

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE10644



تصنیف مولانا

محرر رضا صاحب ملتان
حب فراہش

حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور۔ باز آکرشمیری
۱۹۱۲ء

بایہتمام حافظ محمد مظفر الدین میمنجر مطبع اسلامی

مطبع اسلامی واقع شہر لاہور و قریب

[illegible]

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله

کہ شرح فصاحت بیان و بلاغت نشان مستحق

شرح مخدات الحرام

تصنیف مولانا

محمد رضا صاحب ملانی

حسبائیش

ماہی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور سابقہ
۱۲۹۰ھ

بابت تمام حافظ محمد مظفر الدین منیر مطبع اسلامی چھاپا

عَلَيْهِ سَلَامُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰى رَسُوْلِهِ

SECRET

100

100

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

1910
1911
1912

اَتَحْمَدُ لِلّٰهِ عَلَى الْاَلَمِ وَالصَّلٰوةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ بِمَا فَكَّرَ حَوْلَ عِلَّتِ غَالِي اَجَادِ عَالَمٍ
 وجود انسان است بغير اذن و مقتضای و ما خلافت الحقیق و الا لکن الا لیجذب و ان ای لغیر فون
 معرفت ذات صفات الهی است و دخل نحائی او علی ما معرفت نیست پس چنانچه تعالی با جمل
 ذکر کرده فرمود قوله حامداً لِمَنْ جَعَلَ حَيَاتَنَ كُلِّ عَادٍ فِیْ خَيْرٍ اَسْمَاءُ كَمَا لَمْ يَحَادِثْ
 حال از فاعل ابتداء که مخدوف است و عامل حال است و قرینه اوست لفظ حامداً که حال است چنان بالفتح
 دل معقول اول جعل است بخزن مخول ثانی اسرار که مایه عبارت از عرفان است چنانچه از عارف پیدا
 است یعنی حمد خداوند است راست که از فضل و کرم خویش خاک تاریک از درجه اسفل بر داشته ببلق
 اعلی رسانیده عارف خود ساخته است و فاعل و فاعل قلب را بخزن نوب معرفت گردانیده
 قوله دلیستان کل و اصیف مطلع انوار جمال عطف بر جان انوار جمال عبارت از اوصاف
 جمالی است چنانچه از وصف می آید ای زبان هر اصف منظر صفات جمال خود ساخته چنانچه
 جمالی از آنجا که هوش را با عوارث است و خبر و زوایه وصف خامنه زبان کلک بایان اچیه یار که
 قوم و تحریر و تفسیر گستاخانه زند نظیر قلم اینجا رسید و شکست بد قوله گنجینه اسرار کمالش ما یم
 آئینه انوار جمالش ما یم به ترجمه ما قبل است اسرار کمال عبارت از معرفت ما یم به عارفان
 آئینه منظر انوار جمال کنایت از اوصاف جمالی است ما یم به ما و صفان و چون انسان منظر
 اتم الله که شمع جمیع صفات جمالی جمالی است فرموده دور افکن استار جلالتش ما یم
 دستان زن انوار کمالش ما یم استار بالفتح پرده جامع بهتر با کمال انوار تار ما یم به سازه جمع و تر تفخیم
 نوال بالفتح عطا دور افکن استار به ظاهر گفته استار دستان جمع دست بطریق شاعرانه و غیر
 ذوی العقول بالغ ذن میکنند بلکه بهر کنند چنانچه و سترها و پاشها دستان زن و انوار زنده قوله

۱۰: نہ علی کی بچہ پر اسکا ہوا کیسی ہے یہی ہم، علیہ وسلم پر چرام حکومت شیعہ بیان پر جلال اللہ و ہدیہ و پیر خیر جواب کہ ان منافع مختلفہ دارد فایادہ پیر خیر خصوصہ تقسیم آن یعنی تحریر و طاعت علیہ السلام و شریعت علیہ السلام

و مصلیاً علی من نظم جواهر برة و ذواله و نشر صحائف منته و انضاله محمد و عترة الله
عطف است بر جامد انظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر برشته بر بالکسر شش و نیکی تشبه
گسترده و پراکنده کردن زمین با فتح و تشدید نعمت و اذن فضل با فتح بخششها عترة بالکسر
نویشان و نزدیکیان و فرزندان محمد بدل است از من و عترة محطوف است بر محمد قال محطوف
است بر عترة و عبارت از اصحاب تابعین است یعنی ذات باریکات آنحضرت صلعم آن فرقی
است که جواهر جمیع نعمتها و عطا و درجیات علیا از جناب الهی جلالتا که بدو ثابت است تا علم آن جواهر
نعمت و بحسب افاده آنها بکلمات تفصیلاً که بذات شریف قائم است تا شریکات نعمت قوله
ما یقدر ان عالم عشق و وفا صدر آریان صفه صدق و صفای صفت عترة و آل است - عالم
عشق و وفا بهمین عشق و وفا و صفه صدق و صفای صفت عترة و تشبه بدو تا انوارخانه
به بالایش پوشیده باشد صفای با فتح پاک و بیش شدن یعنی در عشق و وفا ذات الهی و جناب
صطفوی از همه عاشقان عالم بقدر رانده و بلند درجه و درایوان صدق و صفای جناب باری تعالی
ذات سروری و در طهارت ذاتی که کریمه قبله تعالی لیدر هیت عنکم الرحمن اهل البیت و
طهوره کلمه تطهیر است صدق است مندرایند و بلند نشین معنی الله عنهم معین قوله هرگز
ایک زمانه دریا آسفی و ایشان زده کف که حسنا الله کفی به کس غیر عترة و آل کف زمانه اس
در دست ظلم زمانه یا آسفی هر کس یعنی افسوس و ایشان اشارت به عترة و آل است کف زدن مراد است
است خون یعنی خوشحالی کردن کاف که حسنا الله بیان لفظ گفتند که محذوف است یعنی هر کس در
است ظلم زمانه گرفتار و کلمه افسوس گرفتار و ایشان معنی الله تعالی اعتمد ادست اندازی روزگار
فکونی در روز قیامت از منی عشق الهی است خوشحال اند و گفتند که باریک ما را الله تعالی و کفی
اکید قوله تا بعد از این پاره چند از جهت جوی کارگاه سرانجامی کرد و کرده شده به این اشارت
تأب است جمیع و تلاش کارگاه دل مولوی بیای سرانجامی مفید حاصل مصدر است ای بی سامانی
به عبارت از گمبایی باشد مضمون است از سبب گفتن شعراء متقدمین بے سرانجامی صفت
رگه است گرد و کردن هیچ نمودن یعنی صند پاره چند از تلاش و کان بے سامانی دل جمع
به شده و صدف پاره گفتن اشارت بسوی سخنان است نسبت بسختن حضرت نظامی به
رو علیها الرضوان چه مولوی عجیب سخنان ایشانست قوله و غرض ریزه چندان رفت و دروب
رگه نمکته جامی فراهم آورده و غرض ریزه هایت بفت در تلاش بزمگاه همانند مولوی

شکسته جامی بیاضی مصدری یعنی جام شکستن و وجه تعبیر رعایت فقره است و جام شکستن عبارت
 از آنده است از سبب فقدان حرفیان یا ده ششوری و فکر سوری قراهم آوردن جمع نمودن یعنی
 حقوق ریزه چند ادکایش بزنگاه اندوه که دل مولوی باشد جمع نموده شد قول چه قدر آن دارد که در
 سلک جواهر شهر مخزن اسرار حکیم گرامی شیخ نظامی استقامت و بند کلمه چه برائے استفهام
 انکاری است و فاعل دارد و این فقره صفت پاره است چه صفت بجواب مناسبه دارد کاف بیان
 آن است سلک مصنف بجواب شاه صفت بجواب است جمله سلک جواهر شاه صفت مقدم
 مخزن اسرار است مخزن اسرار مصنف حکیم گرامی نظامی است و حکیم گرامی صفت مقدم شیخ نظامی است
 و حکیم انان فرمود که ان من الشعر لحکمته واقع است و اگر سلک جواهر شاه را کنایه از کتاب مخزن اسرار
 باشد مخزن اسرار صفت مقدم شیخ نظامی باشد و جوی دارد قول یا در جنب جام زرنگار مطلع الانوار فرمود
 بدائع لفظی و معنوی میسر و بلوی نامش بر بند و جنبای مقابل جام زرنگار صفت مقدم مطلع الانوار
 است و مورد بدائع آنکه صفت مخزن مطلع انوار است بدائع لفظی محنت لفظی که در فن بدائع ثابت است
 بدائع معنوی محنت معنوی که در فن معانی واقع است و فاعل دارد و این فقره حذف ریزه است
 چه حذف بجای نسبت دارد و اگر جام زرنگار کنایت از کتاب مطلع باشد و مطلع انوار صفت مقدم میر
 خسرو باشد احتمال دارد و حاصل آنکه کتاب من از بی و سنگا بی ناریانی یا رای آن نه ارد که مقابل
 مخزن الاسرار مطلع الانوار که بر تنه علی و بدر چه سنی استخواند گردود قول چه آن وجود الفاظ و کلمات
 عبارات بمنزله است که تصحیح در بیان حجم در بیان اصناف آن محیی اند کلمه چه برائے علت است آن
 اشارت مخزن اسرار است جدت فیه نیک فتن است و اینجا را یکی مراد است طاعت آسان ای عبارت
 آسان چنانکه گفته اند لفظ جهان گفته و معنی خیر بجز منزه پاکگاه محیی منسوب عجم و عجم آن که سخن
 فصیح نگویید اگر صواب عرب باشد و آنکه بر سخن قیاس باشد و عجم اگر چه فی الحقیقت ملک ایمان را گویند لیکن اینجا
 ما را و عرب مراد است ای جمیع عالم سوائے عرب اگر فقط ایمان ملک ایمان مراد باشد مینواید چه شرف شیخ
 مسکن در ولایت عجم داشت یعنی صفت مخزن اسرار منسوب عجم انداز و کثر زبان اند و اگر چنین فرمود و کما
 در کثرت آن انتقال بیاقت بمنزله است که جوهر شناسان عجم در بیان اصناف آن محیی اند کنایت جواهر شایب
 تر افتاده قول او در وقت معانی و لطافت اشارات بشبیه است که نادر گوینان عالم در معرض
 جواب آن محرف با محیی این اشارت مطلع است و وقت بجز و ال تشدید کاف باینکه یواریک
 شدن لطافت نازک و نازک بدون مشابه با فاعل لے پایگاه و حکیم گنگ عالم بنده و ستان

خوان کریم عبارت از قرآن مجید و فرقان حمید است که پرازد اسرار الهی و مستفیض اهل ایمان و ایقان است
 خداست الهی صلائے که قلم در نوشتن بین از سبب زیر و بالاشدن سے بر آرد و وصله آواز
 کو بی است که معنی ندارد چه هر چه شخص پیش او گوید بهماں باز عاید گردد و وصله آواز داعی است و
 را بر آئے دعوت خوان کریم که پرازد معانی و در معانی و راز و دوازده است و قول است صلائے سخن خوان کریم
 بسم الله الرحمن الرحيم به مصرعہ اول خبر مقدم است به مصرعہ ثانی را که مبتدا است خوان کریم عبارت
 از قرآن مجید است و بسم الله اصل و کفایت از قبلیه تسمیه ظرف با هم مطروفت قول فیض کریم خوان سخن
 ساز کرده پرده ز دوستان کنن باز کرده بیان صلائے فیض کریم فیض کریم الهی خوان سخن عبارت
 از کلام الله است پرده ز دوستان الهی معطوف بر خوان سخن الهی است پرده باز کردن کنایت از
 ظاهر کردن است کنن معنی سابق یعنی فیض کریم الهی نزول قرآن مجید فرموده و در وقت و قائل هم
 سابق اظهار نموده که از مطالعه آن عبرت میگیری و از افعال ذمیر ایشان که موجب تعذیب آنها
 بوده پر به کنی تا مطلع آنها را ایمان و شرق نیز ایقان گردی و اگر از دوستان الهی کنایت باشد
 کنن معنی قییم باشد قول بانگ صریح از قلم محرک است که بسم الله دست یاری تصریح معنی
 سابق است صریح آواز قلم محرک معنی ناوړه کا صفت قلم است و فاعل خاست بانگ است که بسم الله
 دستی یاری بیان بانگ است که بانگ صریحی که در نوشتن بسم الله از قلم می آید حتی آن بانگ
 همین که بسم الله بگوید دست او را که بر آرد قول بانگ تازه بر دل آمده است چاشنی گیر که چو آید
 مانده تازه عبارت از قرآن مجید است بر دل می آید از کمن غیب خود ظهور آید چاشنی گیر که
 کشف معانی کن یا چاشنی بر آئے عظمت است که چاشنی عظیم نیست باید که چو آید اسرار و معانی
 و بر آئے است و مقرر است که خطی طعام بخشیدن نه بدندان محض قول در چاشنی نگهت آن پس تراه بود
 خوش طعمه جان پس تراه نگهت عبارت از قرأت ظاهر عبارت است بو خوش طعمه جان قرأت فصیح
 اوست اضافت طعمه جان لامیه است یعنی اگر طاق کشف معانی خفیه آن نمیتوانی قرأت ظاهر
 عبارت او موجب صفائی جان تو پس است چنانچه مضمون احادیث شریف بدین مطلق است که قرأت
 قرآن مجید مکالمه بذات حمید است جلشانه چو مقرر شد که بو خوش طعمه جان است فرموده
 قول خاک اینجا همه جا نهائے پاک بود که قدر ریزه ازیں خواں بجاک خاک یعنی افتاده و ملازم
 پاک صفت کاشه جان است تو میخیزد جمال است مکان بیان او تیره کنایت راز و در او آید مانده
 از نواید او خاک که بر جان یعنی میباید که جا نهائے مومنانی بهر وجه یا بوجه او را که یا بوجه قرأت ملازم

این خوان پهلوان سراسر و ضایع باشد تا از آن از راز ناسی او برایشان منکشف گردد و فایده از فوائد
 او حاصل و چو فلک شمع بسیم الله بود و از تقریب آن به ثنا گسری قرآن مشغول شد عثمان بیان
 بعضی از معطوف به ثنا پر داری بسمله فرمود **قوله** هر که بود بر سر این خوان پیش به بود آغاز بسیم اللهم
 شین شین راجع به هر که است شین بسیم اللهم راجع بخوان و صفات الیه آغاز آن آغاز این خوان
 از بسیم الله باید نمود **قوله** و یو که غارت گز این مرحله است بسملش از خجرا این بسمله است
 علت آغاز نمودن این خوان از بسیم الله است غارت گز غارت کننده اعمال صالح و اقوال مطهره است
 کشتن آن از خجرا این بسمله است زیرا که مقرر است که شیطان در افعال و اقوال به یومین همراه میشود و غارت
 ین و برکات آنها مینماید پس قوتیکه مومن بسیم الله خواند شیطان از بهر بی آن بازماند پس باید
 که آغاز این مایه به بسیم الله نماید تا همراه نه شود و برکات آن غارت نمکند **قوله** بے که ز پے
 میں بودش زین خطاب چو سر پستان است زاتم الکتاب به آغاز بیان اسرار خفیه بسیم الله است
 بے مبتدا است چو سر پستان الم خبر که ز پی سین الم جمله صفت باوست زین خطاب متعلق
 باوست بے با که ثابت است ازین خطاب شین بودش معنای الیه بے است یعنی بے که پس بے
 سین است ازین خطاب ای او کلام بسیم الله تمام الکتاب قرآن فاتحه چو سر پستان شا بهت و
 سر بلند ی باوست و ایاهام بدانکه باو سین هر لفظ پستان است **قوله** تا نو ز پستانش شوی طفل و
 بهر غلے دل و جمل شیر کش تا فوج بدیت سابق است شین پستانش راجع بآم الکتاب بے دل و
 جان او صفای پیش شیر کش اے کشیده شیر بے مانند طفل بے صفای جان و دل از پستان آم الکتاب
 شیر کش شوی و بسیار است که از ذکر اسم الله صفای دل و جان حاصل میشود **قوله** بسیم شده هر روز تر
 میم یغفت بسیم حرز تو از تیغ بیم بهر دوا ی یا حسین فاعل گفت صورت بسیم است تحریر پناه تیغ بیم
 است از بر آفت و قهر است که از ذکر بسیم الله امان و نیوی و اخروی است **قوله** شکل چمن میں که
 بر جمال درست که چمن خلد نشان آورست به شکل چمن ای صورت لفظ چمن که پر چمن در است
 صفت شکل چمن است که چمن خلد آن صفت ثانی چمن است **قوله** خرده و ده که خط غنبر سرشت
 بسمله باشد چمن از بهشت فاعل بد چمن است کات که خط غنبر سرشت بیان خرده است از خط غنبر
 بیان بسمله است اول بسمله که خط غنبر سرشت است و غنبر سرشت صفت خط است و یا تو جمعی بر او تعلیم است
 به سیاهی نوشته شده است یعنی شکل چمن از رسم اگر چمن بودید خرده و ده که بسمله چمن بزرگ است پس که ذکر
 این است و چمن بهشت چنان باشد **قوله** با که دوا بردی آمد و دلخت مدخل آن باغ سعادت و جنت

چهارم از شش دانگ عالم چهارم حصه دانگ قرار داده اند معترض جائی عرض متعريف اقرار کنند
 و انجمن منسوب بکلمه شخصی گنگ است و اگر این عبارت را چنین دانند که درین صهیبه علم و حکمت
 بنشاید است که باوه پیا بیان عالم و معترض صفات آن معرفت با یکی باستعارت جامی ملائم تر افتاد
قول اما امید داری چنانست که چو این میوه نیم خام از باغستان نیستی و پستی رسیده امید داری
 مرکب است از امید و آرزو که مضیقه حتی لیاقت است و یای مصدق یعنی لایق امید بدون کاف که بیان
 چنان است چو این شرط است و جمله مدخوله آن مشروط است و جزائے و جمعه خودی خوان
 از دست میوه نیم خام مبتدا رسیده خبر و نیست میوه نیم خام عبارت از کتاب است باغستان
 مولوی نیشی و پستی عبارت از بهای بیامانی و نارسائی **قول** و این غنچه تمام از خارستان فروتنی
 و زیر دستی و میده - این غنچه تمام کنایت از کتاب مبتدا است و خبر است و میده خارستان فروتنی
 و زیر دستی دل مولوی که چنانچه فروتنی و زیر دستی است و خارستان فروتنی و زیر دستی صفت تشبیهی است
 و فروتنی و زیر دستی همان نارسائی و اگر بفرمایند غنچه و باغستان چنان خارستان گلستان باید نمود
 و فروتنی و زیر دستی صفت او ساخته آید غالباً احتمال دارد **قول** حکیم من تواضع لیه رفع لیه
 حکیم متعلق امید داری مبتدا بے عرض چو این کتاب نیستی و پستی موجود گشته و از فروتنی و
 زیر دستی لباس جلوه گری و بر گرفته گویا متواضع است و چو تواضع گردید رفعت بشان او
 ثابت شد چو این رفعت الهی سرافراز گردید نتیجه آن که قبولیت است بوجود آمدن از موده خود اس
 فوان کرم اخوان لقصافه خودی بفتح خا و بحرف و او معدوله و لیه جمله قوت لایوت خوان کرم
 باضافت لامیضاف باخوان لقصافه و خوان کرم مراد فوان خوان است که از دست بکس را منع نباشد
 پس خوان کرم اخوان لقصافه عبارت از تعلیم ایشان است که هر یک را بهر چه عام حاصل میشود -
 حاصل آنکه این کتاب بے انبیا از جمله کتب تعلیم سازنده **قول** نافه کشائی قبول شام خلان الوفا
 زود نافه کشائی قبول شام بے کشائنده نافه قبول شام اضافت نافه بقبول تشبیهی و اضافت
 شام بخلان الوفا لامیه است و شام عبارت از طبع است و وجه استعاره مناسب نافه است
 حاصل آنکه این کتاب قبول طبع خلان الوفا گردد **قول** زوی جامی بر چنگ شکسته بمضرب
 فنا تارش گسته به احوال مضمون شمرست نظم باستعارت دیگر و التفات از غیبت بخلاف نفس خود
 چنگ شکسته فنا مولوی و مصرعه ثانی صفت چنگ است مضرب زخم و مضرب فنا اضافت تشبیهی است
 فنا عبارت از ضعف و پیریت و تار عبارت از نخ و قوی است **قول** لوانی از مقام بمقامی

بلند آواز در بی تنگ نامی به نوازی مفعول زدنی است نوا بر چنگ زدن بمعنی نواختن و سرود کردن است
از مقام بمقامی صفت نواست مقام بمقامی ای اسلوب سرود و خارج از آهنگ آن چه مقام
نوعی از اسالیب سرود را گویند و اصول اسالیب سرود دوازده است چنانکه در علم موسیقی صحیح است بلند آواز
بمعنی مشهور منظوم بی تنگ نامی است و پیدا است که نواز مقام بمقامی زدن بجایابی و بی شرجی است
پس این مصرع صفت نواست **قول** درین وحشت سرشته بر علق **و** سماع این نوا را نیست لائق **و**
مصرع اول صفت مصرع ثانی است وحشت سماع دنیا علق جمع علقو بمعنی سختی و بلا تملع بالفتح شتیدن
در آ این نوا را بمعنی برآ است یعنی در دنیا برآ شتیدن این نوا بی تو هیچکس لائق نیست
قول جز آن کس که نواز میخوانی - کند همی رموز آشنائی **و** بهال بمقامی بدانکه اهل الله
در فهم کردن رموز آشنائی آگهی تمییز با اسالیب سرود نیست بلکه در هر کدام خارج آهنگ مشتمل
آواز بی پایه ستور و غیره که بر آید رموز آشنائی می فهمند و بر آن وجه می کنند **قول** سمع کرمت سموع
با واد بحسن مغفرت مشفوع با واد این بیت معانیست بمعنی شنیدن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده
مکرمات اعراض کردن از عیب مغفرت بخشش عیب نقصان مشفوع شتق از شفیع بالفتح جفت و
جفت کردن و الف با واد معانیست یعنی از حسن مقام و اسالیب مر است بحسب مغفرت جفت با و
قول ومن الله تكون الصلوة والعون تكونین هست کردن تكونین هست بودن عصمت با کسر
بازداشتن و نگا داشتن از گناه و خوف و تومن یار و پشتیبان جمع و مفرد آمد یاری کردن و غیره و عا
خواسته ام و حق این کتاب و خوفی دارم که مباد اقبال گردد یار شود پس بازداشتن ازین خوف
یاری کردن بر حاجت این دعا از خداست همیشه و عر برانه میتوان که عصمت از رو کتاب و
عون در قبولیت کتاب از خداست ملایه باید داشت فافهم و قرینه بر ایداد این معنی این است
که خطبه الحاقیه نه ابتدائیه و اکثر عصمت و عون متعلق به تصنیف کتاب میباشد - چون از بارگاه
مصطفوی دور بار نبوی خطاب خطاب صل امری بال الله یبدا اع بسم الله فوالله
عز و رو یافته است مع امثال امر شریف بوجهی نه که فخر باشد از سران خفیه و حرف آخر فاشع
بسم الله تعالی انما تعظیما لمرسل الله صلی الله علیه وسلم و ترغیباً برآی خلق الله پس سرود
قول فخطاب سخن به بله که دندان پایش کلید و بر گنج حکیم است و صدائے سینه سر خوان کریم فتح
شادون تیر جمله متعلق فتح که دندان پایش از صفت بله است و دندان بله مشابیه است
بدندان چه اهل فرس ما در آخر اسبیکه مشابیه باشد به چیز دیگر آرنده چون بان و زمانه گنج حکیم

بامبتدا که دو آمد یعنی شش عدد دو دست صفت باست در آمد و دو لغت خبر و دو لغت صفت و در مثل
 آن باغ محطون است خبر و دو لغت بتقدیر جزو صفت باغ عبارت از چمن سبله است و تفسیر باغ
 بجهت عظمت اوست اتحاد و دو لغت به قلب هفت لغت است و دو لغت صفت باغ است یعنی
 خرف با شکار عدد و ششین عدد و دو لغت است و در مثل آن باغ است که در دست و دو لغت است
 چه باغ را در مثل لازم است چهل با مبتدا بسم الله است گویا مثل آنست قوله تسبیحی از ابدی
 جبرئیل بسلسله تسبیح برنج تسبیح بسلسله موج تسبیح چشمه آبست از بهشت یعنی تسبیح بسم الله
 تسبیح است که از ابد پس جبرئیل بر روی تسبیح افتاده موج لازم تسبیح است پس کر لازم از ابد از
 دست او تسبیح درین بهشت موجود است قوله چشمه چشمه هریم پس جاری از آن چشمه تسبیح
 تسبیح چشمه آب است و بهشت که بر سر غر فها جاری است یعنی از هر چشمه میبارد و تسبیح جاری است
 بدانکه مولوی علیه الرحمة باشارت تسبیح ابراهیم کرده و یا یسایم تسبیح خوانسته پسین اول تسبیح است
 یسایم آخر تسبیح است آنکه حقیقت چهار جوی چنانچه مقرر است که از چهار چشمه یک تسبیح چهار جوی میبارد
 یسایت بیان میفرماید بلکه تجدد عنوان و صنعت شری در میان آورده مراد از تسبیح تسبیح تسبیح است
 برکات و دو فریضات است چنانچه سیاق بر آن ظاهر است قوله برالف از دست شجره
 میوه ناک میوه آن معرفت ذات پاک و برالف میوه شجره میوه ناک خبر میوه ناک صفت
 شجره است و دو چشمه الف شجره است و دو میوه آن بیان میوه است ذات پاک ذات
 واحد باری تعالی که پاک است یعنی برالف میوه شجره است و دو میوه ناک بر عدد واحد و دو
 شجره گردید و دو صفت ذات پاک پس میوه آن معرفت ذات الهی است جلالت قوله و دو صفت در دو صفت
 بر دل دیده و ما را احباب ما که دو حلقه است پس میوه دل گشته اناں طره بهم متصل و دو صفت
 احباب یعنی احباب اسم الله و دو تعبیر طره زلف و زلفی آنست و دیده و ما را اس اهل بصیرت
 و احباب مستعد بر شکار دل کلمات ما اسم الله که دو حلقه است یعنی دو چشمه است و در مثل نوشتن غیر اینجا
 در اسم الله و این جمله صفت است جمیع دل امی ل دیده و ما را اناں طره لفظ از ترجمه من بابتدا
 است ای ابتدا بر آمدن طره بر او شکار بهم متصل شدن و احد متفق شد چنانچه حاصل آنکه اسم الله که
 در اهل و پیشی است ل دو حلقه است که ابتدا صید گیر طره لام بر او شکار کرد و در آن دیده و ما را
 بهم گشته و دو حلقه یک شده و پس است که در نوشتن ایک حلقه شده و یک شدن عبارت از کمال
 استفاده از یک شکار و اگر از ترجمه من بعضیه باید گفت مخفی چنین باشد که ما که دو حلقه از

از کلمات عارفان آمده که در این کتاب از کلمات عارفان آمده است و در این کتاب از کلمات عارفان آمده است و در این کتاب از کلمات عارفان آمده است

طرح است باصید و گذشته به متصل چه طره ما ملکه لازم است و اندر از اسم الله متفکرت
و کالجی و گروین - قول را که بود غایت سرور سرور - نه و دست دست بدانان حوریه ماد مبتد
و مصرع ثانی خبر که بود و الم صفت و دست سرور سرور کمال فریت و الم بهام بدانکه آخر لفظ سا
سرور حرف را است دست بدانان رسیدن کنایت از حصول مطلوب است و تا رسیدت مضارع
البه دست است که دست تو حاصل آنکه جو نیز و پس ذکر است و الم بهام بدانکه اما آخر حوریه
قول را که بهشت است ثارت نما - بهر بهشت است بشارت بما آحاد مبتد بلکه بهشت است
صفت عادت و مصرع ثانی خبر است یعنی عدد حاکم که بحاکم جمله بهشت است بشارت
مبید بهام که حصول بهشت بهشت در ذکر کلام است - قول نون کالغش یا بود و هم فرق
ماهی کوثر که در آب است عرق - نون مبتد اء کالغش الم صفت نون است شین بلاج بنون
مصرع ثانی خبر مبتد است یعنی الرحمن که بعد اء لطف الرحیم و ما قبل المیم الرحمن چون میهم
را ترکیب کنی یا میشود و مادر عزیزی آب را گویند و نون محنی ما می است گو یا ما می در آب کو
عرق است و پیدا است که کوثر لازم بهشت است چه کوثر جوئی است در بهشت و عوض کوثر پیر
بهشت است در موقف که منبع آن کوثر است - قول یا که در با دنیای ندره میزند
بانگ که این سو بیاء یا مبتدا که دهد یا و الم صفت یا است نیز نعت بانگ خبر که این
یا یا بان بانگ است و ثار الیه این سو بیاء الله است - قول نه بتال قدیم ایتام به خوش گذر بر چرخ
تنبی است بر طالع اسرار دیگر جمله قدیم ایتام مفعول است و نعت هم ایتام تشبیه است
کوثرش خوش بگذرد باشد می نه با کراه چه با کراه اسرار میشود همین این کلام با صاف
تشبیهی کنایت او بسم الله است حال آنکه سعی درین کلام بتال کن اء مالک اسرار باشد قول را که
آرزو سو و تحقیر درج در و تریب از سو و علت بیت سابق است - قول صو که لیس که بود
سین در و نش از همه بالا نشین بیان درج بودن اسرار یا اسرار از جیت ایما و اشارت
یعنی خبر مقدم یا و سین است که در بسم الله من حیث الترغیب در و نش الم صفت یا و سین
است نشین قبل راجع به بسم الله از همه که از همه حروف بالا نشین مقدم یعنی یا سین که در نش
بسم الله از همه حروف مقدم است و ثار یا سین میتواند که منیرترین راجع به یا و سین باشد من حیث
یعنی در نوشتن خود از همه حروف مقدم است و اراده سیمی بزرگ تشبیه آن صورت است و
نه القیاس اشاره الاء قول لغت مستثنی که خوشتر بیان - میهد از سورت زمین بشار

تحت تختی ای اسم صفاتی اسم الله که از اسم صفاتی دیگر مقدم است و آن اسم رحمن است بخوبی
بیان یعنی بالبیاض نه بابها مفاعل میبداعت است و نشان مفعول او از رحمن صلوات الله علیه
کرده معلوم که تعلیم او فهم حوامیم زحامیم او به معلوم است و تخصیص که تعلیم چیست غایت غوریت
حوامیم جمع تخم است زحامیم اسم از حادیم رحمن که واقعت و کسب اسم الله فاعشارت حامیم
مجمع حوامیم بطریق ضمیمت و مشکلت است و قوله بر سر این الف لام را داده نشان از
دو الف لام را به آذر اجنبل امر دست ناشی شده را از الرحمن و الرحمن مراد الف الف لام است
بر آعلامت مفعولیت الف لام است فاعل داده نشان هدایت مجموعی الف لام است که اول
الرحمن الرحیم است داده و الف لام را ای از دو صورت الی قولی از پی فونش الف اندر رقم به پرده
کشاکش زنون و انعم به شین فونش راجع به سله است اندر رقم لے در نوشتن فاعل پرده کشاکش
هدایت مجموعی فون و الف است و الف را به برقی سلم است و از همی اسم امر داده کرده زنون و انعم
لے سورت آن و انعم که در قرآن است بقوله سطر حرفش زبیاض سواد داده است از نور و دخان است
پاده سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و سطور کتاب خبر آن شین و حرفش راجع به سله است زبیاض
و سواد بیان سطر است ضمیر مخاطب مفعول داده است و سوره بیان داده است خطاب برائے
النفات ساکنین است چنانچه قاعده فارسیان مقرر است از نور و دخان لے از سورت نهد
سورت و دخان از زبیاض آن سورت نور فاعله از سواد آن از سورت و دخان امر داده کرده
پد نور و زبیاض بیک معنی از و تواند بود که نور و دخان مفعول ثانی داده باشد و از زبیاض و سواد
صله یاد است لے نور و دخان تر یا د میده اند از زبیاض و سواد قوله فتح آن فاعل آن از زبیاض آن
کاسیر کاسر ایل فتح کشادن و کشایش و حرکت زیر فاعل کشا بینه کج ازل معرفت ذات
الهی کسره بالفتح شکستن و حرکت زیر دادن کاسر شکسته کاس بالفتح شراب و جام شراب
بمعنی مطلق جام کاس ایل به لے نفسانی فتح مبتدا کج ازل خبر کسره آن مبتدا کاسیه کاس ایل
خبر حاصل آن کج فتح آن کشا بینه معرفت ذات الاهی است و کسره آن شکسته آرزو لے نفسانی است
و چو آرزو لے شکسته معرفت الاهی حاصل گردید چنانچه صائب گفته نظر گذشتم از بر مطلب
تمام شد مطلب حجاب چهره مقصود بود و مطلبها بقوله صورت جرمش که بود حلقه دار
کوش خرد و ایم زو حلقه دار صورت جرمش مبتدا که بود حلقه دار معرفت او کوش خرد و لکن
خبر است حلقه دار مزین یعنی عقل زیب خوبی از جرم آن بسم الله یافته است اس از

تائید اسم الله بزرگ اسرار گردید چنانچه مصطفی علیه الرحمة فرمود **نقطه** خرد را زود نمود و دمیدم رفتی. هزاران
نقطه باریک چهل هفت **قوله** - شانه تشدید که بر لام در است - تاج سر بد بدو را و پاست به شانه
تشدید با صفت تشبیهی است تشدید که مثل شانه دندان در است شانه تشدید مبتدا که بر لام و را
است صفت او تاج سر را تاج خبر است لام اسم الله ملک را از الرحمن الرحیم تاج سری موجب
شد و زیب به پیکانیت از رهنما مطلق راه هدای هدایت است و ذات پاک باری تعالی حاصل
آنکه هر یک از اسم الهی که در راه هدایت و اگر آن را نادیده و رهنمایی سوئی ذات پاک باری تعالی
ست مانند هدایت و تشدید مثل تاج و بد بدو است که بر سر او تاج است **نقطه** و میتوان که
از بد به باراده مظهر بزرگ ظاهر ذات اولیاء الله مراد باشد چه مقرر است اولیاء الله معتقدان
راه حق اند و راه نمایان مطلوب مطلق و شرف و نیا و عزت و عقیقی از تصرف اسماء الهی یافته تعبیر
به هدادی بنا بر قصه مشهور است که به هد او صاف سیخ و بزرگی آن در پیش مرغال بیان کرد و
به شوق دیدار سیخ همه را مشتاق ساخت تا آنکه جماعت کثیر از مرغال همراه به هدازم دیدار سیخ
شدند بعضی از آنها در راه مردند و بعضی نیم جان ماندند تا آنکه مثل سیخ بوده باقی ماندند چون بظلمه
سیخ در آمدند هر یک سیخ از انجا سیخ شد و نیم بزرگ گشت **قوله** - **نقطه** بالسن بر باب راز - تخم
امید است بخاک نیاز - از باب راز اهل متنی تخم امید با صفت لامیدی باعث برای حصول مقصود
بخاک نیاز همین نیاز باشد و بخاک اشارت به پستی **نقطه** با ست نیاز آرزو و حاجت و تسبیح
قوله - **نقطه** نوشتن پے دفع گزند - بر سر راست نهاده سپند به دفع گزند است برائے دفع چشم زخم
انسانی و شیطانی سپند است بر سر راست و مقرر است که برای دفع چشم زخم سپند بر سر راست میسوزند و اینها
بدان **نقطه** بر سر لفظ ناست **قوله** و آن دومی دیگر شده چو مروک - نوره دیده ملک ملک
و آن دومی دیگر است و **نقطه** حرف با چو مروک وجه مماثلت و بودن آنها قریب یکدیگر نوره
دیده اضافت فاعل مفعول است نوره آنکه بینائی بخش عالم علوی و سفلی و بیشتر بیشتر گفته باشد که از این
اشارات کثایت از تمام آیت کریمه نه هجاں حدوث و **نقطه** مراد است پس در اینجا نیز تمام بسم الله مراد است
و چو محنی الرحمن روزی و هنده صلح و طالع است و در دنیا و محنی الرحیم بخشنده مومنان است و در
دار عقیقی پس نوره کوئین ثابت شد و آن دومی دیگر مبتدا شد چو مروک خبر و مصرعه ثانی تفسیر
چو مروک است **قوله** نوره حرف است بوقت شمار فیض رساننده به شجره هزار فیض بسیار شدن
میری و لبا لب رفتن رو بسیار شدن آب چنانچه از اطراف بریند و مراد از انجا بخشش است به نوره هزار

تمام عالم مراد است باعتبار کثرت اجناس مخلوقات و فیض رسانیدن باعتبار آنکه عالم مظهر صفات
 اوست و صفات مظهر ذات یا ذاتی که صفات الله عکس انداز آئینہ اند و جو عالم موجود است و الالبیح
 اثر سے از وی نمائند و محدود گردود۔ قول یہ وصف حمیت بود ختم آن۔ صورت ختم آمده در وی عیساں
 این دو دلیل است کہ از کوگار فیض جوست بود ختم کارہ وصف اسم صفاتی حمیت ختم آن
 او ختم تسمیہ صورت ختم آمده اسم عطف است بر جمله اقل این دو دلیل آنکه تفریعیت بر بیت اقل کلمہ آری
 دو مثبتہ و لفظ دلیلست خبر یعنی این دو امر و دلیلست بر این کہ از کوگار فیض حمیت است بود ختم کار
 کوگار کہ بیت از کوگار و لفظ کار مفید حسنی فاعلیہ است لے خداوند کرد و بعضی مفر و گفته اند
 بحسب حاصل آنکہ نعمت اسم الله کہ الرحیم است آخر اسم الله است و دیگر آنکہ صورت لفظ ختم بر ملاحظہ
 تجنیس لفظ رحیم و ختم در وی وصف ظاہرست پس این دو دلیلست بر آن کہ بزکر اسم الله فیض رحیمی کہ
 مغفرت باشد ختم کار لے آخر عمر ترا شامل حال گردود و فائز بالخیر خواهد شد چنانچہ در حدیث آمده است کہ
 مَنْ قَرَأَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دَخَلَ الْجَنَّةَ وَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
 الرَّحِيمِ ثَلَاثَةَ عَشْرَ حَوْفًا وَزِيَادَةً النَّارُ ثَلَاثَةَ عَشْرَ فُجُونًا لَهَا مِنْ مَنَافِقِهَا مِنْهُمْ وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالصَّغَابِ
 در اراد و تسمیہ مجیدہ کہ فاتحہ کتاب مجید و فاتحہ ابواب مزید است اراد و پس
 کسے در آمدن و در پس کسے سوار شدن تحمید نیک ستودن و حمد گفتن فاتحہ اول فتح کنندہ و کشایندہ یعنی
 این کلام و در بیان آوردن حمد پس تسمیہ لے بعد بیان تسمیہ بیان حمد است کہ آغاز قرآن مجید و
 فرقان حمید است و کشایندہ ابواب مزید نعمت قولہ تعالیٰ لَکُمْ شُکْرٌ قَدْرًا زَیْدٌ تَکْمِلُ الْخَمْرَ
 قولہ آنچه نگارند پس این رسم۔ بر سر ہر نامہ و ہر قلم حمد ضائی است کہ از کلاک کن۔ بر ورق باد
 نویسد سخن۔ این رسم رقم تسمیہ بیرون وال ہلہ و کسرہ یا موحودہ و سکون تحتانی نویسدہ و نشی و ہر قلم
 لے قلم یا رضائی موصولہ کاف ہلہ یا صفت لے اول کلاک کن کہ امر است مرعیان ثابت را بوجود
 خابہی و ورق باد و باد عبارت از دم کہ مظهر سخن است یعنی ہر چہ بعد از تسمیہ سلم و غا ذہ نامہ می نویسد
 حمد آن خداوند است کہ از آن بر دم انسان سخن موجود کردہ است و در ہر ہنگام رشیدی و ورق باد
 بمعنی زبان است و معنی بیت ظاہرست۔ قولہ چوں رسم ادب و این تازہ حرف۔ بسکے شنائش نواں
 کرد و صرف ہر این تازہ حرف سخن کہ موجود است بر باد ضمیر بردود مصرع راجع چہ است یعنی چوں سخن
 بر زبان موجود کردہ است میباید کہ آن را در شنائے باری تعالیٰ عزرا ہم صرف توان کرد قولہ لیک
 شنائش زبان برتر است۔ ہر چہ زبان گوید زراں برتر است چہ زیر کہ شنائی کمال محمود علت موصوف

بر انحصار محاد است چوں محاد و از احاطه بیان و اصف بیرون است ثنائی کمال کے تصور کردو
چنانچہ مقصود ^{بہر کردن} مکرر و عالم علم من لدن صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ لا اُحْصِی ثَنَاءَ عَلَیْكَ اَنْتَ
حَمْدًا اَثْنَيْتَ عَلٰی اَعْمَلِکَ شَیْنِ ثَنَائِشِ رَاجِعٌ بِحَقِّ تَعَالٰی وَ شَارَ لَیَہِ اَزْ اِلْ اَفْظَ ہر صیبت قول
نطق ثنائیش چہ ثنائست اس عقل ثنائش چہ سود است اس بہ شین ثنائیش راجع بحدہ تعالیٰ و
شین ثنائش راجع بہ ثنائی یعنی نطق با وجود استطاعت بیان کہ ثنائے ثنائے حق تعالیٰ کند عقل
کہ بقدرت ادراک سو فائز باد و ثنائہ چہ ثنائہ خام و خیال باطلست لے ہر دو دریں صیبت بے انتہا
در گرداب حیات و عجز افتادہ اندہ قولہ نیست سخن جو کہ چہ دست طبع سخن و زردہ بر با حسیست
بیان عاجزی نطق او ثنائہ بدانکہ با دم چوں خالی از سخن معانی باشد زردہ بالانہ شود و چوں سخن بسا و
در آویند با دم بامیزش سے زردہ بالانہ شود کو یا کہ کہ چند ہاں می افتد پس گریہ کہ بر باد باشد خالی از
سستی نہ باشد و چوں اس کہ چند ثنائی از طبع متکلم است فرمود کہ طبع سخنے را کہ و حسیست زون اعتبار
آنکہ صل و عقد امور متکلم ہاں منوط و مرطوط است چہ قولہ هیچ کثافت نبود زان کہہ اگر نشود
کار ہاں بند بہ ہر مصرعہ اول معطوف بقدر حیرت عطف بر جملہ سابق و مصرعہ ثانی تخریج است
یعنی سخن کہہ سست است و از ان هیچ حصول نیست پس چوں هیچ حصول نباشد بند بہرست قولہ
صد کہہ از رشتہ پر تاب هیچ کہ بکثافت ایند و در نسبت هیچ بہ تشبیل بیت سابق چہ قولہ عقل دریں رشتہ
دخو گشتہ کم کہہ دریں فکر سہر رشتہ کم بہ بیان عجز عقل از ادراک ثنائی باری تعالی کہہ دریں رشتہ
رشتہ ثنائہ خود گشتہ کم لے سعی از خود زیادہ نمودہ و دریں مرقم بسیار حیران گردیدہ است و دریں فکر
لے فکر حمد و ثنائہ رشتہ چارہ و تدبیر مطلب سہر رشتہ کم کردن چارہ کار از دست و اول یعنی عقل و صفات
در میدان فکر ثنائہ سعی بسیار ماندہ اند آخر الامر چارہ کار از دست دادہ و حیرت زدہ ماندہ قولہ
رشتہ فکریش کہ بود پر گہر پر بود اینجا ز کہہ سہر سہر رشتہ فکر شین راجع عقل کہ بود پر گہر و غفلت فکر سست
کہ عبارت از مضامین علیہ معانی و قیہ اینجا ای در فکر حمد و ثنائی یعنی رشتہ فکر عقل کہ فی الحقیقت پیرا گوہر
وقائق و حقائق است و ثنائہ جلالت پر گہر گردید و بیکار ماندہ چہ مقرر است کہ رشتہ و قیہ کہ صاف باشد بکار
نی آید و چوں پر گہر گردید بیکار و عقل مطلق گشت چہ قولہ مہد ہاں رشتہ سہر نشان صد کہہ افتاد
در وہمہ سالہ این رشتہ فکر عقل کہ پر گہر است سہر بالضم مہر کہ عدد تسبیح ہاں گیرند زبان معنی
مانند قولہ عقل گرفتہ بکفایت سہر دارہ عاجزی خویش کند و ز شمارہ شین کنش راجع بر رشتہ پر گہر فکر
ز و راجع بسہر دارہ معنی مانند چہ قولہ آنکہ دوم میند از بجز حسیست چہ غایت این کار بجز بجز حسیست

آنکه در دم الزام فهم است و دم زدن از عجز اعتراف بجز است این کار شناسی باری تعالی یعنی چه جلست
 نطق و عقل است بلکه هر کس که هست معترف بجز است آئی غایت ثنا کردن بهی عجزی است
 قوله عجز الیه لے داناکه هست بهر دناں حی که توانا تر است بهر که هست یعنی موجود و بر صفت اقل صفت
 و انانی است و درانی صفت حی توانا یعنی بهی و کی هر عاقل آگاه دل و دین است که بدرگاه لایزال
 نور الجلال در اوست شناسی بر آفتا و عجزی پیش کند ما للذواب و رب الارباب چون حدیث حکم
 امروزی بآل لم یبداء بحمد الله فهو قطع متقنی ایراد حیل و تمیثا و تبرکاً بعد از آں پرودا و فرمود
 قوله هر سلسله بند کمری کمال وجود و سلسله پیوند نظامی وجود و خود مطلق تبارک تعالی ماکان تصور فرموده و
 جزئیات از امر سلسله گهر غیال آورده و بسن عبارت از انعام کردن است بر مخلوقات و تقدیر کلام آن است که تبارک
 تعالی هر سلسله گهر کان جو خویش و هر گویا و مخلوقات در خود استعداد هر یک انداخته است پس در به لفظ بند محمد
 است نظام وجود که عبارت از امتیازات و انقیاد و انقیاد با یکدیگر است سلسله تصور فرموده است سلسله پیوند سلسله
 لے سازه سلسله نظام موجود است او جلشانه و میتواند بود که کان جو و کنایت از تجلی ذات باشد
 به جلالت اول یا جمال و گوهر عبارت از شیون ذات و صور علمیه باشد و در سلسله مراد از تفصیل آن شیون
 باشد یعنی آن شیونات اجمالی را به جلوه تفصیل آورده و قوله فرموده بحر خاکیاں به
 مشعل سوز شب فلکایاں به غره سحر کنایت از آفتاب است اعانت سحر خاکیاں لایه است
 خاکیاں آدمیاں و غره فروز سحر لے فروزنده غره سحر یعنی روشن کننده آفتاب مشعل سوز فروزنده
 مشعل مشعل شب عبارت از ذات ستارگان من حیث النور یا فلکایاں ستارگان من حیث
 تعلیق بالافلاک یعنی روشن کننده ذات ستارگان است و قوله خوان کرامت نه آینه گان
 گنج سلامت و پاینده گان که کرامت نواز بن خوان کرامت کرامت خوان کرامت و لے نوازش
 کننده آینه گان ضد پاینده گان و قدیم یعنی حادث که عبارت از جمیع ممکنات است یعنی نوازش
 کننده ممکنات است یعنی عظیم عظیم سلامت بیک زندگی از فن گنج سلامت سلامت گنج سلامت و
 لے سلامتی و هنده پاینده گان است از فن پاینده گان عبارت است از عرش و کرسی و لوح و قلم
 و بهشت و دوزخ و جمله ارواح و فرشتگان و قوله چشمه کن قلل قاف قلم به نایره پرد از
 شگاف قلم به آینه چشمه کن بر آورنده قلم بالضم و تشدید لام بالا هر چه بود که و کان شتر و سر که
 قاف حرف معروف و کن کرد اگر دزین و گفت اند که آن از زمزم است و هیچ کس به نیست که
 و در کن نیست قدیم بلکه نزوات حق تعالی اضافت قاف قدیم تشبیهی است و به تشبیهی حقیقت حق است

بهر شیء یعنی برآورنده چشمه است از قاف قدیم چشمه عبارت از منزل ذات است در تعینات چه مبتداء
 تعینات بهمان منزل است حاصل آن که ظاهر کننده تعینات است از ذات مطلق نامزده بنین و الف
 محسوساتی و فتح زاء فارسی فی میان تری چنانچه جولای بکمال دارند پرواز یعنی پادشاه فارسی امر پادشاه و
 پروازند یعنی خالی شده و خالی گشته و اگر است کن و اگر است گذشته و نگار قلم قلم نامزده مضاف است بقلم
 یعنی اگر است گذشته نامزده قلم است از ذات قلم را مثل فی ساخته و چشمه را نامزده و کار است پس هرگاه
 چشمه ایجاد و جلای شده پیش از نامزده قلم نهاد تا بواسطه او جمیع مکونات در عرض طهور و جو و جلوی گردد و دیده اند
 فافهم قول روز بر آورنده شبهه است تا کار گذارنده مردان کار و تاریخ و قافی و الف هند نور و تاریک
 کار بکمال و الف یعنی فعل گذار یعنی او ادا کند حاصل آنکه پیدا کننده روز است از شب تاریک
 تاریک را و گذشته فعل است از صاحبان کار یعنی مردان بتوسیع او کار با انجام میدهد قول
 و ایهب هر بایه که بودیش هست و قیله هر سر که بودیش هست و ایهب بخشنده مایه بهیم و الف و فتح
 تحتانی مقدار و ماه هر چیز بود و بهیم سین و سکون و او فتح و حسن و میزانی و شادی و قبله و کسر
 با توجیه بود و الف هم بر زمین نهادن شین بودیش باج هر سر که بودیش هست و صفت مایه
 یعنی بخشنده هر مقدار است که نافع است یعنی از هر چیز و هر نعمت آن مقدار داده است که
 مخلوقات را در دفع نفع است و ضرر چه هر چه اند که کم است هر نافع است چنانچه گفته اند که طعام السج
 و دار که بودیش هست صفت هر سر است یعنی هر سر که در این نهادن است و نفع نمودن است
 متوجیه و حق تعالی است کافر کان آنکه تسلیم چنانچه ارباب تصوف که قابل بصدقات ماند فرمودند
 فی ظمیر لیس غیر ترا بوسه تو اثری نه خالی از تو مسجدی و میری نه دیدم همه طالبان مطلوب را
 آنچه توئی و در میان غیر من قول و اثره ساز سپهر آفتاب و تیز گر با و زره بافت آب و احاطه
 سپهر آفتاب تیز با و زره آب شبیهی است یعنی آفتاب مثل سپهر در ساخته است و با و را از سبب
 سرعت مثل میرید کرده آب با جهت طلق میج مثل زره به داخه و ایراد سپهر و تیز و زره از محنات
 شست و قول و عجب بهمان دار و زهر پرواز و عجب میرنده و عجب افعال و عجب نهادن
 یعنی لازمی مقبول و مخرج کننده هر سر و در مطلق هر سر و اهل باطن و بیرون هر سر و
 لایه بهانه و معنی تو یعنی تو قبول کننده تابان است قول تعالی إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
 قول آب بدن آتش بود و عقل تاب و دو دست قتل محمل آب بر آتش زدن کنایت از
 فرو نشاندن آتش است آتش سودای یعنی دیوانگی و غصه یعنی فرستادن و دیوانگی عقل است

اے عقل را از دیوانگی محفوظ داشته تا بفتح فوقانی و الف پر تو هیچ و توانا می و حرارت و گرمی محنت
 و شغف و این جامی معنی هیچ خواهد یعنی بجمیدہ دست آرزوئے عقلست و آنچه خواستہ عقل بہم میرسد
 قولہ صیر فی کنج پذیران خاک صیقلی صیاق ضمیران پاک صیر فی صراف و صراف بافتح
 و تشدید را سرہ کنندہ صیقلی بالفق زوائیدہ آئینہ و جز آں و تیز کنندہ شمشیر صیقل و صیقل
 جمع و صاحب کنز اللغات گوید کہ صیقل بمعنی آلت زد و دوان نیز کہہ است و تحقیق آن است کہ صیقل
 صفت است بمعنی زدائیدن زنگ تو ال گفت چنانچہ کار در اقلع گویند و ازین حیث صیقل کنندہ
 را صیقلی نیز گویند و صیقلندہ نیز میباید کہ جمع صیقل باشد نہ صیقل کنانی منتخب اخشا صیر می
 آنجا بمعنی لازمی مراد است یعنی صاحب کنج لے کنج پذیران اہل زمین را صاحب شمشیر است کنج از وی
 یافتہ اند و میتواند بود کہ کنج مضاف الیہ خاک باشد یعنی پذیرندگان کنج خاک کنج خاک کنایت از خاک
 است و صیر فی بمعنی خواهد باید داشت حاصل آنکہ سرہ کنندہ و مقبول سازندہ خاک را است یعنی اہل اللہ
 را خاکساری پسند ایشان است محنت را مقبول از ہمہ خلق نمودہ است صیاق ضمیران بمعنی روشن و لائ
 پاک و صفت صیاق ضمیران است یعنی صیقل کنندہ و زنگ داندہ آئینہ روشن دلان پاک است
 قولہ شمشیر خاتمہ تدبیر راہ خامہ کش نامہ تدبیر راہ شمشیر لے شکندہ سرخامہ تدبیر راہ صفت
 تشبہی است خامہ کشیدن مراد قلم در کشیدن بمعنی محو کردن خامہ کش محو کن یعنی شکندہ سرخامہ
 تدبیر را چنانچہ عرف مراد فی الفتح العزایہ مصداق اوست و محو کنندہ نامہ تقصیر است لے عفو کنندہ
 کنایہ است لقولہ تعالیٰ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذَّنْبَ جَمِیْعًا قولہ یعنی وقت ہر اسندگان - روشنی
 حال شناسندگان ہا من کبیریم بے ترس یا ہا منی مصدری و اینجا می مصدیر بمعنی فاعلت لے اہل
 و صفات اہل حق صفت بمعنی فی است و مضاف الیہ وقت محمد و سنت اقرینہ ہر آسندگان اہل وقت
 ہر اس و ہر اسندگان مشغول است اہل را روشنی مصدیر بمعنی فاعل لے روشن ساز یعنی ظاہر کنندہ
 حال ہر دار باب تصویف و از وی است کہ بر دل ساکن خض ہو بہت اہل بیدل عمل پیدا آیت شناسندگان
 اہل معرفت یعنی در وقت ہر اس ہر اسندگان را امن و ہندہ است و ظاہر کنندہ اہل اوست است
 بر دل اہل معرفت پس درین تقدیر حال مضاف شناسندگان خواهد بود و اگر حال شناسندگان
 بمعنی کیا است شناسان باشد بمعنی انچنین خواهد بود کہ روشنی وہ قیافہ شناسان است
 پس حال درین وقت متوفی باید خواندہ مضاف الیہ شناسندگان است قولہ تازہ کن جان سیم حیات
 کارگر کارگر کہ کائنات تازہ کن سیراب زو تازہ کن جان صفت اہم فاعل مفعول است نسیم ہا و

نیم غاوی با ذکر و زیدین گرد و اضافت نیم حیات تشبیهی است کارگر مرکب است کارگر که مفید معنی فاعلی
 است کارگر که کائنات کائنات یعنی گلبن جان را به نیم حیات زندگی سرسبز گردانیده است و
 کارکن کارگر که کائنات است ای فاعل حقیقی کائنات اوست جلشاده و عزیزانه چون کارگر کارگر که
 کائنات بیان کرد و فاعل حقیقی باری تعالی را ثابت کرد و به بیان کارگری او پرداخت فرمود قوله
 ساخت چو صنعتش قلم از کاف و نون به شد هزاران نقش بنهون - چو بشرط مصرع ثانی جزائے
 اوست و لفظ ساخت مربوط با خر مصرع است چو صنعتش قلم از کاف و نون ساخت شین صنعتش
 راجع بحق تعالی قلم از نون که نوشت با ن بر لوح محفوظ و طول ما بین السماء و الارض و آن از
 نور است از کاف و نون یعنی از هر کس شین نقش راجع قلم است چو صنعت باری تعالی از هر کس وجود
 قلم موجود ساخت با رقم هزاران رقم کائنات او را بنهون کرد و قلم بر لوح محفوظ نوشتن گرفت و
 همه مخلوقات بر لوح محفوظ ثبت نمود قوله سطر خشت از ورق این سواد - قدس نژادان نجر و نهاد
 بیان تسوید قلم میکند سواد آنچه اول تعین سواد کنند کذا فی الجواب ورق مابین سواد لوح محفوظ نژاد
 بفتح فون در زائے فارسی و الف صیل و خداوند نسبت و اصل پشت نهاد بکسر نون و ماء و الف
 سرشت و خلقت قدس بالضم و بضمین یکی و پاک شدن قدس نژادان فرشتگان سطر خشت
 مبتدا و مصرع ثانی خبر از آن تسوید قلم فرشتگان اند که سرشت ایشان نجر و نهاد
 سیولی و صورت است چنانچه در بیت لاحق پیدا است قوله مایه ایشان زهوی لے بری - پایه
 ایشان زهوی برتری + مایه اصل و حقیقت ایشان ملائک پایه مبتدا زهوی برتری خبر از صورت
 لے پایه ایشان برتری و نون است از صورت لے صورت اصلی ندارد و نکته که در دنیا آئیند بر لے وحی
 رسانیدن و غیره در عالم مثال تصور بصورت تمثیل چنانچه حضرت جبرائیل بصورت وحیه قلبی تصور
 می شد قوله جیب بقاشان ز فنا سوده ست - دهن شان ز آب گل آلوده ست + جیب بفتح بین
 و دل و گریبان و سپهرین بقا ماندن و باقی شدن فنا با کسر سهری شدن و نیست شدن و
 اثبات جیب بقا تحصیل است یعنی گریبان بقاشان از فنا سوده نیست لے ملائک را فنا
 نیست و دهن سپهرین ایشان از آب گل آلوده نیست چنانچه موالید سگان لے خلقت ایشان از
 آب گل نیست بلکه از نور است - قوله جنبش ایشان به هنر لے خاص - از کشش چنگ طبیعت فلان
 جنبش تحرک بهنر لے خاص ای کار با نوح خاص یعنی تحرک ایشان بکار لے مخصوص است چنانچه حضرت
 جبرائیل بکار احیاء و مشغول است و عزرائیل بکار موت و میکائیل خادان از اذاق خلق است

و اسرار مملک باو علی هذا القیاس انکشش آنکه لے حرکت طبعی ندارد بلکه بحکم خدائے تعالی جنبش دارند
 قوله ناشده قلم دوم و ثبات تنگ ایشان حدود و جهات یعنی ولایت همیشگی با شرافت
 بیانیه است یعنی آل همیشه و قدیم بدون و جهات ابدی که پیش از از جناب و سبحانه و تعالی حاصل
 و مستیست تنگ ایشانی تمام و ذوال برایشان باعتبار مرگ و موت نشده ز حدود و جهات
 لے گردش حدود و جهات و جهان و آسمان با اقلیم دوم و ثبات عبارت از جوانی یعنی جوانی ایشان
 و واحد حال ایشان تنگ شده لے مبتدل و متغیر نشده به پیری و ضعیفی از گردش روزگار
 تنگ شده لے زائل نشده و حلول نه گردیده از گردش حدود و جهات و دنیا و آسمان یعنی برکن
 حال که خدائے تعالی اوشان را موجود کرده برهماں حال در عبادت خدائے لعل مشغول اند
 قوله سطر دوم نه فلک لاجور و گردیده نقطه همه تیز گردیده نه فلک لاجور و آسمان چنانچه نیلی و دائره و نه
 حصار بینا و نیالگون پیام نه فلک را گویند نقطه مرکز زمین یعنی سطر دوم از ان مدق مرقوم قلم
 نه فلک است که گرد مرکز زمین دائره اند قوله کشش ایشان به پیام و سر و سر گردش
 ایشان ز عقل و هوش به کشش سعی و گردش پیام با نفع بار پاری و تحتانی الف پیام سر و
 بضم سین همله و را همله و ما و مجهول فرشته هوش بالضم هائے و ما و مجهول خرد و زیر کی ترجمه عقل یعنی
 گردش افلاک بعض هوش است که پیام و دخی خدائے تعالی را که با ایشان رسیده است
 انقیاد نموده یا مثال امر آں ساعی گردیده اند پس و گردش مجبور نیستند چنانچه در بیت لاحق میخواند
 قوله به چه چو چوگان ارادت همه گوئی زمین سعادت همه به چوگان ارادت گوئی بردن سبقت
 نمودن میدان سعادت یعنی به ارادت خویش امر الکی را منقاد گردیده مثال آن میکوشند
 و در حضور سعادت که نتیجه انقیاد و مثال است سبقت برده پس مفعول برده گوئی است و فاعل او
 محمد لے افلاک قوله لکبه بر قصه آری صوفی و قند و اتم نیز رقص چو صوفی خوشند و ترقی است
 او با قبل یعنی در امثال مجبور نیستند و مکرر و نه بلک مثل صوفی و در قصه اندا لے گردش است و
 خوشحال اند چو صوفی در و جد سماع مستی و خوشحالی میکنند قوله واده بهر دور ز اوارشان نور و لک و اهب
 اوارشان به فاعل واده و اهب اوار است نور و مفعول و است بهر دور ظرف و و گردش اوار جمع
 شان مفعول ثانی واده و در عبارت از تاثیرات است که حق تعالی و سر و رایشان را عطا
 فرموده و اوار و اوار بهر دور و ثبوت باید که خوانند قوله سطر سوم نیست چیز چار حرف و درج
 بهر چار رموز لے شکر است سطر سوم از ان سواد قلم چار حرف و عنا صراجه رموز

اسرار شکر و بکشتن مجید فتح کاف فارسی و سکون را جمله بزرگ و نیکو و مجتسم و سبط و زیبا
 و با شکوه کذا فی نور الدین مصرعه ثانی صفت چار حرف است. **قوله** هر چه بود در خم طاق سپهر
 جمله ازین چار نموده است چهره بیان رموز شکر هر چه مبتدا در خم طاق سپهر ظرف بوده است
 مصرعه ثانی خبر است ازین چار برای عناصر راجعه چهره نمودن ظاهر شدن **قوله** قدرت شان را
 بهم آمیخته هر دو از ان نقش نواخته تفسیر بیت سابق است قدرت حق فاعل آمیختن شان
 مفعول آمیخته راجع به عناصر بهم آمیخته است مترجح داده ازال است از آمیختن استقلالات نقش
 است موالید گاه که هر دم موجود میشوند **قوله** نقش خشن چهره بود از ان جماده که حرکت بیکجا می
 او استاده آغاز تفسیر مصرعه ثانی بیت سابق زان از هم آمیختگی عناصر جماد زینی که در دهاراں بنابر
 و سالی که بی ماراں باشد و چیز یکجای او را نشو نیاشد کذا فی الرشیدی که حرکت ان صفت جماد است
 او راجع بحق تعالی یعنی جماد که متحرک نیست و یکجای استاده توجه برور خالق خود دارد و
قوله که نشسته بمقام وقار نیافته در قعه طاعت قرار به تفسیر جماد است وقار بهستی است
 کردن اضافت مقام وقار لامیه است که مبتدا نشسته بمقام وقار صنعت او و مصرعه ثانی
 خبر مبتدا است یعنی کوه که با هستگی نشسته است و قعه طاعت قرار یافت است و طاعت
 او مشغول است لقوله تعالی **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا فَیَسْئَلُ بِحُجَّتِهِ** و اضافت قعه طاعت لامیه است
 است نشستن که بر طاعت باشد **قوله** کان که بود خازن گنجینه اش ساخته بر لعل و گهر سینه اش
 ضمیر گنجینه اش و سینه اش ارجع به کوه است و فاعل ساخته کان است یعنی کان که خازن گنجینه کوه است
 سینه او بر لعل و گهر نموده پس این تمثیل است در بودن کان میان کوه **قوله** هر گهر دیده رولج
 و گهر گشته فروزیده تیاج و گهر گشته کاف فارسی و سکون و او و بفتح هاء در لغت اول و من
 کاف فارسی و فتح هاء در لغت ثانی اصل و نژاد و جوهر و عرض و بدل کذا فی نور الدین رولج
 ارزش **قوله** نوبت زین پس به نبات آمده چاک شیرین حرکات آن است **قوله** نوبت
 نوبت ایجاد ازین پس است پس از جماد نبات بالغ شجره و روئیدن مصرعه ثانی صفت نبات
 نبات دیگر آینه **قوله** برزده از روزنه خاک سر برده بیک چند برافلاک سر بر روزنه
 خاک عبارت از سوراخ است که هنگام بر آمدن نبات بر خاک می افتد سر بر زدن ظاهر شدن
 پیدا کردن بیک چند است باندک مدت سر بر افلاک بودن سر بلند شدن **قوله** حیر برافراخته
 از برزخ شخ **قوله** ساخته بر ساخته بجای فلخ از برگ و شاخ بیان حیرت بجای است

له الصواب فی کلامه بر واضح غافل فی کل الکلام

جائے نشستن فاعل ساخته و برافراخته نبات است. **قول** گاه فاشده ز شکوفه دم. گاه ز میوه شده
 خوان کرم. **د** شکوفه بیان دم است و وجه تشبیه سفیدی آن است چه دم از لقره باشد ز میوه بیان
 خوان است و اضافت کرم لامیه است. **قول** جنبش حیوان شده بعد از نبات. گشته رواں در گش
 آجیات. **ج** جنبش ای جنبش ایجادی بعد از نبات است بعد از جنبش نبات گش و شین گشستن
 راجع بحیوان آجیات روح و زندگانی. **قول** از ره سس برده بمقصود گوشت. پو یه کناس
 برده به مقصود روس. **ج** سن بالکسر دانستن و آگاه شدن و در یافتن پو یه یعنی با پارسی و دوا
 مجهول و فتح تحتانی رشتار میانه گوشت مفعول برده و ضمیر که در روس مسکن است راجع بحیوان
 که فاعل روس است پو یه کناس حال و مصرعه ثانی تفسیر برده مقصود پو یی است و روس مفعول
 برده ثانی. **قول** بادل خواهنده ز جا خاسته. رشت بهر جا که دلش خواسته. خواهنده
 صفت دل است و شین راجع به حیوان که دلش خواسته صفت به هر جائے است لے باراده
 دل از یکجائی برخاسته و در جائے دیگر که دل آلود کرده رفته است. **قول** خاتمه این همه
 هست آدمی. **ی** یافته زو کار جهان محکم. **خ** خاتمه این همه ایجاب همه موجودات آدمی و
 مصرعه ثانی صفت آدمی است محکم انتظام. **قول** اول فکر آخر کار آمده. **ف** فکر کن و کار گذار آمده
 اول فکر لے اول ایجاد آخر کار لے آخر کار ایجاد لے آدمی علت غائی ایجاد موجودات است فاعل فکر
 کن و کار گذار آدمی است لے بر پنجیکه ایجاد یافته بهما طریق امور خود را انجام میزند. **قول** برکشش
 عقل نهاده چسپانغ. **د** واده ز شمع و چراغش فراغ. **ص** ضمیر کشش راجع بآدمی است بکف نهادن عبارت از
 حصول است و موجود عقل بافتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر گفته اند قوتے است
 نفس را که بدان تمیز آشیاء کند و آخر ارض مصلح همانند آفتاب از وقت خفتن کردن طفل است تا وقت
 بلوغ قوت گیر و گذاتی الرشیدی از عقل بیان چراغست فاعل واده و نهاده مصلح مطلق است شین
 چراغش راجع بآدمی مفعول اول واده است و فراغ مفعول ثانی واده است. **قول** کار کناس واده
 به عقل از حواس. **گ** گشته بهر مقصد زان ره شناس. **ک** کار کن خادم کار کناس جمع ادحاس جمع حواس
 عشره ظاهری و باطنی فاعل واده حقیقته است و فاعل گشته عقلست زان بشارت بحواس است. **قول**
 باصرا واد از پیش نوید. **ر** راه نموده به سیاه و سفید. **ب** بیان حواس پنجگانه ظاهری است. باصرا
 قوتیست که موجود است در نقطه صلیبی که میان دو محصب واقع شده است و از مقدم و باغ و بعینین
 می آید. باصرا مفعول اول واده است و راه علامت مفعولیت نوید مفعول ثانی واده است

و ضمیر متکثر که در داده است راجع بحق تعالی فاعل اوست نویسنده پیش از دادن بینائی و دادن راه نمودن
 امتیاز دادن یعنی قوت باصور را بینائی بخشیده و امتیاز سفید و سیاه عطا فرموده به قول ما سماعه را
 داده به بیرون و دور - تا ز چپ است نیمه شب سماعه قوتیت در عصبی که در صلیخ مفروش
 شده موج و است تا بواسطه وصول هوا در اک تصور است کند به بیرون بی در ظاهر و دور و گوش
 مصرع ثانی علت دو در دادن است به قول ذائقه را داده بر دهن زبان به کام از شیرینی و شور جهان
 ذائقه قوتیت که بواسطه عصبی که بر زبان مفروش است به قوت لعاب او را که طعام می کند
 بر دهن زبان بی بالائی زبان صفت ذائقه است و ذائقه مفعول اول داده است و را
 علامت مفعولیت کام شیرینی الخ مفعول ثانی داده است به قول ما سماعه را نقد نهاده به مشت
 گنج شناسائی نرم و در مشت به لاسه قوتیت که موجب دست در لیلیات و نظایا عصاب که در
 جمیع بدن منتشر است لاسه مضاف الیه مشت است و را لاسه را علامت اضافت است به مشت
 لاسه نقد مشت نهادن نقد دادن گنج بدل از نقد است گنج شناسائی یعنی قوت لاسه گنج
 شناسائی نرم و در مشت داده است به قول شامه را از گل در بجان باغ ساخته چول غنچه
 معطر و باغ به شامه قوتی است که بواسطه روح جاری میگردد بجمکتی آبی است که مقدم و باغ
 رفته او را که را نغمه مشهورات میکند ریچان گیاه است خوشبو دار که آنرا اسپرغم گویند و هر گیاهی
 خوشبو را نیز گویند کذا فی الرشیدی شامه را مضاف الیه و باغ است و را علامت اضافت است
 و باغ را از گل در بجان بی از آنکه گل در بجان فاعل ساخته باو تعالی است و باغ شامه مفعول اوست
 یعنی و باغ شامه را از آنکه گل در بجان باغ معطر ساخته پس شامه را شفو قرار داده و و باغ که لازم
 ذات است به لاسه او اشیاء نموده به قول به تنش این پنج جن ظاهر اند به پنج و در کار گر اند برانده
 شین تنش راجع باو ای پنج جن است جن مذکور ظاهر صفت است و بیان جن باطنی چنین نموده است
 که اول جن مشترک و آن قوتی است که هر چه بچو اس ظاهر مدک شود و مودی بدوی گردد و دوازده چیت
 او است جن مشترک گویند و محل او مقدم بلطن اول و باغ است دوم خیال و آن باخرازه جن مشترک گویند
 زیرا که هر چه باید بدو سپارد و محل او در غزاین بلطن است سوم متخیله و آن را شعوره گویند با اعتبار آنکه
 تصور کند در تصور هر چه که در خیال موجود و این تصور ترکیب بود و همچون انسان و دوسه و به تفصیل بود
 همچون صورتی که نصف او انسان و نصف او فرس باشد و انسان بی صورتی که در متفکر گویند
 چو مطیع عقل باشد و متخیله است چو تابع و هم باشد چهارم متوهمه و آن قوتیت که ادراک

معانی جزئیہ کہ مجسوسات متعلقست چوں صداقت و عدالت و محل ہر دو بطین اوسط است پیچیم
حافظ و آں توبیست کہ معانی متوہم یا متفکرہ آں را اوراک کردہ باشند نگہدار و آںرا متذکرہ نیز
گویند باعتبار آنکہ چیزئے فراموش نیادارد و حفظ دارد و محل او بطین ثالث است **ابست**
سہ تجوین دارد و باغ بشر کہ ز حاس باطن و نہندت خبر مقدم ز تجوین اول بہاں بہ بود حاسہ
مشترک بہ ہر دو توغرازد و شد محل خیال کہ ناید پرواز تصور اثر پس اندر شین اوسط بود و تجوین
ز حیوان و فکر از بشر آخر و وسط جائے حفاظت و وہم بہ نباشد ز تجوین آخر بہ رہ کدافے
رتجات القنون بہ قول کارکنان خردندایں ہمہ بہر خرد نام زدندایں ہمہ۔ ایں ہمہ حواس
عشرہ نامزد حواس بہ قولہ تابد و گار بریں خرد۔ سہ ہشتاسانی مبع بر وہ علت کارکنان
بودست ایشان حواس شناسائی مستبر مبع صانع مطلق فاعل آبر و خروست و حفظ پے مربوط است
بر لفظ ہر دو پے بردن معنی راہ بردن ہشتاسائی صانع مطلق بر یعنی حواس عشرہ خادبان عقل اند
برائے آنکہ بامداد ایشان از مصنوعات دریافت صانع مطلق میکنند و از اثر لبوئے موثر پے بر وہ
عارف اجابت اندر و۔ قولہ چیست بہ بندد کمر بندگی۔ بندگی اش نایہ صد زندگی بہ تہر علت است
صغیر ثانی صفت بندگی است کہ بستن آبادہ و مہیا بکائے شدن صد زندگی کمال اقبال یعنی عارف
حق تعالی گردیدہ بعد بندگی شود و چنان اصل زندگی است کہ قولہ زندگی مدت آں لایزال بہ در کشف
عارفست و در اجمال بہ صفت زندگی کہ حصول آں در بندگی است مدت آں الخ لے پت زندگی
لایزال است یعنی جاودانی است کہ ہر کز فنا را بردوست نباشد کشف بفتح تین پناہ عاطفت
بہر خوشی و محبت عواطف جمع در کشف ظرف زندگی است چوں فایده مرتبہ بر بندگی حق تعالی
نعلم کردہ تینہا لکف فرمودہ کہ قولہ جامی اگر زندہ ولی بندہ باش بہ بندہ آں زندہ پابندہ باش
بندہ باش لے طاعت کندہ باش بندہ لے بندگی کنندہ آں زندہ آنگہ بار تعالی بہ قولہ
بندگیش زندگی آمد تمام۔ زندگی ایں باشد پس و اسلام بہ علت سابق سست شین راجع بہ زندہ
پابندہ زندگی آمد لے موجب زندگی آمد تمام صفت زندگی ایں باشد زندگی جاودانی کہ
بنا پذیر نہ شود این است کہ در بندگی حق تعالی حاصل آید پس و اسلام حکمہ است کہ برای خاتمہ کلام گویند
سناجات اول متضمن اشارت بشواہر جوہر و الایل وجود حق تعالی ماعلی شانہ و ارجل
بر مانہ۔ ماعلی و ارجل کلمہ تعجب است قولہ۔ اسے صفت خاص تو واجب بذات۔ بہتہ بتو سلسلہ
لمکات بہ خاصۃ الشئی ما یوجد فیہ ولا یوجد فی غیرہ ای شے نہاد و نادوی حق تعالی است

احسان بن ابی سفيان بن حرب

مخدوف است صفت خاص المصنوعت منادی است مصدق ثانی مقصود و با لفظ راست یعنی ای یاری
تعالی سلسله ممکنات متوالت شده است ای نفیض مستر تو موجود دست و پدانه هیچ وجودی ندارد
چنانچه میفرماید - قوله گر ز سر قافله بر قافله فیض تو بهیم رود این سلسله - گر ز سر قافله بر قافله بر قافله
این سلسله خبر است فاعل ز سر فیض تو قافله بر قافله یعنی بسیار یا استمرار صفت مقدم فیض است یعنی اگر
فیض تو مستمر بر ممکنات نباشد بهیم رود و محذوم گردد سلسله موجودات پس وجود کائنات شاهد وجود
تو مثبت ذات تست چنانچه میفرماید - قوله کون و مکان شاهد وجودی تواند که حجت اثبات وجود
تواند که کون و مکان عبارت از ممکنات اضافت حجت اثبات لامیه است چه فیض وجود
ذات به قوله دائره چرخ مدار از تو یافت - مرحله خاک قرار از تو یافت - بیان شاهد بودن
کون و مکان است دائره چرخ چرخ مدار جلای دور گردش که دو قطب جنوبی و شمالی است و
آسمان در میان ایشان گردش می نماید اگر در صدمه می باشد یعنی گردش مقابل قرار فصح میشود
مرحله خاک قرار آرام یعنی آسمان گردش در زمین آرام از تو یافته است - قوله کیست پیر
لعل و زر کان که هست - قدرت تو بر کمر کوه بست - کیست کان پر لعل و گهر صفت کیست
کان است تقدیر کلام چنین است کیست کان که پر لعل و زر است قدرت تو بر کمر کوه بست پس
تشبیه کوه به شعله استعارت با لکنایت است و اثبات کمر به کوه مشبه که لازم مشبه به است تخمیل
است و اثبات کیست که ملایم مشبه به است ترشح است چاهل آنکه کان لعل و زر مطلق کوخ قدرت تو
نموده پس این هم شاهد وجود تو حجت اثبات وجود تو است قوله در سخن مرا که گراں کرده - در صدف
سینه تو پرورده - ذکر در سخن منقرع لعل و زر است در سخن و ما علامت هفت است
گراں متنی که گراں کرده جمله صفت و در سخن است - صدف سینه سینه شاعر - قوله عرصه گیتی که
بود باغ سال - تو هست لطف تو اش باغبان - عرصه باغ کاشادگی میان خانه گیتی که باغ کاف
فارسی و سکون تحتانی و کسرت ادنی که تو در باغ سال صفت عرصه است - ترتیب پرورش شین
تو اش مضات الیه باغبان است لاجب به عرصه و تشبیه عرصه به باغ و ترتیب باغبان استعاره
مصرعه است و ذکر گل و شکوفه و زنگ و غیره و ربایات آئنده که از لوازم باغ است تخمیل یعنی
عالم به جمیع اجناس و انواع باغیست که باغبان او پرورش لطف تست پس عالم تمامی شاهد وجود
حجت اثبات وجود تو است قوله چشمه مهر است گل اصفرش - گوشت و فاک غنچه نیلوفرش - بیان باغ بودن
عرصه گیتی است چشمه مهر که مبتداء است گل اصفرش از و نمیر شین هر دو راجع به باغ گیتی و درجه

چه باغ خزان وجود و آرایش ندارد چنانچه فرماید **قوله** درودش طبع به هر زیورے - هر درے باشت
 زان دفترے به ثبت در وقاعدہ ہستیش - در سبز خویش سبک و ستیش به درودش الخ
 هر درے الخ جزا بیت ثانی صفت دفترے ست فمیر شین و اذان راجع به باغ ست و شین ہستیش
 و سبک ستیش راجع بہ باغبان ہر زیورے لے ہر نوع آرایش ہر درے ہمہ برگ یعنی اگر باغبان
 بہر نوع آرایش باغ را بیا را بد ہر برگ اذان یک دفترے لے کتاب عظیم لفصول و ابواب
 است کہ تا نون موجود بود و وجود باغبان وقاعدہ کامل بود و دی در صفت خود و رے مرقوم
 ست و ثابت **قوله** رنگرز باغ لوی باغ ما - کارگر صنعت صباغ ماہ رنگرز باغ مرکب یعنی باغبان
 و در آخر باغ ما حفظ مخدوف ست لے باغ ما را کارگر صنعت صباغ مرکب یعنی رنگرزی صنعت
 صباغ رنگرزی ست و کارگر رنگرزی بہستہ رنگرزی خواہد بود - حاصل آن کہ باغبان مالتوی و
 ماجملہ آرایش وجود و رنگ نمود از تو یافتہ ایم و بیان آن ترتیب رنگرزی تو میکنم چنانچہ میگوا
قوله بجز کلیم از تو شدہ سرخرقہ - رنگرزی بہا ترا شیخ گوہہ مقرر ست کہ وجود الموان و احوال
 آن مبین وجود و صلح مطلق است - **قوله** تیغ زبان آختہ چوں سونیم - دم بہ شناسایے تو میریزم
 تیغ زبان زبان آختہ بر کشیدہ دریں بیت ادا مضمون سابق است بعنوان دیگر چوں دلیل ثبت
 و معرفت مدلول ست نہ موجود و مبدع او میسر ماید - **قوله** بودی و این باغ دل اندر وزے
 باشتی و میدان شب در وزے - یعنی بود و موقوف بر مخلوقات و مصنوعات نیست
 چہ خداوندی تو از امور اصنافی نیست و ظاہر ست کہ وجود آثار مثبت وجود مؤثر ست - و اتفاقاً
 آن اتفاقاً وجود مؤثر نیست - **قوله** بکربقائے تو و عالم بر آب - بہ منک المبدع
 والیک المآب - یعنی وجود تو محض بقائے ست از لا و ابداً اولاً و آخراً و باقی کہ مظاہر باشند
 نمود بے بود اند و هیچ وجود حقیقت ندارند زیرا کہ مبدع مظاہر از وجود ظاہر ست و باز گشت ایشان
 بسوئے تو مانند امواج بحر کہ چوں بحر زخار در جذر و مد در آید وجود میگیرند و چوں از حرکت ساکن
 گرد و منتفی شوند پس مصرعہ ثانی غلت مصرعہ اول ست - مباحثات دوم متضمن اشارت
 بآنکہ حقیقت ذات وجود صرف ست و ہستی مطلق جل ذکرہ و عدم عزتہ ہر آنکہ
 ذات عبارت ست از وجود مطلق بہ سقوط جمیع اعتبارات و اضافات و نسبت و وجوہات
 چنانکہ این نسب و اضافات و غیرہ از ذات خلج اند بلکہ جمیع نسب و اضافات من جملہ وجود
 مطلق اند و در وجود مطلق مستہلک اند و محو ذات بدرجہ لائقین ست پس باین حیثیت

وجود مطلق و وجود مطلق و ذات بحت و هستی صرف و غنیت بهیت و احدیت ذاتیه گویند
 و درین وقت که از آن بلند ترست که درک علم و کشف شهود و تواند شد نه بدست علم و
 دانش و امن و ادراک او توان گرفت و نه بدیده کشف و شهود و پر تو جمال او توان یافت
 اما آن ذات را مراتب تنزلات است که باعتبار آن مطلق او را کشف و شهود منکر و در مرتبه
 اول تنزل ذات است علما و آن این است که ذات حق از درجه نبوت که بشر طلاقش و
 لا تعین متصف تنزل فرمود بشان کلی جامع جمیع شیدوان اولیه و کونیه اولیه و ابده بآن طریق که
 خود را باین شان کلی جامع دانست و تصور علمیه و در ذات بطریق اجمال یعنی بے امتیاز شیدوان
 صور از یکدیگر حاصل شده و آن ذات ساریج را باین اعتبار که تقید و تلبیس باین شان کلی پیدا
 شد تعین اول حقیقت محمدی گویند پس اگر آن ذات صرف را با انتفائی اعتبارات ملاحظه کنند
 احدیت و اگر با ثبات اعتبارات ملاحظه کنند و احدیت گویند آفرین بر شایع که چه سمن عقل بر سر
 رموز معانی بر حقایق محبوب سبحانی و دانید و باعث با صلاحیت اعتبارین را یعنی آفتاب
 و اثبات پس وحدت و بزرگیت اولی گویند امتیاز میان این اعتبارات و در مرتبه علم است و اگر
 نه ظاهر وجود که ذات است و در مرتبه عین یحیی بر صراحت و اطلاق است و هیچ تعین و تعدد
 بوسیله راه نیافت است مرتبه ثانی تنزل ذات است به تفصیل این شان کلی و این تعین
 ثانی گویند و این مرتبه است که صور علمیه را که در مرتبه اول بطریق اجمال بودند به تفصیل بدین
 حقایق ممکنات صور معلومیه ذات است بجایی که متلبس باشد به شیدوان و صفات بنا بر آنکه
 علم حق سبحانه تعالی بذات خودش اگر مقید به یک شان است از آن صورت علمیه حاصل شود
 پس آن صورت حقیقت ممکنی است از ممکنات و چون علم بذات خودش بشیون کشیده بود و صور
 علمیه حاصل خواهند شد و حقایق ممکنات ثابت پس علم حق تعالی بحقایق ممکنات عین علم خودش
 باشد بذات من شیون و الصفات و این یعنی آن که میگویند علم حق تعالی به عالم عین علم و نیست
 بذات خود و بدانکه این حقایق که نسبی نیست و اعتبارات مندرج اند و ذات اندراج اللوانم
 فی لزوماتها اندراج اجزا در کل و نه اندراج منظوم و طرف و در او اندراج آنها و ذات
 مثل اندراج با و تا و جم و غیم و در ذات الف بحیثیته که هنوز از قوه بفعل نیامده اند و چون این
 نسب و اعتبارات مندرجه از قوه بفعل آیند آنرا احکام و آثار خارجی گویند مثلاً تعین و
 تشخیص با و تا و جم الخ که بعینه همان اعتبارات مندرجه الف اند که بظاهر ظهور یافته اند

این طریقی از شرح مندرج در تفسیر فیضیه بر این است که در مقام بیان

پس وجود خارجی ممکنات عبارت از ظهور وجود حق است و در حقایق ایشان که صور علمیه اند وجود
خارج یا دنا و جیم به ظهور وجود الف و زحیت نام ایشان پس مظهر هر شئی صورت اوست و صورت
شئی عبارت از امری است که آن شئی بکلی معقول یا محسوس شود و ظهور شئی تیسر و تعیین و سیت
چنانچه ظهور جنس مثلاً مرتبه انواع تمیز و تعیین و سیت به متونعات و ظهور نوع و مرتبه به اشخاص
تعیین و تمیز و سیت به شخصیات ازین جائی معلوم میشود که معیت حق تعالی با شایا چون معیت
چهره است بچهره یا عرض بعرض یا جوهر بجزء یا عرض بجزء یا بیک معیت وجود است بمابیت
من حدیثی است که آن معیت مابیت موجود و میگرد و دو دوام وجود و بقائے دمی بدوام آن معیت
است بآن من حدیثی است که آن معیت الوجود پس علت بقائے مابیت نیز معیت حق است
سبحانه وادی من حدیثی است و در آن معیت و بیک نیست بحسب ذات با شایا و شک نیست که
مابیات را من غیر اتصافها با الوجود و تقدیر و تلوث از احکام خارجی ایشان باشد مابیت و بی لقیا
فوق ذرات لازم نیاید بنا بر آنکه قذرات امر است پس هر چه مستقدر است بغلب به بعضی طبایع مستقدر است
نه نسبت به چنانچه فیضه حیوانات مثلاً نسبت بطبیعت ایشان مستقدر است نه نسبت بطبیعت
جعل و ایضا تلخ بقا ذرات و تلوث با آن از خواص اجسام کثیف است نمی بینی که انوار و الانوار از آن
اجسام مستقدره هیچ تلخ و تلوثی لاحق نمیشود به قولی علم هستی با با تو نیست بخود
هست بجز هر چه هست عبارت از جمیع ممکنات است با تو نیست یعنی جمیع ممکنات پیش
هستی تو هیچ نیست بخود هست علت مصرع اول است یعنی جمیع موجودات پیش هستی تو
هیچ نیست زیرا که هر چه موجود است در هستی محتاج به است و بذاته موجود نیست چه ممکنات
مظهر ذرات اند و مظهر در تحقیق وجود و ظهور خود تلخ ظاهر و بذاته وجود ندارد و قول ذرات
پیش هستی و هم هست کن هست کن عالم نو که من هستی وجود صرف و ذات سافج است کن یعنی
هست کن جمیع ممکنات باعتبار تنزل ذات بحت و تعیینات و شیون مصرع ثانی تفسیر کن است
و از نو که من تقسیم خواسته چه ذکر ضدین مفید معنی تقسیم است عالم نو که من هستی تمام ممکنات - قول
هست تو هستی مطلق تو هستی - هست که مطلق بود الحق تو هستی مطلق تفسیر هست تو هستی
هستی مطلق عبارت از ذات بحت است بسقوط نسبت و اضافات مصرع ثانی حاضر است یعنی
هست که بصفت مطلق است تحقیق تو هستی غیر را درین گنجایش نیست چه جائی بگنجائی بلکه موجود
هم نیست بصفت مطلق و نه بصفت تقدیم به قولی هر چه هستی به سرای مجاز باشد البته هستی نیاید

اثبات عدم وجود غیریت و تحقیق ذات موجود مطلق هر چه نه هستی لے هر چه نه هستی مطلق است. بلکه
 هست منافی است یعنی ممکن سر لے مجاز کثایت از عالم است چه علم را وجود مجاز است و تحقیق موجود
 واحد مطلق است شین راجع بسو هر چه نیاز احتیاج بهستی نیاز لے ممکن را بهستی مطلق که ذات واجب الوجود
 است احتیاج است چه ممکن محیل است بعلت و آں علت خالی نیست ممکن است یا واجب
 اگر واجب است تم الکلام و اگر ممکن است باز آں ممکن را احتیاج باشد بعلت پس اگر آں علت واجب
 است فهو المراد والا اگر مہاں ممکن است دور لازم است و اگر ممکن دیگر است تسلسل لازم آید در کلام مہا
قوله آنچه نه محتاج بکس بهتیش + برہم کس نہ است زیر دستیش + آنچه لے هر موجودی و شین بهتیش و
 زیر دستیش راجع با آنچه آنچه نه محتاج بکس بهتیش مبتدا و خبر مخدوف است یعنی آں موجود دیکہ بهستی او بکس
 محتاج نیست ذات واجب الوجود دست پس برہم ممکنات غالب است چه واجب الوجود وجودے است کہ
 ذات تقاضای هستی خود کند و محتاج بہستی دیگر نیست پس مصرعہ ثانی تفسیر خواهد بود و **قوله** نام و نشان
 نہ و دامن کشاں - میگند ری بہمہ نام و نشان + از نام و نشان شیون و صفات خواستہ دامن
 کشاں خراباں و احاطہ کثاں نام و نشان نہ اشارت بر تہ احدیت و الاتعین است و میگند ری
 برہم نام و نشان اشارت بر تہ واحدیت و تعین است پس ازین بیت مرتبہ وحدت خواستہ کہ جامع
 است ہر دو اعتبار را **قوله** است و بلند از کرم تہرہ مند - با تو یکے نسبت است و بلند بہ نسبت
 بلند تمام عالم کہ مظهر ذات است از کرم تہرہ مند لے تجلی وجود و بخت علما و عیانا تمام عالم وجود
 گرفت چه مظاہر را وجود و بظہور ظاہر است نہ بحد با تو یکے نسبت است و بلند یعنی در سریان و محیت
 بہمہ مظاہر یکساں ہستی پوشیدہ نماند کہ درین سریان و معیت ہمہ ماہیات چه تشریفہ و چه خبیثہ
 برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست و تفاوت درین است کہ بعضی ماہیات و تحقیق
 وجود خارجی باین مملوق اند بہ تحقیق بعضی ماہیات دیگر باین معیت و بعضی ماہیات از ان قبیل اند کہ
 درین تحقیق برہمہ ماہیات سابق اند چون قلم علی کہ بر انبستی است خاص با وجود حق تعالی کہ مقتضائے
 معیت است بالوحدۃ الحق تعالی بے اشتراط با دی دیگر بخلاف ماہیت لوح مشکاکہ و دی معیت مشروط
 بمعیت ماہیت قلم علی بالموجود الحق سبحانہ و بچنین بعضی ماہیات دیگر مشروط است بمعیت قلم و لوح
 معا بالموجود الحق سبحانہ و لکذا الی ما شاء اللہ تعالی **قوله** باہمہ چوں جان بتن سازناک چہ پاک نہ
 ز آلالش ناپاک دپاک - باہمہ الخ باہمہ ایمان ثابتہ مثلاً جان بتن سازی ہستی باعتبار در و جہ نقیہ و تعین
 پاک لے از ہر منترہ ہستی مجسب بہ طلاق و الاتعین پس طلاق و سریان بذات حق تعالی

فی آن دانند ثابت است نه در وقتین مثل روح که میخنگی او بین و طلاق و یک آن موجود است بدین
 من حیثیت جوهر و تجرود و کونه من عالم الارواح مغایر بدل است و متعلق است برے متعلق تدبیر
 تقصیر و قائم است بذاته و غیر متجاسس است برے و قوام خود و اندرین حیثیت که بدن مظهر کمالات است
 در عالم شهادت محتاج است اوست چه ظاهر و در ظاهر محتاج است بمظهر و غیر منفک است از وجود دوم
 سر بیان دارد و بدن نه سر بیان حلول و اتحاد بلکه مثل سر بیان وجود مطلق در جمیع تخلیات و ظواهر
 است که در ظاهر و ظاهر مغایرت به هیچ وجه متصور نیست چه مظهر وجود و از ظهور ظاهر یافت و عین
 اوست و فی الحقیقت وجود نه دارد و حلول و اتحاد و در ذات صورت بند و دور همه وجود حقیقت
 جز یک نیست مشهور و نیست و شاید و مشهور و یک است **شعر** فالعین واحدا
 و الحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم نیک کشف و حلول و اتحاد و انجا محال است
 که در وحدت و عین ضلال است پس از همه کثرت مجاری - بر جز و دور وحدت حقیقی +
 بیاموز لیس فی الوجود الا به سائیه شخص می نماید و در **قول** چشم شبیه ز جمال تو کور
 عقل منزه ز کمال تو دور + بدانکه مشبه طائفه اند که قایل اند بدانکه حق تعالی مانند جسمی و
 بجهت فوق است و محاسن عرش و میگویند که حقیقتا لے در ذات یا صفات و یا هر دو مانند
 اجسام است و ذات و صفات اشیاء غیر ذات و صفات حق است پس مطلق در ذات و صفات
 و تشبیه و تنزیه لوجیه حق ندیده است لهند مشبه را کو گفته و منزه است از صفات ممکنات
 مطلقا ما از حیثیت ظهور آن در ظاهر ندیده و ندانند و مشبه تنها و منزه تنها بحقیقت از
 معرفت الله قاصر است و آنکه از میان تشبیه و تنزیه جمع میکنند میگویند که حق تعالی از جمیع تعینات
 بحقیقت واحد که ذات محض است از صفات منزه است چه در آن مرتبه غیریت و اثباتیت
 ملاحظه نیست و حق مشبه تعینات است از آن رو که اوست که ظاهر بصورت هر شیء گردید تجلی بنفس
 مستعین کرده است **شعر** فان قلت بالتأزیه کنت مقیداً - وان قلت بالتشبه کنت
 محذوا - وان کنت بالا مرین کنت مسددا - و کنت ماما فی المعاصرت سید ادا
قول تا تشبیه چنانچه افتاد و پائے ز معموره چه حرا نها و به تا تشبیه لے عقل اهل تنزیه چنانچه در بیت
 سابق است و اهل تنزیه منزه که قابل تبعق پس و تنزیه ذات حق تعالی است فقط چنانچه افتاد از ذات
 باری تعالی که بذاته منزه است و در ظاهر ظهور یافته بکناره مانده در وشت ضلالت آواره گردیده معموره
 عبارت از سر بیان موجودیت ذات حق بمظاهر هر صحر عبارت از تنزیه ذات حق تعالی مصرع ثانی جز

چون یعنی چون منزله از دریافت حقیقت ذات حق داننده آواره کوئی جهالت گردید قابل به تنزیه فقط
 شده **قول** حاوی تشبیه چو محل براندر رفت مجمره و در کل بماند. حاوی تشبیه لے عقل اهل تشبیه
 اهل تشبیه که قائل است بسریان و محیت ذات بمظاهر فقط چو محل براندر عازم دریافت حق تعالی
 گردید رفت مجمره الخ قایل بسریان و محیت فقط گردید و همان جایی بنزد گشت و قایل بتقدیس ذات
 حق تعالی نه شد. **قول** لے ز تو مجمره و صحرا همه بود تو هم لے همه و با همه به ز تو لے تجلی ذاتی تو مجمره
 و صحرا واقع لے تمام عالم بود تو لے هستی تو لے همه باعث تبار تقدیس با همه باعث تبار محیت و سریان
 منادی درین بیت محدود است که باری تعالی است ز تو مجمره الخ صفت اوست و مصرع ثانی مقصود
 باشد است. **قول** در تو نیندای و وصف جز بهم چون بنمایند تجا و ززم. علت منادی مصرع
 ثانی بیت سابق است این دو صفت مطلق و تقیید چو لے چگونه بنمایند. تجا و ززم لے
 انقطاع از یکدیگر نمایند یعنی نیست که گاه مطلق باشد و گاه سریان بلکه در یک آن تجا
 مثل عکس در آئینه که ساری است در آئینه از روحی ظهور و محیت و مطلق است باعتبار ذات فی آن
 و این **قول** است ز تنزیه تو تشبیه تو نیست جز این غایت تنزیه تو انتقال است بسوی حقیقت
 ذات و هستی مطلق و وجود صرف یعنی صرافت و مناجات ذاتی بدرجه ایست که موصوف به صفت
 تنزیه هم نموده آید در آن نیز تعین و تقیید پیدا میشود چنانچه ارباب کشف و مشاهد شبهه
 نموده **قول** نور بیطی و غباریت لے بحر حیطی و کناریت لے نور بیطی لے هستی مطلق و وجود
 ساوج غباریت لے تعین و تقیید هیچ تعینی از تعینات نیست بحر حیطی الخ وجود و صرف که
 مقید باین تعین و تعین نباشد چه درین امر از صرافت و مناجات تنزلی است و بحر حیطی و یالیت که
 کناره ندارد **قول** نیست کناریت لے محدثه را گوهرت از موج فتنه بر کناره نیست کناریت
 باعث تبار اطلاق ذاتی خویش کنار عبارت از محالی مظاهر است که بحسب ظاهر مغایرت اعتباریه دانسته
قول موج تو بود آنکه شدی جلوه گر در خود و بر خود بنهرا ال صور به تفسیر بیت سابق در خود با اعتبار
 تنزل ذات بر تری وحدت که در لے علم تجویش بود بشیون و صفات و ظهور صور علمیه که حقیقت
 ممکنات اند و اندراج آنها در ذات و عدم ظهور ایشان از قوت بفعل بر خود با اعتبار ظهور علمیه
 مندرجه از قوت بفعل که آنرا آثار خارجیت گویند **قول** در تنقی ذات تو بر آن سرگرد بود روحی در آئینه حکمت
 نموده صورت شان عکس نمائند ذات ذات زخوار صورت ز ذات به تفسیر جلوه گردیدن
 است به نهار ال صور در خود و بر خود به نهارت از نسب اضافات است که در پرده ذات تجت

مستملک و محو بفضله ردی در آئینه علمت نمود یعنی نسب و اضافات بصورت علمیه که حقایق ممکنات اند و در علم
ظهور یافت بعد صورت شان اسی صورت نسب و اضافات عکس نماید زوات لے از ذات صورت علمیه
عکس اندازنده گردیده و از قوه بفعل آمدند و ظاهر با ثبات خارجیه زوات لے ذات و هم
مطلق از تصور انچه یعنی ذات است بحجت که بدرجه احدیت و الیقین بود به ظهور صورت علمیه اعیان
ثابت کثرت است باریه پیدا کرده کثرت شیون حجت ذات و احد گردیدند بدانکه مولانا لے عارف
جانی حجت اندر علمیه میگید که الف بلفوظ نزد صاحب علم الحروف صو مطلق قمت از را گویند بے تقدیر و
از خرد جی خاص و بعد صد و ازاں و الف مکتوبه است و خطی غیر مقید بشکل مخصوص از امثال مختلف
خصه و بسم آل پس الف لفظی حقیقت حروف لفظ است و الف خطی حقیقت حروف قیمة است
متشکل شده است با شکل مختلفه بر تقدیر مماثل و جو مطلق است که اصل مقدمات موجود است
و در و سبب قید نیست اما مطلق ظهور نیست مگر در ضمن وجود مقیده و حقیقت مقید بها
مطلق است با تضام قید و مقدمات باعتبار خصوصیات قیوم و مغایر یکدیگر و باعتبار حقیقت
مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای وجود وجودی است و احد که ظاهر شده است بسبب احتیاج بصورت
تعیینات موجودات و متجلی گشته است بواسطه ظهور و تنوینات ایشان همچون ظهور الف بحروف
و احتیاج بحقیقات امثال ایشان و این تمثیل بر شرب آنهاست که حق تعالی در تعیین به تعیین بهو عین نفس
گویند الف عبارت از خط مستدیه است و هما خط با تحت و او عجاج با و تا و نامشود و در
آں خط مخفی را با زور دست کنی بهاں الف راست و درست می شود و برین قید بر نیز چه آل الف
خبر و در حروف دیگر نیست لیکن تبدیل شکل اصلی نامی دیگر گرفته است که سبب حجاب
عوام است از تسمیه و در مبالغه بالف چه قوله انجمن جمع همه عالم است - رونق آل انجمن از
آدم است چه انجمن الخ لے جائے شدن تمام صورت علمیه عالم است چه بر یک از اشیاء کو نیمة نظم
آں هر یک صورت علمیه است که حقایق آنها اند پس عالم من حیث المجموع انجمن جمیع اعیان ثابت است
من حیث الافراد تفصیل آل رونق آل الخ لے رونق آل عالم من حیث الظاهر و الباطن از آدم است
چه آدم مظهر است الله است که جامع است به جمیع شیون ذات و صفات پس آدم عارف با ش
بجمع و عالم من حیث الافراد عارف آل اسم است که مظهر آن است چنانکه ملائکه مظهر اسم بروج و قد
اندلس امیکو نیند و نحن منسبهم محمدك و لقد سأك و شیطان مظهر اسم جبار و لہذا الی
و استکبر گفت و نیز نوشته اند که میان دو چیز مما سببے نباشد بینها معرفت متصور نیست

پس میان عارف و مصروف مناسبی میباشد که باشد و چون مصروف که حق است و احدی اله است و
 کثیر الصفات است مقتضای حکمت الهی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورت انسان
 نیز که عارف حقیقی است و احدی شخص و کثیر الصفات و افعال و قوائی باشد تا بحکم جامعیت معرفت
 کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است و در نشان بجهول بجهول گردد و او هم که در عبارت عرفا آمده
 است که الکثرة بین الواحدین اشارت بوحده حقیقی حق و وحدت نفس انسان فطری
 و صبر آدم آئینه آسمان کند - عکس خود و صورتش پیدا کند - نقش آدم را بر قسم کسی زند که دو عالم را
 در و آشف کند - قوله با تو خود آدم که دو عالم کلام - نیست ز غیر تو نشان جز بسانم - چون مقرر
 شد که اشیاء کونیة همیشین ذات احدی که مظهر ذات گردیده و وجود است باری گرفته اند
 پس معلوم شد که موجود حقیقتی جز واحد حقیقی نیست و غیر او را مجرد و وجود است باری پیش نیست -
 فطری هو الظاهر هو الباطن یقین است و هو الاول هو الآخر بدین است - قوله که چه نمایند بی غیر تو
 نیست در این عرصه که غیر تو - یعنی نمود غیریت کثرات ناشی از دهم و خیال است - و الا
 فی الحقیقت یک نقطه وحدت است که از سرعت اتقیات جسمی حرکت متصور شده و از کثرت
 تصنیفات موفقت زمان و در دهم آن و اکثرات موهور غیر متناهی نمود گرفته فی الواقع
 چون نظر کنی غیر از نقطه نیست فطری این نقطه سرعت تحرک - صد دایره هر زمان نماید -
 و نقطه آتشین بگردان - تا دایره روان نماید - این دایره غیر نقطه نیست لیکن به نظر
 چنان نماید - قوله کیست به پیدائی تو در جهان - مانند ز پیدائی خود و نهان در عوالمی
 سیفت توست نهان شدن بدو قسم است یکی به عدم ظهور و آن ظاهر است و آن به کثرت ظهور
 و آنچه وجود خود بشیء در نصف النهار بکثرت شمع متصور نیست - قوله تو همه جا حاضر و آن جا بجا
 نیز غم اند طلبت است و یا به یعنی تو از کثرت ظهور نهان و هر جا حاضر هستی کن از عدم نظر
 شهودی کثرت را بخیر دانسته و طلب توست یا منیر غم و سستی بکنج می نمایم چون کثرت دور
 اقتادگان است فرمود که قوله چون فتم از پائے مراد شکیه - انت نصیری و الیک المصیر
 چون کثرت موهور مدامو خود و دانستن واحد حقیقی ویدن از راه مستقیم مشایخه ذات واحد
 وجود کثرت دور اقتادون است فرمود که چون فتم از پائے مراد شکیه - انت نصیری الیک المصیر
 چون فتم از پائے و وقتیکه از مشایخه ذات واحد و در توده کثرت بیغم در آن آوان و شکیه
 فرما و بشایه ذات خود مشرف گردان - زیرا که انت نصیری الی یاری کننده در پراورد

توئی بیک المصیر و در استعدادهای ظاهری و باطنی بازگشت همه مخلوقات بهتست جل جلالک
 هم تو ایک مناجات سوم اشارت بآنکه موجب غفلت آدمی از نور شهود اوست و
 دوام فیض و استمرار خود او و اگر فرضاً یک لحظه آن فیض منقطع شدی
 همه کس بر آن مطلع شدی. قوله ای وجود تو نموده همه. وجود تو سرایه
 بودی همه. وجود تو ای از ظهور وجود تو نموده همه ای نمودار همه تعینات که ممکنات
 است وجود تو ای فیض تو سرایه بودی همه ای سامان حتی همه ممکنات و مقررست که وجود
 مظاہر موقوف بر ظهور ظاهرست. قوله سبوح نود کهن با توئی بهتست کن نیست کن ماقوئی
 تفسیر بیت سابق است از نود کهن تقسیم اراده کرده و از نایب جمیع مظاہر مرادات بهتست کن باعث بار
 تجلی ذات و ظهور آن بیک تعین نیست کن باعث بار تجلی و تعین دیگر چه درین ماده انتفاء
 تعین اول خواهد بود. قوله کارگرانند درین کارگاه. ز آتش لاسوخته در لاکه. کارگران آ که
 باطله درین کارگاه عالم آتش لای فی که باشی از کلمه لاست در لاکه صفت لای کلمه لاکور
 لاله الا الله است. قوله نیست و لا یخلص الا تراء حکم تبارک تعالی تراء ای تبارک الله
 عن النفی و تعالی عنده فهو ثابت بصفات الکمال و نفوت الجلال و الجلال من
 الانسالی الی لا بد و از ای وجود تو نموده همه تا اینجا صفت منادی است و کلام لاحق مقصود
 بالنداء قوله فیض توالت چو پیای رسد کس نشناسای آن کس رسد ای موجب عدم شناسایی
 فیض حق تعالی پیای رسیدن اوست آنفا تا پس اگر استمرار نباشد انگاه معروف گردد زیرا که
قوله در خماین و اثره نزل و جد و صد متین نشود جز بصد و نزل بیهودگی و جد بالکوشش در کار
 درشتی این و اثره نزل و جد آسمان صد متین الخ ای معرفت یک صد متین او موقوف است بر
 صد و دیگر چنانچه روز و شب و هر دو چنانچه گفتند انما تسبین الاشیاء با صد ادها
قوله از عدم انوار قدم باز گیر و از رسم لوح قلم باز گیر. اضافت رقم لوح اضافت عدد
 مفعول است بدانکه هرگاه بود اثر مناسب مؤثر پس قول اثر که از مؤثر حقیقی صادر گشته موجودیت که
 پدید آمده است او را بر صورت خود صاحب اسماء و صفات گردانیدن او را بواسطه و میان وجود
 عدم و بالطبع تعلق حدوث بقدم پس آن موجود را روح اعظم و خلیفه الله الکریم دانند و آن جوهر است
 درانی جوهریت با و مظهر است برای ذات متجلیه در عالم ظهور و نورانیت او مظهر است بر علم
 از آن تناسل پس آن روح اعظم را قلم گویند زیرا که او واسطه است که بوسی بر آورده شود کلمات الهیه را

از ذات ازلیه بسوی محل تفصیل آن را لوح خوانند و ذات تجلیه در هر نفسی متجلی است به تجلی دیگر و محل
متجلی اصلاً از تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیشود بلکه هر نفسی به تعین
دیگر ظاهر میشود و در هر آن بشان دیگر تجلی میکند. نظیر سستی که عیان نیست در آن در شان
در شان جلوه کند هر آن که این نکته بخور زکات یکنم نشان. اگر بایست از کلام حق بر آنست
تدریس آن است که حضرت حق تعالی را اسما و متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه اینها بر کار اند
تفصیل هیچ یک جایز نیست پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتقاء موانع
مستبعد وجود گردد و رحمت رحمانیا و دریا بد و بدوی افاضه یعنی وجود کن و ظاهر وجود بواسطه تمسکین آمار و
احکام آن حقیقت متعین خاص متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن سبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی منجمال
تعینات و آثار کثرت صیور است از آن منسلخ گردد و در هر یک آن منسلخ مقتضی تحت رحمانیه تعین دیگر
خاص که محال تعین باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل و تعینی دیگر رحمت رحمانیه حاصل شود
بکذا الی باشاء الله پس هیچ دو آن بیک تعین متجلی واقع نشود پس هر آن عالمی بعد از میرو و دیگر مضمحل
آن بوجود می آید اما مجبور بواسطه تعاقب تشال و تناسب اعمال می پندارد که وجود عالم یک است
در از متوالیه یک منوال. نظیر سبحان الله زها خداوند و دود و استیع فضل و کرم راحت وجود
در هر نفسی بر وجهان و بعد از او دو کبر چو آن هم همان در وجود هکذا قال المولوی علیه السلام
فی الوائیم و چون ثابت گردید که ذات تجلیه متعینات لانهایه بحسب م تعطیل صفات متقابله و در هر آن
تعین خاص متجلی گردد و پس علم که واسطه خروج کلیات الهیه به محل تفصیل که رسمی به لوح است معطل نیست
و نمیشود و در هر آن بمقتضای کرمه سبحان الله مایشاء و یثبت مثبت کلامی آن میگردد و باز مثبت
کلمه دیگر و حاجی آن لی لانهایه فلنبد افرو از عدم انوار قدم باز گیر یعنی تجلیات ذات که انوار قدم
از تعینات که ممکن و عدم اند با و گیر و قلم را که مخرج آن انوار است بلوح و راقم آنها در آن باز دارد و جفت
قلم که از خبر خیر البشر صلی الله علیه و سلم آید نه جفت است که مطلق از روشن شدن شک شده است بلکه
جفت او از کلمه ماحیه است نه از کلمه مشبیه چه تکرار و تجلیات نیست و مقرر است که قلم مضمونیه
بروی بر جوع نکند فافهم پس این بیت اجمال است و ابیات لاحقه تفصیل آن قولم سجد بکس از کف
روحانیان، رخنه فکن در صفت نورانیان سجد با نعم ذکر حق و مهر و غنی که عدد و تسبیح با آن میگردند
پس مهره اول موافق یعنی اول چنانست که ذکر خود باز گیرد و بر وفق معنی ثانی از ایراد لازم ملزوم اراد
کرده آید سجد قوت سجد از کف فرشتگان محو کن و مقرر است که زندگی ملائکه بکسر است و قتیله ذکر نماید

معدوم خواهند شد از نور انبیا و یقین شریه ملائکه مراد اند چه خلقت ملائکه از نور است و در خنده افکنند
 عبادت از فکرت است پس معرفه ثانی تقصیر معرفه اول و میتوان که از نور انبیا مراد ستارگان باشد
 قوله از کرسی بیگین عرش را - خواهی کرسی پیش فرشت را - تا عرش را علامت مفعول است
 همچنین فرشت را شین نهش راجع بعرش یعنی از باله کرسی بیندازد و به کرسی نهان و در فرشت
 را بخواه لای زمین کرسی عرش شود لای عرش بر زمین افتد و قوله پای کرسی بر زمین فرو - گردند
 بنشین گوهر یعنی کرسی را نیز بر زمین اندازد باید که گردند بر زمین و معدوم گردند و قوله از نور
 گنبد اخضر فکرت - یکدسته قاروره بهم در فکرت - گنبد اخضر آسمان دور نیجائی جنس آسمان مراد است تا
 شامل گردد و هیچ افلاک را چنانچه از معرفه ثانی آید یکدسته قاروره که عبارت از معرفت افلاک
 است و اطلاق یکدسته بر عددهای کم از ده باشد میکت پس معرفه ثانی تقصیر معرفه اول است و وجه
 تسمیه بقاروره صفائی ایشان است و قوله منطقه بکشتا زمین فلک - تیر بیگین ز کمان فلک
 منطقه بکسر که بند و اینجا لازم معنی مراد است ای نظام و استحکام میان فلک فلک از فلک مراد است
 چنانچه از بیت سابق می آید ای نظام و استحکام از افلاک و در کین تا معدوم شوند تیر عطار و کمان فلک
 فلک و از ذکر عطار و هیچ ستاره مراد است چنانچه از ذکر بعضی مروج اراده کل بر وجهت و میتوان که از تیر
 تاثیرات فلکی اراده کرده باشد و میتوان که تیر مبادی کمان یعنی خدنگ باشد و کنایت از جمیع ستارگان باشد
 پرستارگان مثل پیکان تیر مینمایند و مایه منطقه و میان و تیر و کمان از احسان است و قوله باز است
 فریادیم - سزاوارد پیکر جزو ازیم - چو زائمه بصورت و شخصیت که هر یک کتف و دیگر است اینها
 او را و وجدین نامند و عقد کشا و ن و جدا ساختن کنایت از بی انتظامی ساختن و معدوم گردانیدن
 آنهاست و قوله گاؤ چرخ خواره این مرغزار - شیر جهان خوار فنا را سپار - گاؤ مریخ ثور چرخ چرخیدن و
 چرخنده خوره بالغه خوار و سکون را مایل و فخر دال و خاشاک مرغزار باغین موقوف جانشیکه
 بسیار است باشد و این کلمه مرکب از مرغ یعنی مرغ و سنی و زار یعنی بسیار مانده است و این مرغزار
 آسمان چرخ خواره این مرغزار صفت گاؤ جهان خوار یعنی خورنده جهان صفت شیر فناست و در میان
 و در میان مضان و مضان الیه فصلی است و مضان شیر فنا تشبیه است حاصل آنکه گاؤ که
 چرخند گناه مرغزار آسمان است و سیر بر آسمان دارد و شیر فنا که جهان خوار است و یارای فانی و معدوم سزاوار
 قطع کن از داس اجل خوشتر است - سزاوی راه فنا گوشه اش - داس اجل خوشتر است و شنید و شنید و در غرض
 هر دو راجع به فلک و سبب است و قوله باغ عمار که زمینش خوش است - آب گوارنده بهر اولکش است

باغ عن عبارت از آسمان اول تا زمین است تا اسطفات و موالید سگانه و در آن اخل باشد که زمینش الخ
 صفت باغ و متضمن بیان غنا مثلثه و ذکر تضرع الیه در بیت لاحق است. قولیه هست گله رسته در
 آتشین. چنانچه آن گلبن چرخ بریں. گله نشین که ناری غنچه آن لای مکان آن گل محاطه غنچه است
 چنانچه که ناری محاط فلک است گلبن چرخ ذات چرخ. قولیه بار بریں باغ ز انجم تلرک. و در
 برهم شکش شاخ و برگ. تلرک لغتین باد و پارسى ژاله ز انجم بنان تلرک است تلین شکش
 راج و مصناف الیه شاخ و برگ و شاخ کنایت از اسطفات است و برگ عبارت از موالید
 قولیه خاصترین میوه او کا و میست. لذتش از چاشنی محرمی است. کا و می است بیان میوه مصرع
 ثانی صفت میوه لذتش لای شرف و عزت او میخند آدمی که خاصه میوه آن باغ است و عزت و
 شرف او از محرمی و معرفت حق است. قولیه بخت و خامش بهر بر خاک ریزد. بر سرش از باد اهل
 خاک پیزد. از بخت و خام تمیم خواسته خاک بر سر ریختن خوار و ذلیل کردن و معدوم ساختن مصرع
 ثانی تفسیر خاک بر سر ریختن است. قولیه تا همه دانست که صلح توئی مبع این جمله بدلیغ توئی
 همه لای ممکنات که غیر هارت وجود تو که صلح است و فیض تو که مظهر ایشان است دانند لای عالم و شاهد
 آن فیض مستر تو چه وجود تو که دند حال چه غفلت ایشان از ازل مشاهده استمرار فیض وجود تو است پس
 آن استمرار چو منقطع غفلت از حال ایشان دور گشت و بهر که عارف است اهل مشاهده و حین
 استمرار بے انقطاع آن شاهدان فیض است. قولیه هستی و پایدگی از دست و بس. مردگی و زندگی
 از دست و بس. این معطوف است بر جمله مبع این جمله که معطوف است بر جمله که صلح توئی یعنی بداند
 که صلح و مبع این مصنوعات توئی و بدانند که هستی و پایدگی ایشان و مردگی و زندگی آنها
 از دست و بخت است. قولیه جز تو که نیست ملک قدم. که لمن الملک فراز و علم. ای دعوی
 ملک کند چون از سابق معلوم شد که مشاهده و اب و صفات فیضان آلهی موقوف بر ذات و آن
 فنا عین فقر است چنانچه گفته اند که الفقر اذا اقمه هو الله فلهذا اقمه و قد که قولیه جامی اگر نیست بخت
 نژند. چو علم خسرویش سبلند. از علم فقر بختش بخش. زیر علم سایه پسندیش بخش
 نژد نفیخ نون و زاء پارسى و خفای نون اند و بگین و انشوده و پست و نشیب و خشکاییش بین
 خسرویش مصناف الیه سراجت و راج بجای شین هر دو بیت ثانی راج بجای علم ثانی بیت ثانی
 بقریه علم اول به جذ و مصناف الیه است لای علم فقر سایه پسند سے لای آرام و شب است
 حاصل آن که اگر سراجی در علم شای از بخت اند و بگین و انشوده مثل علم خسرویش نیست پس

اور از علم فقر بند دی ده وزیر علم فقر آرام و ثبات عنایت فرما تا بدولت مشایخ مشرف گردد
 مناجات چهارم در التماس و اعتصام بزی الجلال و الاکرام و طلب توفیق
 و تحقیق این مقصد و مرام. التماس پناه آوردن اعتصام جنگ زدن بزی الجلال
 بدرگاه ذی الجلال این مقصد و مرام اشارت به تصنیف کتاب تحقیق سخن در آن. قول آ
 زکرم چاره گری کارنا. موتمن راحت نه آزارنا. آسے حرف ندر منادی که ذوالجلال و الاکرام است
 مخدوم است و ازینجا تا این بیت که قول در سه عبادت بتو آیم و پس به صفت منادی است
 و ازین بیت که قول در کف با شغل توفیق ده. راه بنهاں خانه توفیق ده. مخرج مقصود
 بالند است. مرهم راحت الخائس دافع امراض ظاهری و باطنی. قول در روشنی دید
 بینندگان. پردگی پرده نشینندگان. روشنی بے روشنی بخش و از بینندگان اهل بصیرت مراد
 باشد یا مطلق بینندگان. پردگی مقصود پرده نشینندگان گوشه نشینان خالصاً لوجه الله تعالی
 قول عقد کشائنده پیشک. قبل نماینده پیشک. عقد بالضم که عقد کشائنده الخائس کشائنده
 که پیشک از قبله قبله واقعی مراد است یا هدایت که لازم است مقبل روی آورنده قبله نماینده
 بے نماینده متوجه بهر متوجه هستی یا نماینده هدایت هر سالک قول توشه نشینان پاک
 خوشه ده واد فشانان خاک. توشه توشه بے سامان گوشه نشینی گوشه نشینان پاک بے مخلص
 مرانی واد فشانان کارندگان. قول بازوئے تائید بهر پیشک. قبله توحید یک اندیشگان
 اصافت بازوئے تائید و قبله توحید اصافت از مبدء است یک اندیشگان موحدان بهر پیشک
 مطلق ظاهر بی باشد یا باطنی تائید در مطلق صوفیه عبارت است از مدو فرستادن از غیب در
 باطن به تیزی بصیرت در ظاهر بقوت لطیف و حرکت چنانچه در قرآن مجید میفرماید قَدْ مَنَّ
 اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ ظُلُمَاتٍ إِلَى نُورٍ وَكَرَّمَ صِرَافَهُمْ وَجْهَهُمْ وَجْهَهُمْ وَجْهَهُمْ وَجْهَهُمْ
 اقل توحید ایمان و آن آنست که بنده به تفر و حقیقت الوهیت و یگانگی و استحقاق معبودیت
 حق تعالی بے مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند و اقرار کند بآب برزبان. دوم توحید
 علمی و آن آنست که بنده در هدایت طریق تصوف از سرفیقین بدانند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست
 اینست خداوند عالم حل جلاله و جماله و ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو
 ناپزید و اندر رسوم توحید حلالی و آن آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحده گردد و جملة ظلمات
 رسوم وجود او در جملة اشراق تو حید مضمحل شود چهارم توحید آبی و آن آنست که حق تعالی در

ازل اذان بنفس خود بہ توحید و یگہ ہمیشہ بوصف واحد انیت و نعمت و فردانیت موصوف بود
 کان الله و لہ لیکن معہ شئی و اکنول ہمچنانست الان کماکان کذا فی مرثعات العزیزین
 قولہ شانہ زن زلف عروس بہار و مرسلہ بندے گلے شاخسارہ شانہ زدن آہ ہن عروس
 بہار نباتات و زلف کنایت از شاخ مرسلہ بند مراد و مرسلہ پیوند لغینی زرب زینت و ہندہ
 اضافہ گلوشی شاخسار تشبیہی است یعنی آرایش و زینت و ہندہ نباتات است۔ قولہ از ہم
 لطفت کہ ہوا ریختہ عقد دراز گوش گل آویختہ از ہم بیان عقد درست نم لطفت ہم لطیف گوش
 گل کہ بصورت گوش است یعنی از ہم لطیف عقد در گوش گل انداختہ زرب زینت بخشیدہ
 قولہ در دل محرم ز جالت چراغ سیئہ محرم از تو داغ داغ ز جالت بیان چراغ ست چراغ
 یعنی لازم روشنی و نور داغ داغ سوختہ۔ قولہ طاعت تو لغز تر پس پیشہ فکریت تو مغز ہر اندیشہ
 مغز تر پس صفت مقدم پیش است فکریت تو لے فکر صفات تو چنانچہ فکر وافی آلا یا نہ ولا لک و وافی خاتہ
 صدق اوست لغز خاصہ قولہ پائے طلب را گذار ما موقوف و کاف پاری معنی راہ اسے راہ ہدایت
 پائے طلب لے پائے اہل طلب راہ گذار ما موقوف و کاف پاری معنی راہ اسے راہ ہدایت
 ست تو اں لے دست اہل تو اں کار مراد از مطلق کار ست قولہ بلکہ توئی کارگر راستیں
 ست ہمہ دست ترا آتشی ترقی است از بیت سابق قولہ تانہ کنی تو نتوانیم ما۔ گر نہ وہی
 و چہ ستانیم ما۔ تفسیر بیت سابق تانہ کنی تو اگر تو کار کنی نتوانیم لے نتوانیم کردن کار گر تانہ ہی
 یا اگر قوت گرفتن نہ وہی چہ ستانیم لے چہ گیریم پس اول گرفتن و کردن از ست آنگاہ از ماضی
 شود و تا تو سابق نباشی از ما ہیچکار بر تو قوع نمی آید چنانچہ آستین اول متحرک میشود و بعد حرکت
 این صلا خواہد شد۔ قولہ نیست دریں کار کہ گیر و دار۔ جز تو کسی کا یاد از ہیچکار بہ علت بیت
 و دار فریاند ہی کار کہ الخ دنیا چوں در عالم ہیچکار کن جز تو نیست پس تو رویتو آریم کہ قادر تو ہی چشم
 بت ز تو داریم و پس چشم عنایت لے امید عنایت چوں چنین ست پس قولہ در کف مشعل
 نہ۔ رو بہ نہاں خانہ تحقیق نہ بہ توفیق جعل الاسباب موافق للمطلوب مشعل توفیق توفیق
 لے تحقیق حقایق قولہ اہل دل از نظم جو محفل نہند۔ بادہ ساز از قبح دل دست
 نہند لے محفل افادہ سازند بادہ ساز لے اسرار و حقایق قبح دل دل و خم او عالم معنوی ست
 اہل دل چوں از نظم در معانی محفل آراینہ سازند کہ از عالم معنی در دل ایشان در واد انما یند
 نہ ظہور آوردہ مفید طالبان معانی میشوند پس قولہ رشخہ تو اں بادہ بہ جامی رسا

ردیف نفس به نظامی نشان به رشتی آنی که از جانی تراوش کند و چکه جرعه از ازل با ده راز و معانی به نظامی
 به نظم نظامی چه این در جواب نظم نظامی است که مخزن کسار باشد چنانچه در دیباچه فرموده ۴۰
 قوله ایست چو خاک است بر بزر از لوش به جرعه از بزر ملک خسرو لوش به پست عمارت و توان بسبب
 سالان گذارش نظم بزر که خسرو لوش به نظم خسرو و جرعه از بزر مگاه خسرو راه ریختن جانی را سالان نظم
 خسرو دادن چه این نظم در جواب نظم امیر خسرو و در دیباچه چنانچه در دیباچه استفاده میشود ۴۰
 قوله قافیه آنجا که نظامی نواست به برگه قافیه جانی منراست به ترقی است از مقصدا قول بد که
 به چه آخر مصرعه اول بخیر استقلال تکرار باید قافیه گویند و مقابل در اورد آخر مصرعه ثانی گذر قافیه
 گویند توبالفتح بمعنی تو خشن و اینجا مصدر بمعنی فاعل است لے نوازنده نظامی یعنی هر جا که قافیه
 نظامی است و در فرهنگ نه الدین حکیم نوا بمعنی بزرگ بهتر آن پس بدین معنی صفت نظامی است لے
 به جا که قافیه نظامی بزرگ است حاصل آنکه وقتیکه از خم خاوه صیو می پرستان عالم معانی جرعه بجای می
 بشنخ نظامی علیه الرحمة سرگد ترین آن مخمل فیض منزلت بهر از خواهد گوید و ایهام آنکه اگر نظامی
 جانی قافیه باشند زواریاب توانی منرا داره آسن آفتند به قوله بر سر خسرو که بلند آفست است - اندک
 در دیش گلی و در غریب است به جمله بلند آفست صفت خسرو است و بلند آفست به سبب بزرگی سخن و لوش
 جانی و در غریب با و اعداد و نه من لایق و زیبا و زمینده باشند به نظر منتعلق و در غریب و گل
 عبارت از نظم جانی حاصل آنکه بر سر خسرو از کف در دیش گلی می زیید و مقرر است که گل و آفست و بر سر
 آمدن مناسته دارند به قوله این نفس از بهمت و دل من است - و این هوس از طبع زبون من است
 ترقی است از مطلب ثانی این نفس این هوس است عاقل به سری خفت به شیخ نظامی و امیر خسرو و هر چه اله
 تعالی قوله در نه از آنجا که گرم داسے است - که بودم رشتنه امید است به کاف که در نه با شی میا
 از آنجا است و میم بودم مضاد الیه امید است - رشتنه امید ملک به قوله صد چو نظامی و چو
 خسرو هزاره شایدم از جام سخن جرعه خوار به صد چو نظامی و صد گس مثل نظامی صاحب کمال و خسرو هزار
 لے هزار گس لیل باغث مثل خسرو و صد و هزار لفظن اشارت است که می خسرو نسبت به شیخ نظامی
 و میم شایم مضاد الیه جام سخن است لے جام سخن من به قوله بر بهر در شعر بلندیم سخن به مرتبه سخن
 پسندیم سخن به بر بهر لے بر بهر شعر سابق حال و میم بلندیم و پسندیم مفعول سخن است و یاد بلند می
 مصد است و یاد پسندی یا نسبت است و پسند بمعنی خوب و زیبا صفت شعر است لے مرتبه که نسبت
 به شعر بهتر و خوب است همان عنایت کن مرا قوله پای نظم بهر یکد بال - خاصه بعثت بر سخن بران - پای نظم

ب

مفعول بگذران نظم مضاف الیه است لای نظم من سرخیزان سبیل الدسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
 نعت اول بمعنی از تقدیم حقیقت وی بر همه حقایق امکانی بحسب مرتبه وجود و رتبه
 صلی الله علیه و سلم - بدانکه حکم سلطنت ازلیه و صفات هلیه خواست که بیشتر کند مملکت
 الوهیت را و منتشر کند دولت را بر بیتی را باظهار خلاقیت و تضرع آن و با مضاعف امور و تدبیر
 آن و حفظ مراتب وجود و در مقام است برود و بر لای عدم مناسبت و در مناسبت در میان غزلت و
 خلقت حدوث وجود این امر از ذات قدیم بغیر واسطه العبد بود و فلینذا حکیم مطلق پیدا کرد تا بگوید که
 نیابت کند وی در تصرف و ولایت و حفظ و رعایت و آن حقیقت محمدی است صلی الله علیه و سلم که
 مقدم است بر جمیع حقایق و متغیر است از حق و مقید بخلق پس گردیدن نائب خلیفه از خود و تصرف
 و پوشایدن اوست و تشریف جمیع اسماء و صفات حق و متکلم گردانید و او را بر منتهی خلافت و حاکم گردانید و
 مفاتیح قلاع امور مملکت و حکم جمیع خلقت و جاری کرد تصرف و در خزان ملک ملکوت و سرگردانید خلقت
 در عالم ناموس بر لای غنیمت و انوار میان خلق و او را بخطاب خطاب انسان مرفوز از فرمود پس گردید
 او را بحکم اسم بهو انظار صورت ظاهر است و بحکم هو الباطن حقیقت باطن تا بتصرف آن هر دو اسم
 مستقر لافان باشد در ولایت ملک و در مملکت ملکوت از حقیقت باطن او روح عظم است که
 بوسی تخن گردید و عقل اول و زیر اوست نفس کلیه خازن او و طبیعت کلیه عامل او و صورت ظاهر او
 عالم است از عرش تا فرش و آنچه در میان آنهاست از بساط طومر کبات پس وی انسان کبیر است
 چنانچه محققین فرموده اند العا له الدین کبیر - فاما قول ایشان الا انسان عالم صغیر
 مراد ایشان اینست که بشر است که خلیفه الله است در زمین و انسان کبیر خلیفه الله است در
 آسمان و زمین فلینذا حق تعالی در حق نوع بشر که آدم است انی جاعل فی الاکثر من خلیفه فیه
 فرمود و انسان صغیر نسخه است منتخب از کتاب انسان کبیر نیز لای ولد از والد چنانچه صاحب مقام محمود از
 زبان ترجمان الرحمان بیان فرموده که خطای آدم که بصورت پدر زمین پسرم - آدم که بدیده حقیقت
 نگرم - صد گونه گواه آید زود در نظم - او چه حقیقت پسرم بدیدم - و نیز همواره با عالمیای انسان او
 بدین ترانه در تبیان - خطای احکام شریعت همه احوال من است - اسرار طریقت همه احوال من است
 میر دل از من حقیقی دیگر نیست - عالم تفصیل آدم احوال من است صلی الله علیه و سلم و آله
 المقربین انداز جهان اله من مشکو کماله پس انسان صغیر را نیز حقیقت باطن است صورت ظاهر او
 الحقیقه باطن او روح جزئی است که منفی است در روح عظم و عقل جزئی و نفس جزئی و طبیعت جزئی

و صورت ظاهره او سخی است منتخبه از صورت عالم که صورت انسان کبریت کذا مستفاد من
 شرح قصیده التائیه الشیخ عزالدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی علیه قوله
 اختر برج شرف کائنات گوهر برج صدف ممکنات «پدائیکه شرف کائنات از ارجح طیب و
 مائیکه تا بعرض است پس شرف آن شرف است و نور این برج بذات آنحضرت مصطفی ثانی ترقیت که صدف
 ممکنات عرش است که محیط است جمیع ممکنات مثل صدف و همه موجودات در دی محاط مثل گوهر است
 و برج این صدف لامکان است و گوهر لامکان در آرایش ذات آن سرور است صلی الله علیه و سلم حاصل بیت
 آنکه ذات گرامی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نور عرش است بل آرایش لامکان است بسبب سیر
 معراج قوله جنبش اول ز محیط قدم سلسله جنبان وجود از عدم جنبش اول تجلی قول که مرتبه وحدت
 است محیط قدم ذات سافح و مطلق از تعینات که احدیت سلسله جنبان وجود باعث وجود او موجود است
 بل باعث ایجاد موجودات است از عدم چه پیش از وحدت که حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم
 همه تعینات در دایره احدیت محض وجود بود و بعد ازین ظهور بطریق جمال تفصیل نمودند قوله کلک
 عنایت چو رقم ساز کرده از همه پیش این رقم آغاز کرده کلک عنایت از فیض جهانی چو رقم ساز کرده
 سل چو نوشتن شروع نمود یعنی آغاز ایجاد کرده و سهیمیت و اضافات از پرده احدیت در عرصه
 واحدیت ظاهر سازد و از همای از هر حقایق امکانی این رقم حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم
 واسطه است در میان قدم و حدوث و خلیفه است مستغنیه از قدم و مقید به حدث قوله مطلع
 و بیاض این کجاست پیشترین حد که در آخر است مطلع جابر آمدن و موجب بود که تجلی اولی حدوث
 باشد و بیاض عبارت از تجلی ثانی و واحدیت که محل ظهور حقایق ممکنات بطریق جمال این اجد عبارت از
 حقایق ممکنات متکلسس آثار خاجیه پیشترین حرف الخ بدانکه مراد از اهد ذات مبارک است صلی الله علیه و سلم
 نه لفظ چنانچه از بیت پدید است پس پیشترین حرف عبارت از نور محمدی چنانچه اول ما خلق الله
 نور صلی الله علیه و سلم است و از حرف ثانی مراد روح و صلی الله علیه و سلم و در نیست که حرف حار که در
 احمه است و آخر حرف روح است اشارت فرموده باشد و از حرف ثالث مراد از خلقت مثالی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است و حرف میم که در احمه است اول لفظ مثال است اشارت می تواند بود و از حرف رالغ
 خلقت اجساد مراد است و حرف دال که آخر دال احمه است و از حرف جید ایمان تواند بود
 از بیع لفظی است که حرف نختین لفظ احمه که الف است ابتدا اجد است و پس است که منبع اشخاص
 حرف اجد و تعینات ایشان الف است چنانچه در علم الحروف ثابت نموده اند فافهم حاصل آنکه حقیقت

محمد صلی الله علیه وسلم مقدم بر جمیع حقایق امکانیه است پیشتر حسن مبتدا و جمله که در احدیت صفت
 او و مصرع اول نخستیم **قولنا نقطه وحدت** چو در افراخته از پے احد الف ساخته کرد چو قطران
 الف مستقیم - دایره های هویت دو نیم - نیم ازال قوس جهلنے قدیم - قوس اگر ممکن رود در عدم +
 بدانکه ازل که هنوز حکم ظهور و لبطون و واحدیت در احدیت مندرج بود و نه در دو سطویت احدیت مندرج نام
 غیبیت و غیرت و هم در سم نخت و هفت وجودی ظهور و لبطون و کثرت و وحدت و دو جو به امکان
 منتفی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مخفی بود شا بدخلتخانه غیب خواست که
 خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه کرد بصفت وحدت بود پس اول یعنی کلاز غیب هویت ظاهر گشت
 وحدت بود که اصل جمیع قابلیات است و او را ظهور و لبطون متساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و
 لبطون نیز بود احدیت و واحدیت را ظاهر کرده چه احدیت و واحدیت که منتین اند ظاهر نمیشوند
 اتا پستی که رابطه باشند و اینها و آن نسبت واحدیت است پس احدیت از واحدیت منتفی شدند
 چنانچه محبت و محبوبیت از محبت و عاشقیت و معشوقیت از عشق و باعتبار وسطیت او هر دو
 طرف اسم را بر زحیت بروی طلاق کرده میشود و این بر زحیت عین احدیت و واحدیت است
 چنانچه علمیت و معلومیت و عین است در مرتبه ذات زیرا که در آن مرتبه عالم خود است و علم خود است
 اما چون نظر بر عالیت و معلومیت و علم کنیم میگوئیم که علم است بین عالم و معلوم احدیت و
 واحدیت را نیز بر آن قیاس نسیم زیرا که وحدت را نیز دو اعتبار ذاتی است یکی من حیث **تفلسف**
 التعداد و نسبت که ذات را با این اعتبار واحد گویند و لهذا فرمود **قولنا** دایره های هویت دو نیم
 معنی ذات را بدو هفت گردانید پس وحدت حکم و طیت دارد بین اعتبارین با وجود آنکه عین طرفین
 خود است و از برای تحقیق و تفهیم این رتبه و استقرار آن در دهن اتره انا کرده میشود چنانچه بی مروت
 دایره نیست در این دایره بود خطی که تا هست در وسط او مقوس کرده
 می شود بدو قوس که قوس ازاں مسمی است باحدیت و قوس
 دیگر با وحدت و قوس ازاں خط وسطانیکه که برنخ است بینها با وحدت و
 قوس واحدیت و باعتبار آنکه حاصل تجلی اوست مسمی بحقیقت
 محمد صلی الله علیه وسلم و لهذا از پے **احد الف** ساخته قوس احدیت منقسم کرده شد
 بچهار قسم و اعتبار است از چهره که وجود علم و نور و شه و دست در قوس احدیت ثبت کرده شد زیرا که حق
 تعالی با آن تعین اول که وحدت است خود را ظاهر ساخته و بر خود تجلی کرد و خود را یافت با خود و خود را حضور



است از قوس قوم و قوس نبی استفاده فیض از قدم بوجه کمال کردن و افاده آن بر حدوث بوجه اتم نموده
میستواند که تیر کمان قسم عبارت از نظام الهی باشد و تیر کمان ممکن عبارت از مدد عام جهان نباشد
دست پاک مراد از ذات بی عرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی حکم الهی که بذات گرامی نفس و
یافته با حسن وجه بلند نمود و او اکتانید و بر مدعا که جهانیاں بوساطت آن سرور علیه السلام بغرض الهی
رسانیدند به نیکوترین وجه از ضلالت لای سر انجام و انبیه و مطلب انبیا را آورده پس بهر عبارت
از قبول است **قوله** صدقین اوست درین بارگاه **كُنْتُ نَبِيًّا** بود او گواه به صدقین اوست
تقدم وجود هدی بارگاه بارگاه حقایق ممکنات **كُنْتُ نَبِيًّا** **اَدَّيْتُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ** و قیاس و آیه
بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ لَا رُوحًا وَلَا جَسَدًا بود و ادراکی تقدم او را **قوله** بود و شیخ نبوه فرمود
آب بخوابی آدم هنوز به این بیت تفسیر مصرع ثانی بیت اول است بدانکه نبوت بمعنی انبیاست یعنی خبر
و پند دینی است که از ذات و صفات الهی خبر میدهد و اخبار حقیقی پیش تحقیق اولی بالذات از آن عقل کل
که مشهور است بحجت انبیا و بے واسطه بجانب نفس کل و بواسطه بسو و نفوس جزو و بهر بنی از زمان آدم
تا زمان نبی خاتم مطهر است از مظاهر نبوت روح عظم که عقل اوست پس نبوه عقل کل دائمی ذاتی باشد و نبوه
مظاهر زائل عرض و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم عقل اول است و روح عظم که اول ما خلق الله است
و اول ما خلق الله نور می مصداق اوست و صورت محمد صلی الله علیه و سلم صورت نبوت که روح عظم تبار
اسماء و صفات در ظاهر شده و همچنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهی است اولی
بالذات ثابت بر روح عظم است که حقیقت آن حضرت است و در آخر نیز ختم نبوه عمومی بر صورت میرسمی
آن حضرت گشت پس اول حقیقت و آخر بصورت درین کار نبوت اخبار و اعلام است آن حضرت بود
علیه السلام و باقی انبیا علیهم السلام هر یکی مظاهر بعضی از کمالات حقیقت آن حضرت صلی الله علیه و سلم اندر چنانچه
فرموده **قوله** منصب انبیا میسار سید و نیز فرموده **قوله** برق دی از دادی هوای حجت به منع نور
آمد و آتش بدست و چون حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم باصطلاح این طایفه عبارت از ذات حدیث
است بابت تعیین اول مظهر اسم جامع است و الله اسم ذات است با اختیار جمیع اسماء و صفات و جمیع اسماء و صفات
و تحت اسم الله مندرج است چه هر اسمی از اسماء و عبارات از ذات میسمی است باعتبار صفتی که تعلیم باعتبار اسم
و تقدیر بالقدرة و علی هذا القیاس بخلاف اسم الله که ذات میسمی است باعتبار جمیع صفات و اسم عظم است
و الله کبر در معنی ناطق است پس چنانچه الله حقیقت و مرتبه تقدم است بر جمیع اسماء و ظهور و تجلی بر جمیع اسماء
فرموده حقیقت صلی الله علیه و سلم که مظهر اسم جامع الله است باینکه بذات و مرتبه بر جمیع مظهر است

مقدم باشد بنابر اتحاد و تظاهر پس جمیع مراتب موجودات که مظاہر اسما و الله از مظهر حقیقت محمدی
باشد و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم شتمیل باشد بر جمیع اشیاء اتمال الکل علی الاجزاء و چنانچه صاحب
گلشن از فرموده نظیر زاهد تا اجدی است هم فرق است به چهلان یک سیم غرق است به حرف
میسیم در بعد و چهل است در مراتب موجودات اگر چه اندر می جزو شئی آجیسی اند از روی کلیه چهل اند
مجموع این سبیل مراتب مجلای مظهر حقیقت محمدی اند صلی الله علیه و سلم و آنحضرت بر حیث تحقیق ظاهر و محلی بر همه
است و ایم احمد از این جهت فرموده که جمیع مراتب کونیة اجزای حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و در
همه صورت منتهی آن حضرت است که ظهور یافته و چهل مرتبه کلیات است عقل که روح عظم و تعین اول و ام کتاب
میخواهند نفس کل که لوح محفوظ و کتاب سبین میگویند و تبدیل که کتاب مسطور در منشوری نامند
طبیعت کلیه که مبتدا آثار و افعال است فلک اطلس که عرش است گرسی که فلک ثواب است
فلک هفتم فلک ششم فلک پنجم فلک چهارم فلک سوم فلک دوم فلک اول زحل که کیوان
نیز گویند مشتری که بر جبین میگویند مریخ که بهرام است آفتاب که نیزه عظیم نامید که زهره است تیر که
عطارد و قمر که نیزه مغرب است قمر که قمر جزا است سلطان است و منبذ است میران مغرب قوس جدی دلو حوت
که ناما کره هرگاه خاک جمادات حیوان انسان پس درین دایره موجودات که مذکور گشت اول عقل کل
ست همین آخر انسان است ششمی حقیقت عقل بصورت انسان کامل تمام ظاهر گشت و مظهر ظاهر یک است
و نقطه آخر بادل متصل شد و کمال تمام در نشا انسان کامل و چهل نظیر آدم تا بر این که مولوی رحیم داماد
ابیات و حقه همین مضمون را بیان فرموده **قوله** رفعت ز منبر افلاک را رولق زو خطبه لولاک را -
از دل از ظهور او چه افلاک نیز مظهر آن حقیقت اند منبر افلاک صافیت شبیهی افلاک و وجه تشبیه پایه
بودن آنهاست خطبه لولاک منطوق لازم المثلوق کولاً کما خلقت الا خلاک **قوله**
جز بے آن شاه رسالت یاب - چرخ نر و نیمه زین طناب معنی بیت سابق بتخیل شعری است
زین طناب است فلک زین طناب باعتبار خطوط شعاعی آن تاب **قوله** جز بے آن شاه هدایت
پناه و ماه نشد قبیله این بارگاه به ضمیمه آن درین بیت و سابق ضمیمه شان مثل قل هو الله همش به این پناه
آن حضرت صلی الله علیه و سلم این بارگاه فلک مقرر است که بر بارگاه شانان قبه زین مثل عماری و غیره
و مل میکنند یعنی در تقدیم حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم ماه بوجود دنیا است **قوله** تا فرغ از دین
افروختند مشعل مهر نیر و دستند تا حرف شرط و مصرع ثانی جزایه **قوله** تا از نظر بر قوس انداختند
لے ذات او را موجود ذکر کنند قایم عرش را بر او لازم اراده ملوم است پس عرش مظهر بقه اوست

قوله خنده اوجان بچیاں در میدان نصب احیا بسجارید شکفتن بے پیداشدن جان بچیاں
 در میدان بچیاں را زندگی بخشید چه جهان منظر ذات اوست و نظریے ظهور ظاهر و جو و بیکه و از ذات
 صلعم مرتبه زنده گردانیدن بر حضرت عیسیٰ علیہ السلام حالشده انبیاء منظر بر نبوت تحقیقی اویند چنانچه
 در بیت لاحق نیز میفرماید **قوله برق دی از دادی موسی بحسبت** بے لطف نور آندوز آتش بدست
 برق دی ای نوری و دادی موسی ذات موسی علیہ السلام لعل نورید بچیاں قال الله تعالی
وَاصْنُمُ يَدَكَ اِلَى جَنَاحِكَ فَخُزْجُ بَصْنَاهُنْ غَيْرَ سُوءٍ اَيَّةُ اخوٰى **قوله** قامت طوبی زنده
 ضایه سدره ز شمع کرمش پایه قامت طوبی طوبی نام درخت است و در بهشت سایه
 بے یک سایه و وحدت ناشی از بهر اوست بے طوبی منظر قدم مبارک است صلی الله علیه وسلم سدره است
 درختیست که عظمت او کسی نمیداند مگر آفریدگار جل جلاله پیغمبر گفت علیه السلام که آن درخت را دیدم که
 هر برگه از آن چندان دراز بود که دنیا را پرپوشد و در هر فقره از بهشت بنا خست از سدره شمع
 شرف شرف آن حضرت صلی الله علیه وسلم پای بے یک پایه **قوله** ریشه ز جامی کرمش سبیل
 مرغ هوای حرمش چیریش **قوله** جام کرم کرم فیض او هوای حرم بے عرض حرم یعنی سبیل از فیض او
 یک قطره است و چیریش مرغ بول بے حرم اوست **قوله** نور مبین صیبه پاک او جبل متین حلقه
 فتراک او نور اسماء الله تعالی و هو تجلیه باسمه الظاهر فی صورته الامکان
 کون تا صیبه پاک عبارت از صورت مبارک است صلی الله علیه وسلم یعنی صورت ظاهر او تجلی ذات است
 باسم الظاهر و پیداست که حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم تجلی ذات است باسم الباطن و صورت محمدی
 صلی الله علیه وسلم تجلی ذات است باسم الظاهر پس در وقت مبین صفت کاشفه نوریت و نور مبین هر دو
 اسم اندازد و در نام آن حضرت صلی الله علیه وسلم جبل متین پس حکم فتراک و ال زین که رستا و جدا باشد
 پس کونه زین آویخته باشد یعنی حلقه فتراک آن حضرت در بزرگی و عظمت و استحکام جبل متین هر کس که
 بدان اهتمام نموده بلغزش خواهد یافت و میتواند که جبل متین مراد از قرآن مجید باشد که منبع معجزه
 عظیم الاقتدار است و یک معجزه او معجزات اوست **قوله** نازندش درم فتراک دست عرش برین
 بر سر کسی نشست انتقال است اذال که در بیت سابق است فتراک از در آن خلوت که عرش بلند
 برائے جنگ زدن بر کسی نشست و مقرر است که دقت یک دست بخیر بلند بر منبر بگری استاده دست
 بدان فتراک اندازند **قوله** او خورشید دی ست آفتاب صبح ز خورشید بود نور یاب
 باز آمد و بیان تقدم حقیقت و صلی الله علیه وسلم یعنی ذات او مثل خورشیدست خورشید فلک چایم

صبح اوست لے اقتباس لے نودہ و مقررت کہ صبح از خورشید نیر یافت .
 قولہ کہ نیر و غی از رخس
 تافتی . صبح سے اس دور کجا یافتی . لے صبح خورشید فلک چاہم .
 قولہ بہت دیریں دائرہ رسم
 درست . تا بایش نہرا پس صبح از غنخت . صبح لے تا بایش بدائیکہ ذات مبارک آن حضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم علت غائی عالم است و علت غائی آن است کہ ما تقدم فی الذہن و تاخر فی الوجود پس
 حقیقت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم تمام ہمال عالم است و صورت ظاہری ثمرہ آن ہمال است و ظاہر کثرت
 کہ وجود و مرقع از وجود ہمال است چنانچہ خود میفرماید .
 قولہ نورشان اوست چہ پیش و چہ
 منیع انوار ہمہ اوست دیریں . پیش باعتبار حقیقت دیریں . باعتبار صورت قولہ جامی آنرا
 خود دور باطل .
 فرمود صفت غرقہ آن نور باطل . لے آن نور نور آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چوں
 بیان نور آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با تمام رسانید از راه کمال اشتیاق خود را صبح گردیدہ میفرماید کہ
 لے جامی از اخلاق ذہیمہ بشیریت خود دور شود در جہت فی الرسول حاصل کن .
 نعت دوم
 در مسلج کہ از آسمان رسالت او پائیہ اسیت بس بلند و
 از آفتاب جلالت و لے یک سایہ اسیت بس از جہند آسمان رسالت
 جلالت آفتاب جلالت جلالت سایہ لے نور چہ سایہ آفتاب تا بایش است یعنی مسلج
 آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با وجود این بزرگی از رسالت آن یک پائیہ است و از جلالت بسیار دور یک
 تا بایش است لے رسالت و در جلالت او بر صفت محراب خفہ نیست بلکہ یک نشان رسالت و جلالت
 اوست و ظاہر است کہ محراب یک مجرہ اسیت از مجرات صلی اللہ علیہ وسلم .
 قولہ یک شب و از صبح
 دل افروز تر بہ از شب و روزی ہمہ فیروز تر بہ . دل افروز لے پسندیدہ و خوش آئینہ تر از سبب دل
 رحمت و سعادت و از شب و روز ہمہ لے از ہمہ شب و روز فیروز تر بود .
 قولہ طرہ او نافر
 دولت کش و غرہ او نور سعادت فزادہ . طرہ سیما ہی نافہ دولت و دولت و دولت مطلق دولت
 نافہ کش لے ظاہر کہ نہ آن غرہ سفیدی نور سعادت سعادت نور افروز لے فزائیدہ نور چہ فارسیان
 مفعول امر را چوں محقق کنند بہا مہمے اسم فاعل میشود پس نافہ کش لے نور فزائے یعنی کشائیدہ
 نور است و دولت و سعادت در میان ایشان فضل و رفعت شدہ و این جائز نیست چنانچہ حضرت
 شیخ سعدی علیہ الرحمۃ فرمودہ .
 نظیر صیغہ سخن بر زبان آفریں .
 یعنی بیت آنکہ سیما ہی آن شب
 ظاہر کند دولت بخت بود و سفیدی آن شب سعادت است ابو وہ .
 قولہ بارقہ لطف و رخشان درو
 ابر عنایت گہرا نشان و دروہ بارقہ لطف لطف آہی ابر عنایت عنایت ایزدی گہرا نشان

نعت دوم در محراب

و مشعل امر را چوں محقق کنند بہا

لے متقاطر ہے کہ ہر قطرہ است لے عنایت ایزدی متقاطر دریاں بود قولہ خواجہ کہ آمد و دو جہاں
 بندہ اش - کرو مدد دولت پایندہ اش - دولت پایندہ عشق الہی قائل کرو مدد دولت پایندہ شین
 راجع بہ خواجہ است مفعول او اسے دریاں شنبہ تیغ و از جہت مدد دولت پایندہ مدد کرو آل خواجہ را کہ
 ہر دو جہاں بندہ او آمدہ است و تلج اوصلی اللہ علیہ وسلم اندہ قولہ عشق رگ خائش کشیدن گرفت
 لے عشق الہی رگ جان ذات جان چہر گم ہونے ہل ذوات آمد رگ جان کشیدن جاذب
 جان شدن ای عشق الہی جاذب جان او گردیدہ بآنان حق تعالیٰ و شین مضان الیہ دل ست
 سپیدن فتح فوقانی و کسر بائی فارسی و سکون تحتانی و فتح وال مہملہ اضطراب کویت لے آرام شدن
 بطائی مہملہ غلط است چو طائی مہملہ از حروف ہشت گانہ است کہ در فارسی نمی آیند اول ادب لے محبوب
 حقیقی مضربانی و ذوالامی گرفت - قولہ ہرگزہ از اشک رہ خواب زو - راہ طلب از سر شک آب زوہ
 فاعل زوہ رہو و مصرعہ آن حضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و مصرعہ ثانی تجنیس است - قولہ چوں غم
 آن اگر کرامت نثار ساز نشاند از رہ مقصد غبار بہ غم اشک آل بر کرامت نثار آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم کم فاعل نشاند غم راہ مقصد شوق الہی غبار خیال - قولہ قاصد و از کشور نور انیاں
 پاک از آلائش ظلمانیان - ہاں بیت جز لے چون است کہ در بیت سابق است قاصد جبرائیل
 کشور نور انیاں عالم ملکوت ظلمانیان ای اہل حسم مصرعہ ثانی صفت قاصد است - قولہ آمد و آورد
 برآق چو برق - پیکری از نور قدم تا الفرق - فاعل آمد قاصد سے کہ در بیت سابق است، برآق
 بالغم مرکب کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم شب معراج برآں سوار شدند و آن
 کلان تر از خود و خود تر از آنست بود مصرعہ ثانی تفسیر چو برق است - قولہ اوج سپہ چو شہاب است
 چرخ مرہ چو فر مرکب - ہمیشہ شوق از سپردن بکبر سیدین مہملہ و نم بایے فارسی و سکون لے مہملہ و
 فتح وال مہملہ طو کردن و نور ویدن اوج سپر لے طو کنندہ اوج شہاب ستارہ کہ بہ شب دو
 و شہب بالفتح چیز سیاہ و سفیدی غالب باشد و از نیجا گویند عنبر شہب و قرش شہب یعنی تیز
 رنگ، مرہ بفتحین و تشدید راہ رگزد و وجہ لے کہ مشتق یعنی شہب بود کہ همچو شہاب اوج نورد
 بود و مرکب بود کہ همچو قرچ جلے کہ مشتق او بود لے روندہ بر سواد چہین - قولہ بستن اد
 بستن تیر از کمان - بہ جستن او حجت طے مکان - طے مکان مرتبہ است کہ روح انسانیت
 آن حضرت علیہ السلام مدام در مجاہدات ریاضت قوت گیرد و تواند کہ قالب کشیف را بہر مکان
 جہانیان لطیف کشد و نشانش آن است کہ یک ساعت دوسہ ماہ راہ رود و آن کہ سشنیدہ

که زمین را زیر فلک بی در پی نور دیدند و یا آنکه با نیرید رحمة الله علیه بطایف تاشب بکے رفت و درین مرتبه
 باشد و اگر قوتش بیش شود تواند که قالیای بیکان چشم انداز الطف کشد و نشانش آن باشد که بر آب رود و
 قدمش تر نه شود و حاصل آنکه فتن آن براق مثل جستن تیر از کمان بود و جستن او دلیل مرتبه طے مکان بود
 لے بدال اثبات مرتبگی مکان میتوان کرد یعنی در اندک زمان راه سالها می نور دید و قوله
 پیش ز فتنه نظر از کام او بود و بهم جنبش و آرام او پیش ز فتنه نظر لے هر جا که نظر میگردد از سرعت کام
 شود و بخجانی نیا و بهم جنبش از چو در رفتن او مضاعف زمانه نبود و همچنین جنبش و آرام او در یک زمان
 میبود و قوله گفت لے ساقی ابرار خیز بر جرمه برین گنبد و مدار بریز به فاعل گفت قاصد بیکه در ماسبق
 ذکر یافته لے سابق ابرار بیان گفت ست ساقی ابرار رسول کریم صلی الله علیه و سلم که مفیض ابرار
 است جرمه ریختن بر آسمان عبارت از تشریف برویت بر آسمان به قوله ساخته عرش برین فرش را
 فرش قدیم کن چو زمین عرش را به مضافت ساخته بر لے خطاب چنانچه یا بر لے خطاب می باشد
 فرش برین و زمین عرش برین ساختن بسبب نزول مبارک زمین به قوله راه روی راست روی
 مانغوی به سیر روشن نظر باطنی راه روی رود یعنی رنده راه مضافت ست مانغوی راست روی و گفت را بر
 است همچنین به مضافت ست باطنی روشن نظر صفت را به راه و در هر مراد از حضرت علی الله علیه و سلم
 است مانغوی و باطنی معنی علم الثقات با سوسى الله حال آنکه رنده راه مانغوی ست راست روی و وطنی
 کشنده راه مانغوی ست روشن نظر قوله فتلعت آسری بر انداخته به جامه شب فتن زال ساخته +
 این بیت حال واقع شده از راه رود و به هر کمال انداخته ساخته است فتلعت آسری آیت آسری و آسری
 عزم سیر شب کردن از آن ای از فتلعت آسری قوله پای بر آرد و به پشت براق و خواند براق که نه افراق
 فاعل بر آرد و راه رود و به هر پای بر آرد و به پشت براق کنایت از سوار شدن جمله که نه افراق بمعنی
 ترک جهان فرمودن بیان خواب است قوله تافت ز بیت الحرم او را کلام زد و بطواف حرم قدس کلام +
 فاعل تافت راه رود و بیت الحرم بیت الله را و را علامت اضافت کلام ست باطنی کلام او را و بطواف
 را راجع بفرار حرم قدس بیت المقدس این بیت تفسیر کریم کریم سبحان الذی آسری لبعثه
 کینه و من المستحجدا الحرام الی استجد الا قصی الا قوله بود از و گام کشادن همان در
 حرم قدس کشادن همان به گام کشادن روان شدن یعنی بجز و روان شدن از بیت الله و بیت المقدس
 استادان ای زمان و میان نیاید قوله باز از شما که عزم چیست به روی سفر کرد و بقیه سخت و انا بخجانی از
 بیت المقدس که عزم چیست حالت از فاعل کرد که در هر شایسته مضافت روی سفر را میست روی معنی توجه قصر

در بیان الطیف با و قالیای بیکان چشم کشد

خشت آسمان اقل بقوله شد بدرخانه ماه آفتاب + یافت بیگ حلقه زون قنجااب + خانه ماه فلک اقل
 آفتاب عبارت از حضرت علیہ السلام حلقه بر در زون بی طلب کشودن ج بر کردن - قوله رفت در آن
 خانه بصدر عز و ناز به خانه نشینان به هزاران نیاز به خانه نشینان ملائک فلک اقل به هزاران نیاز بصفت
 خانه نشینان - قوله سجده کنان بوسه سپایش زوند طبل دعا کوس شنایش زوند به سجده کنان حال است
 از خانه نشینان فاعل و ند خانه نشینان مصرعہ ثانی معطوف است بر بوسه سپایش زوند یعنی بوسه سپاشی
 آنحضرت علیہ السلام زوند طبل دعا کوس شنایش آنحضرت زوند گفتند - قوله کای بدست ملک ملک
 ملکی - جئت الینا لغم لمجی + ملک ملک انضم اول ففتح اول ثانی برود جهان و منادی غنود است
 که آنحضرت علیہ السلام مصرعہ ثانی مقصود بالنداء است - قوله آمدنی آمدت بس خوش است - وین
 روئے تو عجب و لکش است - بقصیر مصرعہ ثانی بیت سابق عجیب بینی بسیار قوله خاک ر هست بر
 سر بالاج باد + هر شب عمرت شب معراج باد + خانه بخانه به بهین رسم و راه + سایه طوبی شدش آرامگاه
 خانه بخانه فلک بفلک شین شدش مضاف الیه آرامگاه است و راجع به آنحضرت علیہ السلام و آخر مصرعہ
 اول کلام محذوف است قف در کلام چنین است که خانه بخانه به بهین رسم و راه رفت تا آنکه سایه
 طوبی شدش آرامگاه قوله باز بر افراخت از آسمان او + زود به سر پرده ثم استوی - از بخانای از عجب
 و علم او بر افراختن روانه شدن لفظ زود معطوف است بر بر افراخت فاعل بر افراخت و ذوال حضرت
 است علیہ السلام و مفعول او است سر پرده ثم استوی علی الحرش اقتباس است از آیه که نیکه حاصل آن که
 بالائس عرش رسیدند - قوله من نفس لود نوت - زود شرف بمنفسی گشت نوت + بمنفس جبرائیل
 علیہ السلام یا مطلق ملائک و ارواح انبیاء علیہم السلام و براق خمیر شین راجع بآن حضرت صلی الله علیه و سلم
 فاعل زود بمنفس نفس لود نوت بقدر انملاء لا حترقت بانی زود راجع بهم نفس - قوله پانی از اس
 پایه فراتر نهاد + عرش بریز قدش بر نهاد + از اس پایه از عرش فراتر یعنی بلند عرش بریز قدش بر نهاد
 لے عرش پایش ماند به قوله خرقة تن را ز بر جان بکند - بر نقش خلعت احسان فلکند - خرقة تن تن - بر
 بمعنی آغوش لے از آغوش جان خرقة تن دور کرد و شین نقش راجع به عرش خلعت احسان تن مبارک
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم که از پیولے احسان الہی پذیرفته دستگیر اند که راجع به جان باشد - و
 خلعت احسان احسان الہی لے وقتیکه جان از لباس تن بر خراشد برکت او لباس احسان الہی شامل شد
 قوله آنکه ازین خرقة مجرود شده - جواد به شوق یکے صد شده - آنکه لے جان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از خرقة لے قوت شود به شوق الکی رسکے رسد شده اے اسماء اگر ویده و منبره که راجع به جان باشد

من نفس لود نوت

من نفس لود نوت

آخر مصرع ثانی مخدوف است لے جاذبه شوق الکی بسیار شداد اقول خیمه بر دل روز صرد و وجهات
 پرده او شده تن نور ذات به تهرج است بر لے بیت سابق خیمه بر دل روز صرد و وجهات لے در امکان
 رسید فاعل روح آل حضرت علیه السلام پرده او شده محیط او شد و ضمیر او راجع بجان - قوله تیرگی هستی
 از دور گشت - پردگی پرده آل نور گشت به تیرگی هستی هستی و تعیین محمد صلی الله علیه و سلم از دور
 لے از جان پردگی پرده نشین آل نور افسه و ات - قوله کسیت کز آل پرده شود پرده ساز -
 از مرز که گوید از آل پرده باز - از آل پرده لے پرده نور ذات پرده ساز لے بیان کننده مصرع ثانی
 تفسیر پرده ساز است به قوله هست پرده بدر این گفتگو به که شود مختصر این گفتگو به پرده یعنی سرود
 بیان قوله خواص در آل پرده بدید آنچه دید به آنچه نیاید بنیای هم شنید به پرده پرده نور و آنچه
 نیاید بزبان ای گفتن در نیاید به قوله یافت اجازت کز افیم راز را حله را ند مجرم مجاز به لفظ این
 از پیش لفظ که مخدوف است یافت اجازت اینکه قلم را در عالم حقیقت حرم مجاز اینجا بیان قوله کرد گذر
 بر مرز افلاکیان - شد نه تو افع شرف خاکیاں - افلاکیاں ملائکه و غیر هم کساکن افلاک اند تو افع ای از
 فرد آمدن خاکیاں سو اکن خاک فاعل کرده شد خواص به قوله آمده بزرگ حرم بهترش بگرم هنوز از تن
 جان پرورش به فاعل آمده خواص علیه السلام بزرگ حرم بهترش از حال از فاعل آمده از تن لے از گرمی تن
 جان پر و صفت تن و ضمیر پر و دشین راجع خواص به قوله چون طلبیدند از آل کج پاک - بهر خود خانه
 خرابان خاک در گنج پاک خواص علیه السلام خانه خرابان خاک صحابه که خانه تن خود که از خاک بود خراب
 ساخته بودند بسبب ترک فاعل طلبیدند خانه خرابان قوله در دل بهر خانه خرابی که خواست به رکت نصیب
 از نصیبی که خواست جمله که خواست و مصرع اول صفت بهر خانه خراب و مصرع ثانی صفت فاعل بخیر که
 خواص باشد به قوله بود یک خطه در آل نیم شب آمدن در فتن اول به عجب به عجب یعنی وانا - قوله بودی
 نور زمین آسمان به در سفر نور که گنبد زمان به تشیل مضمون سابق آسمان و طوفت بر زمین بتقدیر حریف
 قوله عالم از آل نور بود ستیز دست برین جامی و دامنش گیر به مصرع اول علت مصرع ثانی مستنیر روشن
 قوله بود که از اینجا بنیای رسی به راه بیابی و بجا نویسی به از آنجمله از نور محمد صلی الله علیه و سلم - راه
 بیابی سوئی حق تعالی بجا نویسی و تقرب حق رسی به نعت سوم مبنی از بعض معجزات و
 صلی الله علیه و سلم که از حد و حد تجاوز است و نطاق لطف از احاطه آن عاجز و نطاق کبر و دنیا
 بند و دان و جابه است که زمان پوشند و نطاق لطف لطف به قوله لے از روشن شفق ماه منیر به
 پیش تو مهر آمده قمرال پدیر به اسه شمس دست و منادی مخدوف است از روشن الخ بیت صفت

منادی است و ایراد و مجزئه در بیت اول تقریبی است و مقصود بالنداء بیت ثانی است پس وارو شد
 آنکه گوئی که مجزئه ولادت که مقدم است مؤخر آورد و مجزئه شوق ماه و خروج مهر که مؤخر است مقدم آورد پیش
 تو هر آمده الخ اشارت است مجزئه بر آمدن آفتاب نیران آل حضرت صلی الله علیه و سلم هنگام تکلیف
 وقت عصر + **قوله** قصر نبوت بتو چون شد بلند + کسر مقصوره کسرے فکند + قصر کر شک قصر نبوت
 نبوت بتو چو ای نجات تو چون شد بلند باعتبار تولد شدن ذات تو کسر شکستن و اینجا حاصل
 مراد است لے شکست مقصوره الوان کسرے بکسر نوشیر و ال و نیز هم پا و شاهان پارس را گویند
 کنانی ابراهیم شاهی و این بیت مثل است بصفت اشتقاق و تجنیس **قوله** چتر فرازنده فرقت
 سحاب - سایه شمس چتر تر آفتاب + چتر فرازنده سایه ننگن را اثر اعلامت اضافت چتر است مسموع
 حشر خطاب و از چتر ثانی چتر معنوی خواسته + **قوله** سایه ندیدت بزین سجایس - نور بود سایه
 خورشید و بس + بیان مجزئه و دیگر است و ثانی ندیدت مضاف الیه سایه است لے سایه تو در مصرع ثانی
 اثبات مضمون مصرع اول است یعنی آنرے سایه خورشید نور است نه سایه ظلمانی + **قوله** جانش
 ز آلائش تن پاک بود + سایه نینداخت بر این خاک + این بیت نیز در اثبات مضمون سابق است
 لے وجود نورانی تو و جسم خاکی ظلمانی پاک بود و لهذا سایه نینداخت بر این خاک بود و تو بدو یعنی خورشید
قوله دیدہ تو ہم ز پس هم ز پیش - دیدہ چو چشم هم عالم ز پیش + دیدہ تو چشم تو فاعل دیده و دیده تو پس ز پیش
 بیان مهر نبوت است که ما بین کنفین مبارک بود صلی الله علیه و سلم و با آن احوال پسین محاشنه نمیکردند
 چنانچه اهل عالم چشمشین معائنہ میکنند + **قوله** روحی و غائب نه ز تو هیچ سوسے + در نظرت هست
 یحے پشت دروے + اثبات مضمون سابق است و یا شی معروف روحی برائے خطاب است
 یحے پشت دروے یعنی برابر است در دیدن آنچه در پشت است و آنچه در روی است و پیدا است که
 روح پشت در روی ندارد و بلکه همه روی است + **قوله** شمع و نور از تو رسد جمع را پشتی در روی بود
 شمع را یلے شمع برائے خطاب است را می جمع را اعلامت مفعولیت است جمع همه عالم یلے پشتی و
 روی برائے تنکیر است لے شمع را اعلامت منافی پشت در روی است لے پشت دروے شمع و این
 بیت تخیل بیت سابق است + **قوله** ننگ سیہ در کف تو بسجج + دل سیہاں راشده ازاں
 سجج + بیان مجزئه که ننگ پیش او تسبیح گفتی بصفت کاشفه ننگ است در کف معنی در پیش سج
 تسبیح گو دل سیہاں کفار را ی سیہاں اعلامت مثل است سیہاں ایدل کفار ازاں تسبیح گفتن ننگ
 آورده شد چنانچه قصه ننگ در دست ابوجہل تسبیح گفتن ننگ آورده شدن وی ازاں سمع و گفتن یا از تسبیح

گفتن خود دل مثال اندو بودی و ہرگز بسج نش یعنی شک میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
تسبیح میگفت و دل کفار ہرگز تسبیح نہ گفتم۔ **بقولہ** بحر کرم موجزن از مشت توبہ مقسم کل فرجہ انگشت توبہ
بحر کرم کرم مقسم بفتح و کسر شین جلے بخش کردن بہ قولہ اگر سنہ و ششہ ہزاراں ہزار انگشتہ از اں
جرعہ کش و لقمہ خوار اناں لے از بحر کرم جرعہ کش آب خوار دیریں دو بیت اشارت بحجۃ اہمیت
کہ روزے آن حضرت علیہ السلام بالشکر اسلام در جاتے رسیدند کہ آب طعام بہم نہ رسیدہ و تمام
لشکر از کسگی و تشنگی سجاں آمدند آخر الامام نفعوان آنحضرت یک قریح آب یافتند و اں حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک خود و اں تسبیح نہادند و از فرجہ انگشت چندان آب جاری شد
کہ ہمہ لشکر سیراب گشتند۔ **بقولہ** غسل کہ بودش بزمین سخت پادہ بہت بفرمودہ امرت ز جہا
شین بودش مضاف الیہ بپائی ست کہ بودش الخ صفت غسل ست فاعل حبس ز جہا یعنی خود قولہ
کرد بہر سو کہ تو گفتی خرام ساخت بہر جا کہ تو خواندی مقام بہ فاعل کرد و ساخت غسل ست و مفعول
کرد خرام و مفعول ساخت مقام دیریں بیت اشارت ست بحجۃ کہ آن حضرت راجتہ تسبیح بشری بود و
جاتے میسر نہ شد کہ در آنجا مستور بودہ و رفع اں نمایند غسل بمقام خود مستقر و سرسبز بود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم اورا خواہد غسل از اں چائے روانہ شد و بجائے کہ رسول کریم فرمودند مقام کرد
و شاہجہائے خود تمام گرد و ذات شریفہ صلی اللہ علیہ وسلم محیط ساخت و متور شدند تا تنہائے حاجت
فرمود۔ **قولہ** ہر دورے غارے کہ گندارے توبہ و۔ و از طلبہ ہم حساب توبہ و۔ پردہ چرا بافت یکجا نور
بہینہ برائے چہ نہاد اں و گرہ بیان مجزہ دیگر در طرف بافت و نہاد اں۔ **بقولہ** گنداری توبہ و صفت
غارست و مصرعہ ثانی معلقون ست بر اں طلب بمعنی تجوئے حصائے پناہ یکے جانور کہ غنکبوت باشد
و اں و گر کہوتر باشد۔ **قولہ** تا نرسد زحم زابل خلافت آمدت ایں بہینہ گراں رسد اذان و خلافت
بہینہ نہادہ است و یا تو خطاب آمدت مضاف الیہ بہینہ کہ درج بافت بہینہ کہ درج است تو
بہینہ کہ درج بافت مرد و بمعنی پناہ کنندہ و نگہبانی کنندہ است بہینہ خود درج زہ ایں اشارت
بہ کیو تر و اں اشارت بہ نکبوت۔ **بقولہ** ماندہ کال نیم شبیت آمدہ۔ روزی از خوان امیت آمدہ
و بیان مجزہ دیگر ماندہ مبتدا کان نیم شبیت آمدہ صفت ایں مصرعہ ثانی خبر اں روزے آمدن یعنی روزی شدن
یعنی اں مایہ از خوان امیت تر از روزی شدہ پس خوان امیت عبارت از مضمون بیت شریف است کہ
اما تم عند اللہ یا شیعینے و تنیکہ تو نوز و یک خطیے لقائے اہانت و شب گندار اندیدی لے قریب الہی پائی
در آنوقت خدا متعالی ترا طعام دادہ و شراغیہ اندید و طعام عبارت از شمع و شراغیات از منبر الہی

ست و اینده اصولی علیه الرحمة آن سرور را گوارنده فرموده است چه اگر طعام و شراب واقعی بودی لبسته
از دست غایب مقل بیرون آمدی پس مراد از قوت طعام و شراب است و اثر آن بر واقعی **قوله**
لیطعمنی طعمه و یسقینی آب - اینست گوارنده طعام و شراب به طبعی منی که طعام آبی که قوت و اثر آن
باشد طعام نیست یسقینی ای ابقاء آبی که قوت آب اثر آن باشد آب نیست اینست بمعنی زب طعام
شراب بهال طعام و ابقاء آبی است آورده اند که نه شب مغیبه استلام چیزی نه خورده است چون سوم
روز شد طعام و پیش آورده و گفتند که حضرت صلی الله علیه و سلم نه شب است که چیزی نه خورده است اینک
طعام تناول فرمایند آنحضرت علیه السلام در جواب فرمودند لست کاحدا کما بدیت عند ربی
لیطعمه منی و یسقینی یعنی نیت منم آنست که اگر طعام نخورم گرسنه مانم بلکه شب کرده ام نزدیک و گوار
خورده طعام میدهم مراد آب بخوراند مراد **قوله** چون لب لقمه زب غاک کرده لقمه زبیر لب توانا کرده
بیان معجزه دیگر چون شرط فاعل کو لب لقمه مفعول آن مصرع شانی جزا ناکه و یعنی گفت
لا تا حل منی فانی مسامو صفة **قوله** گفت زاکوده زهرم نخورده که بر بدی منی زهر اس شکره بیان
این شکر لب مبارک **قوله** قبضه ریگی که فشانده ریخت شد بصیرت بصیرت بدت بیان معجزه دیگر
قبضه بالفتح یک گدست و بالضم دسته چیزی و بدت گرفت شده و مقدار یک مشت از چیزی قبضه ریگی
ای یک مشت ریگ بصیر چشم بے بصیران کا فران شین بے بصیرت مضاف الیه بدت است و راجع بقبضه است
قوله سر صفت نور بصیرت کفیل بود که شد در نظر خصم میل بود بصیرت بصیرت اسلام بود فعال
ناقصه و ضمیر مشترک راجع بقبضه است اسم او و کفیل خبر اولی کانت القبضه کفیلانو بصیرت که شد
برای غا جات است در نظر خصم میل در چشم خصم میل میل آلت کوری است قبضه ریگ مانده
سر بنیانی بخش اهل اسلام بود و ناگاه در چشم کا فراں کوری بخشید و میتوان که کات که شد عاطفه باشد
یعنی اهل اسلام را بینائی بخش بود و کفار را کور کرد **قوله** جاعلی عا جده که نوا ساز است **قوله** لب از
نکته عجا زست اعتذار در بیان عجا ذاج حضرت صلی الله علیه و سلم نوا ساز و ملایح است لب خاموش از
حسب کثرت معجزه چنانکه آنها نکته سخن یعنی بیان **قوله** که چه کردار چو شیخ آمده است **قوله** که هر بار چو
میخ آمده است که هر بار چو تیغ نموده اند مضامین عالی و شیرین استری بهر نوع که باشد گوارا گویند آن
مضامین **قوله** خواست بخت گهر تابناک درخت زردیش خوی حلیت بخاک فاعل خواست
خواج علیه السلام گهر تابناک مضمون بلند خوی بخاک ریختن شرمند شدن از حیث عدم میل
نعت چهارم در اقتباس نور و التماس حضور اقتباس

علم آمخوش از کس و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن التماس درخواستن قوله

لے بسلا پرده شیرب بخواب بخیر که شد مشرق و مغرب غراب لے حرف ندا و منادی که آن حضرت صلی الله علیه و سلم است مجذوف است و بسلا پرده شیرب بخواب صفت منادی و سرعته ثانی مقصود بالنداست سدا پرده شیرب شیرب یعنی لے آنکه در مدینه منوره خواب آسوده بر خیزد و بفریاد مشتاقان برکن اهل مشرق و غربالے اشتیاق ویدار و مقصود دیده غراب احوال اند که قوله رفتن و تقیم بروں کن زبرد دوستی و نجای کی و تبر و از دست رفتن بغیر این شدن دیگر آهشتن وقت بر آوردن شفاعت و دعا کردن و غلابا من بروا انضم جامه و خلیط دست بر و قدرت و بردن بازاری و ستی بیای غلبت مفعول بروں کن است یعنی ما همان راه شده ایم و روی بضالت آورده ایم پس قدرت خود بنما و بر ما غالب شد و رایض ما بشو و بر راه آرا ما به قوله تو به ده از کشتی آیام را به از خزان ناخوشی آیام را ایل کشتی بیایه مهدی مگر شیدان لے بغیرانی کردن و باز خراب و در کن یعنی از سبب کشتی دبی فرانی آل اسلام ناخوش بتوجه دادن آیام اسلام خوش خواهد شد + قوله مهدی مسیح از فلک آور بریر - رایت مهدی به فلک زن دایره مسیح و در ونگوت و آنکه چشم یک و یک بر و نداشته باشد و لقب بقال و مراد از مبتدعان و بیدیناں مهدی مسیح از فلک آور بریر است از علویستی فلک مهدی بافتح راه راست نموده شده و مراد از اهل اسلام و دین است راست بر فلک زدن و عبادت از عالیقدر ساختن یعنی مبتدعان را که بالیقدر شده اند بهیستی فلک و ذلیل کن و اهل اسلام که بقدر ذلیل شده اند عالیقدر کن و مسیح و مهدی از غنا و غلبت و پهنی بقال که در میت لایق است قوله کاله و بقال سینه بر خیزش - رده بیابان اندم ده کشتی کاله بکاف و ال و بفتح لام متاع و آنرا کالانیز گویند و بقال بفتح و ال و تشدید جیم بسیار و در ونگوینده و لقب کذاب شهو که در آخر زمان پیدا خواهد شد و مراد از مبتدع و بیدین و کالابر خرنه اهل روال شدن چنانچه خفت بسن مجنی سفر کردن و شین غرض راجع بدجال و بهیستی توجه بیابان عدم یعنی مبتدعان را که اینجا اقامت گزیند و اندرمان کن و متوجه یسوع عدم سازد + قوله افسر لک از سر و نال کثر و امن دولت ز نژادان کیش به یعنی تاج بادشاهی که بر سر و نال است و دامن دولت کرد و نیت زبوتان و خسیل و بیدیناں است بر گیر وایش را از مکرانی معزول فرماید + قوله باور پس را فکن از پیشگاه - و او شمشیر زستم کیش خواه باور پس نا اهل پیشگاه مسند شمشیر مظلوم شمش ظالم + قوله خامه مشتی که چو انگشت آرز شد ز پله قهر بایه و راز

فاعل بشتر خامسے برای طبع فتوی و در قولہ دست یاست کش و شکش و پیچنی اندرین ناخن ز تنش
 نشین بشکش راجع بخامد و نشین نش مضاف الیہ ناخن راجع بمعنی قولہ و اعظا پر گو کہ بہ پستی ست بند
 پایہ خود کردہ بہ منبر بلند چوں نہ بزرگست ز شتر عرش سخن - منبرادیر منبر او خود کردہ کن بہ پستی لے
 و دن ہمیتی کہ بہ پستی ست بند الخ بیت صفت و اعظا قولہ صومعہ را قاعدہ تازہ کن - رخت خرابات
 بدروازہ کن ہر صومعہ را علامت صفاقت قاعدہ است لے قاعدہ صومعہ ای عباد نگاہ تازہ کن
 لے از سر فروتن و زیبہ وقت بدروازہ نہادن بپیر کشیدن + قولہ عزیایاں از دست غما
 عزالتیاں را در عزالت کشا + راہ بدعتیاں او عزالتیاں را علامت مغفولیت ست یعنی اہل
 بدعت کہ حکام دین بر بہائے نفس خود جاری ساختہ اند راہ شریعت خود نہاد اہل عزالت را کہ از وہب
 صومعہ گرفتن خراباتیاں از عزالت پائے بیرون کشیدن و عزالت بخشائے و عزالت نشین فرما +
 قولہ خرقتہ تزدیر لصد پارہ کن - جان نذر تر تن آوارہ کن + اضافت خرقتہ تزدیر بلامیہ است
 لے خرقتہ تزدیر مزدور راں پوشیدہ اند و بآل لصد زائہ است مصرعہ ثانی ترقیت قولہ شایا کن
 خرمن ابلیس را + مہرہ شکن سبچہ تلبیس را + ابلیس را یعنی درست لے و خرمن ابلیس و راہ
 تلبیس را علامت سچہ است لے مہرہ سبچہ تلبیس شکن و خرمن ابلیس کنایت از کار و فریب ابلیس است
 قولہ گنج تور خاک نہاں دیر ماند - نور تو غائب نہاں دیر ماند گنج عمارت از ذات آن حصہ شد
 صلے اللہ علیہ وسلم کہ مثل گنج عزیز ست مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است + قولہ پر توے رو تو کو کہ بہ
 آفتاب - بود او در کثور دین نور یاب + پر توئی روی مبتدا کہ بہ است آفتاب صفت او و خبر او محمد است
 لے بمفارقت انجامید چنانچہ از بیت لاحق مے آید آفتاب باعتبار نور بخشی عالم + قولہ برق در
 پوچہاں سوز شد + مشعلہ یارانت شب افروز شد + مشعلہ یارانت ذات مبارک اصحاب کرام صحنی شد
 تعالی عنہم شب افروز لے افروز شد شب جہل و بیدینی + قولہ مشعل شاں چرخ چوے نور شد +
 صبح ہدی را شب مجبور کرد + یی نور باعتبار غروب شدن و تخریب بر رخ صبح ہدی ہدایت شب مجبور
 باعتبار عدم شدن ہدایت پس اکنون قولہ ظلمت بدعت ہمہ عالم گرفت + بلکہ جہاں جاہد نام
 گرفت + عالم گرفت محیط شدن مصرعہ ثانی در ترقیت و ترقی در ماتم گرفتن ست گلہ ظلمت ہدایت شد
 و ماتم نمیکند + قولہ کاشفتہ ز افوج عروصہ جوع - باز کند نور جماعت طلوع + تا عروصہ مضاف
 الیہ رجوع ست لے کاشکے اتفاق جوع تو از دواج عروصہ باز افتد و نور جمال تو باز طلوع کند
 قولہ دیدہ عالم بتور روشن شود + گلخن گیتی ز تو گلشن شود + مرکب ست از گل بحسبہ کاف

پاری مخنی خاکستر از رخ بادل مفتوح خانه را گویند که آن را خون و خان نیز نامند و ازین است که خانه را باو گیر و ارد باو رخ و آتش گاه حمام را گلخن گویند و جهاں گیری و گلخن بادل مضموم بجات فارسی بوستان را گویند - قوله دولتیاں از تو علم برکشند ظلمتیاں رو بوجیم در کشند دولتیاں اهل بن ظلمتیاں بے دین - قوله جامی از آنجا که بود اوارست - ردی تو نا دیده گرفتارست - اگر لب بجان بخش تو فرما وید - بر قدمت سر نهد و جان و بعد - بود اوار گرفتار یعنی شتاق و عاشق جامی مستدا موصوف که بود اوار از بهیت صفت جامی و خبر عذوف است و تقدیرش چنین است و جامی که شتاق است دروست تو نا دیده گرفتارست جان بلب رسیده است ثانی تفریح است اگر لب مبارک تو فرما وید که آهسته باش ویدار میدهم زنده باشد و اگر رخصت دیدار نباشد سر نهد و جان وید قدمت لے آثار قدم توجه قدم واقعی میسر نیست - حاصل آنکه جامی که شتاق دیدارست جانش بلب رسیده پس اگر فرمان تو باشد تا بر آثار قدمت سر نهد و جان وید اللهم اذ قنا حبیبك و حب حیدبک امین نعت نجیب و رآد اب ضراعت امیدواران و طلب شفاعت گنہ گاران آداب جمع ادب بفتحین طور پندیده ضراعت بحسب اول ناری نمودن شفاعت بفتحین بخشانیدن کدانی لایق و اینجا معنی حاصل مصدر اوست لے بخش - قوله ای عربی نسبت اتقی قلب - بنده تو هم عجم و هم عرب عرب بفتح و بضم مثل عجم بفتح و بضم واحد است و آل طائفه مخصوص کد اولاد اسمعیل علیہ السلام اند چنانچه در شرح قصیده میمیه است و در صراح که عرب گوی مردم تازی شهر باش عربی منسوب الیهم اعراب تازیان بیابان باش و هم مکان البادیه فی المدینہ نسبت نژاد و اصل انساب جماعت نسبت به بضم و کسره کد لک فی صراح اجمی بالهم و تشدید میم آنکه نوشتن نداند و کتاب خوانده باشد رشید می اعی اسمیت از اسماء آل حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ذاتی خواندن او را باعتبار یا معنی است چه مقرر است که اسم شیء یا باعتبار یا قول است یا باعتبار یا معنی و از عرب عجم تمام عالم مراد است چه ذکر صندین مفید معنی عموم است و ازین بیت تا نسبت صفت منادی است لعباد ادا تمام مقصود بالند است - قوله رشک خوری یافته اند و از ناز مغرب تو شیرب مشرق حجاز - رشک بخوری لے از کمال نور موجب رشک خوری لے ذات تو آفتاب است کثیر النور که آفتاب افعی رشک بخور و ناز کشش منشوق از عاشق و چو آن حضرت مشرق منشوق حق تعالی است پیشش اینجا معنی عشق و محبت الهی باشد حاصل آنکه ذات تو آفتاب است که از عشق محبت الهی لامع و سامع گردیده یثرب مدینه حجاز مکر ز او بھما اللہ شرفا و تعظیفا یشرب مبتدا مغرب خبر و حجاز مبتدا مشرق خبر و حجاز از مشرق گفتن باعتبار تولد آل حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است و مدینه را خبر تعبیر نمودن

نعت نجیب و رآد اب ضراعت

خود حجاب کن چنانچه بودی تو موجب حکمت است و کمال در موجب نقص و بال چنانچه میفرماید که قوله
 اگر تقلم غالیه سائستی به یا بجنبه انگشت نمائستی به غالیه سیاهی و غالیه ناز سینه انگشت نمائستی مشهور چنانچه
 هر کس با انگشت اشارت بدو کند رشیدی به قوله صبح تو کو دو و چو راستی مدار باغ تو کو پائے کلاغ
 مدار جزا مشهوره که در حدیث سابق صبح کنایت از ذات مبارک صلی الله علیه وسلم دو و چو مدار
 سیاهی استحال آن و مقرر است که وقت صبح چراغ نبود باغ کنایت از ذات والا صفات پاد کلاغ قلم و
 مقرر است که پائے کلاغ در باغ خوبی ندارد و قوله چون ز تو خوانند و نویند هم اگر تو نه خوانی نه نویسی
 چه کنم و چه نمائے از خواندن و نه نوشتن نقص ذات جمیل الصفات عاید نه گردد بلکه نه نوشتن
 موجب کمال است چنانچه میفرماید قوله از تو سیر راست سفیدی امید به که سیاهی نه تویی بر سفید
 اثبات نه نوشتن موجب خوبی سیه روی گهر کارا یا اعمال نامه پر گناه سفیدی امیدای امید سفید شدن
 سیاهی سیاهی سفید کاغذ قوله خوانت ای من که سخن را نده دور دروا را بخند خواننده اثبات
 خواندن موجب کمال که سخن را نده بیان این صفت ثانی بیان سخن را نده و در دوا گمراهی قوله گوش جبهان
 کاه خدا خوانیت درج گهرش در سخن را نیت در سخن را بیانی گهره قوله گوشه ماند این درج دور
 یا شریک ماند این صبح نور به شب و شریک عبارت از صفت نوشتن و همزه شب و یاد شریک ماند
 وحدت معنی حقارت درج گوش جبهان صبح ذات شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی صفت
 نوشتن تو صبح اهل جهان نه رسید یا ذات تو موصوف بدین صفت نوشتن و میباید که از شب
 صفت نوشتن مراد باشد و از شریک صفت خواندن و صبح و همزه ذات آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 مراد باشد و قوله زان نه منزه تهمت این صبح را نه رسد ظلمت این صبح را به زان اشارت به نبود
 شب زین اشارت به عدم ظلمت شر و راه صبح را و صبح را علامت غولیت است و قوله لعل لبست چون شکر
 افشان کند کشور حیا را شکرستان کند و تمهید طلب شفاعت لعل لبست شکر افشان حکم فرمودن کشور حیا
 جان سامعین و عاشقین مصرعه ثانی جزء شرط و قوله طوطی طبعم که شنا خوان تست و در هوس
 یک شکر افشان تست و طوطی طبع طبع میم طبع مضان الطبع است یک شکر افشان لے بجبار
 حکم فرمودن طوطی مبتدا جمله که شنا خوان تست صفت آن مصرعه ثانی خبر مقرر است که طوطی مقابل
 خوشخوان و بگری خوشخوانی میکند و قوله بو که نماند تازه شنا خوانست و اے شکرستان شکر افشانست
 یا خوانست یا و حد است معنی غفلت یا شکر افشان یا و حد است و معنی حتی وحدت است چنانچه در
 بیت سابق یک شکر افشان فرموده شکرستان عبارت از آن حضرت علیه السلام که پادشیرین سخن حضرت محمد صی

مرشدی المتوکل علی الله الباری مولوی محمد اکرم قادری رحمة الله علیه بدین نعت فرموده -
 نظایر ز نوشین گفتگو از بس شکر ریزی ست کامش را - بهم چسپید دولت چوں مکنم حرف کلاش را -
 ز شیرینی بهم چسپید لبم چوں بر زبان را نغمه که باشد انگبین در آستین هر حرف نامش را - زبان قاصدا از
 طرازی ادایش رنگ می آرد - نمیدانم که میریزد و لب رنگ پیامش را - **قوله** خواجه نعت به هم گناه
 لب کشتایند رنگانم بخواجه - خواجه جفا خوار و در راه نجاتین مراد است تا نهدان کثایت از جفا کردن لے گناه بر من جفا
 کرده است عذر گناه خواستن شفاعت کردن به **قوله** تا فغان باز ز گردن مرا - بهیسه ریاضی رسد از من مرا - این
 بار باز گناه ز گردن مرا ای اند کردن من از من لے از گناه من به **قوله** رسته ز خود لوسه بخت و دهم - دهم
 به بر دهنه پاکت دهم - ز خود از گناه خود مصرعه ثانی تفسیر لوسه بخت و دهم است - **قوله** اگر با دهنه زمین
 بهوش - از دلب پر جوش بر آید خروش به مصرعه اول حال است از فاعل خروش بر آید - **قوله** گویم
 که خواجه فقیهیم - سخن نگوی سالی و پیریم - بیان خروش است و کانت که بهیسه خواجیه بیان گویم
 محذوف است یعنی گویم که لے خواجیه **قوله** شد الفهم لام زخمها می زرت - گوش کن از حال من این کید
 حرف الف قد است لام خمیه پشت از حال بیان و حرف لے دو حرف از حقیقت حال من **قوله**
 آمده ام با همه کلاش - منتظر کشت و بختایش به بیان کید و حرف میم آمده ام فاعل آمده است آرایش او آرایش
 گناه پس بر لے عهد و پنی است بدانکه بختش و بختایش از بخت کتب فارسی چنان معلوم شده که یک معنی است
 چنانچه مولوی در سبحة الابرار فرموده نظایر بنده جامی که در آفرایش تست - چشم بختش و بختایش است
 بختش و زو به بختاشی بر و در گزین بختاشی ای دلای بر و چنانچه شیخ سعدی و ما بهیسه بنده نامه خود
 میفرماید نظایر - کریمایه بختاشی بر حال ما - که بهیسم سپر کند هوا - و متعدی گفتن بختایش و لازمی -
 گفتن بختش ناشی از قلت تتبع و خفت فهم است چه تعریف لازمی است که فعل تجاوز از فاعل نمکند و
 بمفعول به نرسد و از معنی بکلیه بختش صادق نمی آید حاصل آنکه هر دو فعل متعدی اند فاقیم - **قوله** دایره
 کش کردم ز انگشت دست - تا نه دهر دور فلک پشت دست - دایره کشیدن محافطت نمودن پشت
 دست دادن میفرمائی نمودن هندو دست دادن معنی را م کردن به **قوله** گردم آل و اثره حصن اماں
 از خطر جرح و بلائے زمان - میم گردم مفعول گرد دست از خطر متعلق اماں ای اماں از خطر **قوله**
 از همه آفات نشینم سلیم - بر در بایسے تو چو جامی مقیم - به بار معنی بارگاه عبارت اند و ضمه مطهر و است
 بدانکه طریق شعر اسطر از حکمت پرواز است که ذات را به نقد و صفات و ذات است بار کشنده
 بتغایر بسیاری چنانچه بر دقیقه شناسان بلاغت شعرا و نکته فہمان فصاحت و بلاغہ من لیس است

لازم صحیح است چنانچه بیانات افادت است

چنانچه ترک الله امیر خسرو دهلوی و در عظمت خود میفرماید نظیر اے که نداری روش آنسرال - چنانچه
 خسرو صفت دیگران + دین فرموده نظیر خیز و لا ترک قناعت بساز + تا تو چو خسرو نه داند تیا و آفرین
 بر شایح رحمة الله که چند سمنه کت بر صحنه نظیر آدری و دوانید و چنانچه حضرت غیب السان خواجہ قطب
 شیرازی میفرماید نظیر بر در میخی نه خواهم گشت چو حافظ مقیم + چو خرابانے شد آن پیر طریقت
 یار ما + و نیز بهال میفرماید نظیر همچو حافظ برعم دعیان - شعر ندانہ گفتیم بهوس است + پس چو حضرت
 مولوی جامی رحمة الله تعالی علیه از زوار مینت شعار آن روضه رشک ده خلد بریں و آل دوحه
 داغ نه فروس علین لاد و الله تعالی شرف و تعظیما الی یم الدین شده آمد و دریں وقت که از یاد بندگی
 عوائق و علایق دور و دراز قید صائب و نایب فلک سیلان از آن دولت سراسر مینت مقصود مانده و متبادر
 فرض کرده که جامی دیگر است و تکلم و سخن آید متکلم از کمال اشتیاق و شوق مالا یطاق میفرماید + قوله
 از همه آفات نشینم سلیم + بر در بار تو چو جامی مقیم + در منقبت قطب الطریقت غوث
 الخلیق خواجہ بہا و الدین محمد البخاری المعروف بہ نقشبندی قدس الله
 سرہ العزیز منقبت باقول مفتوح و بثنائی زده تعریف کردن و هنر کسے بیان کردن کدانی کنز
 قطب بر سر حرکت بیخ که بر آن آینا گرد و وضعم ستاره است که قبلیہ مسجد بنا کنند بر آن و سید قوم
 و سپہ سالار که مدار کار بر دیا شد و مدار واصل هر چیز رشیدی طرائق شراف و قرآن قوم و گوهر از آن
 رشیدی غوث بالفتح فریاد رس و فریاد رسندہ + قوله درمجم این و اثر نقشبند چندی شوی بندہ
 نقشبند + این دایره آسمان نقشبند صفت آسمان نقشبند لعل آسمان را بسبب نفوش تارگان یا
 بسبب تاثیر در جمیع صور مکانے نقش در مصرعہ ثانی ایثار جهان مراد است چند تاکید است + قوله
 نقش زد کن سحر نقاش رویہ دیدہ ہر نقش چہ داری گویہ نقاش خالق جهان جل جلالہ
 نقش مخلوق چہ داری لے بر لے چہ فایده داری زیرا کہ مخلوقات پرده خالق اندہ + قوله نقش
 چو پرده است تو از افسردگی + نائل پرده شدہ از پردگی بہ نقش لے مخلوقات و مصنوعات چو پرده مثل
 پرده اندر گی جیل و بے معرفتی پردگی ذات پاک حق تعالی کہ مستور بر پرده مصنوعات است یعنی
 نقش مثل پرده است بر نقاش و تو از جیل نائل پرده شدہ + قوله بر کن از پرده ایں پرده را +
 کہ کن احوال دل افسردہ را بہ بر کن لے دور کن بسبب عاف بودن بوی تعالی پردگی ہماں ذات ایں
 پرده مصنوعات از دے از ظہور دے حاصل آنکہ از فقر و جمیع دار و دہ + قوله کسرتن زمین پرده کہ بر جان
 تست + بے مدو پیروز مکان تست + ایں پرده لے تعلق پرده و مدین کثرت مکان جمعی مقدور

قوله دان گهر پاک نه هر جا بود و معدن آن خاک بخارا بود و گهر پاک سپهر کامل و مکمل معدن مکان آن
 را جمع به گهر پاک و کلمه بود و در هر دو مصرع کلمه را بطه است چنانکه صاحب فرہنگ جمہ نگیری و فرہنگ
 رشیدی گفته کہ در لغت فارس قضیہ خالی از را بطه نمیباشد کہ تغییر از ال بکلمہ بہست و بود و تا شد و غیر آن
 میکند و گاہ باشد کہ حرکت با یون کار را بطه کند مثل **قوله** پیر عین زہد و پیرست یا گویم خوش و کش یعنی
 خوش و نیکست حاصل بیت آنکہ وجود پیر نہ ہر جا است بلکہ مکان از زمین بخارا است و بخارا شہر است
 عظیم بسیار خوب نیکوتر **قوله** سکہ کہ در شیرب لہجا ازند نہبت آخر بہ بخارا زدند و نہبت بخارا کہید
 سکہ ظہر شریعت و معرفت نہبت آخر نہبت ثانیہ فاعل زدند و قضا و قدر بہ **قوله** از خط آل
 سکہ شد بہرہ مند و جز دل بے نقشش شے ثبت شد آل سکہ معرفت و نقش سادہ از غیر حق شے نقشبند خواہ
 بہا و الدین نقشبند قدس سرہ و دود آداب شیخ نوشتہ اند کہ مرید شیخ و پیر خود را از ہمہ بہتر دارند و ہندامولوی
 علیہ الرحمۃ مصرعہ نوودہ **قوله** خواہ کہ بستہ نہ ہر بندگی در صف صفوت کمر بندگی بہ نہ ہر بندگی لے از
 سر خاص صف صفوت لے اہل صفوت در خاص بندگی از ہمہ بگزیدہ است و میتوان کہ نہ ہر بندگی
 کہ بیان کمر بندگی باشد و بنیولامعنی چنان میشود کہ در اہل صفا کمر بندگی بستہ لے خواہ نہ بجل اہل صفوت
 صفاست **قوله** تاج بہا بہر سر دین او نہادہ قفل ہو از در دین او کشادہ تاج بہا لے روشنی قفل ہو
 ہو اکتاد و در کرد از در دین لے در دخول دین کہ سالک باشد حاصل آنکہ دین را روشن کردہ است
 ہو و ہو نفسانی کہ دین را از در آمدن بدل سالک نیک کردہ و موقوف نمودہ حضرت خواہ اندر او بار خستہ
 و دل سالک را بہ معرفت گردانید و میتوان کہ از در دین ہمہ دین مرا باشد لے قفل ہو کہ بہر نما نہ
 دین بود یعنی از بدعت مبتدعان کہ دین حق مسدود بود و ایں بدعت را دور کردہ و دین حق را
 مروج در روشن ساختہ و اہام بدانکہ اگر لفظ بہا بہر دین در آری بہاؤ الدین حاصل شود **قوله**
 قطب یقین نقطہ توحید او خلعت دین خرقہ تجرید او و صاف قطب یقین و منافقت تشبیہی است و وجہ
 تشبیہ آنست کہ یقین مدار سیرالک چنانچہ در شرح منازل السائرین آورده است کہ الیقین
 هو الذی یحیل السائر الی اللہ تعالیٰ کما قال ابو سعید الخراز العالم ما استعملک والیقین ما
 حملک سماہ مرکباً یکوہ السائر الی اللہ تعالیٰ فاذہ سوع الیقین ما سار الی اللہ تعالیٰ
 سائر و اثبت لاحد قدم فی السلو و صاف نقطہ توحید تشبیہی است و وجہ تشبیہ آنست کہ و توحید
 و توحید را و علی نیست چنانچہ در شرح قصیدہ تائیدہ آورده کہ حقیقتہ التوحید الخلی عن ان یحیط بھا
 و یحوم حولھا و ہم اذ ہو یجر و تف بساھلہ العقول متشعر علی القلوب الی کتبہ البصیر

وكل المقالات والاحوال بالنسبة الى التوحيد كالطرق والاسباب للوصول اليه وهو المقصد ^{قصي} الا
والمطلب الاعلى دعاء عباد ان قريبه بين يقين اول مسير سيرا الى الله است وتوحيد منتها منازل
جاء مصرعه انكم منتها منازل ساكنين هاترين اول منزل اوست چنانچه از بيت لاسي الاحق ك قوله اول
او آخر منتهاى نزد آخر واجب منتهاى همى آيد خلعت معنى لازمى شرف خرقه تجرید تجرید و صمطلنا تصوفيه
ترك اعراض ونبويه است ظاهر او نفى اعراض اخسرويه باطننا حاصل آنكه تجرد او شرف و زینت دين
ست چوین اخير دين دران زینت بنیاد چنانچه در وجه تسميه حضرت غوث السموات والاخرین شیخ عبد القادر
جیلانی رضي الله تعالى عنه وارضنا له به في الدين نوشته اند قوله سرفنا را بازو كس نه گفت
در بقا به ازو كس نه گفت به فنا فنا دیدن بنده فعل خود را بسبب قيام خدا اثر ابرار و بقا دیدن عظیم
خدا اثر ابرار هر چه در فنا سقوط اوصاف مذمومه و بقا قيام اوصاف محموده باشد قوله اول آخر منتهاى
و آخر واجب منتهاى يعنى آنچه منتهاى سير ساكنان است بدرجه اول اوصاف حاصل است و بدرجه اول
سج ساكن غير سجد طبعى ساكن قوله سايه او را قدم فرش را - پايه او سر عرش جاء سايه او
را قدم است قدم سايه او و سايه عبارت از جسم است پايه او را الكس جاي پايه او را بر سر عرش است يعنى
از دوى دیدن بر زمین است و از روی پايه بر عرش است - قوله صورت او راست نیز ان شرع - جان
و را زدندكى از جان شرع را است معنی درست عندكم دزن ان شرع شرع جان قوله جان او را
جان شرع عبارت از معرفت الهی است و از استاذه محمد دوى رحیمی رحمه الله علیه چنان سند است
میزان سخجه که در دو مشافه ترا دى میباشند یعنی در سستی شرع بذات او معلوم میشود و قوله حق طلبان
را به نظر است خاص + داده زانند شیه باطل خلاص حق طلبان مردان طلب حق به نظر است خاص
لے تو حیات خاص خود اند شیه باطل خیال غیر حق قوله هر که بدان گنج عنایت رسیده رشت هدایت
نهایت کشید + لے کامل شریک عنایت ذات سمینت صفات شاه نقشبند رحمه الله تعالى علیه نهایت
کشید ای کامل شد و قوله راه گانه سفر اند وطن - خلوتی دایره آمین - کم زده بی همدی هوش
در نگذشت نظرش از قدم + ای راه گانه است که موقوف جمیل است - بدانکه طریقه شوخجان قدس ابراریم
بر پشت بناست هوش درم نظر بر قدم سفر در وطن خلوة در آمین یا ذکر و بازگشت نگذاشت یا دوش و پنجم
وقوف اینهاست وقوف بعدی وقوف زمان وقوف قلبی هوش درم است که هر که اندر دل بیکار و بیکار
و بی حضور آگاهی نباشد و غفلت را بدان راه نباشد نظر بر قدم است که سالک را در رفتن آمدن و در شهر و
صحرا همه جای نظر او بر پشت پائے او باشد تا نظر او بر آگنده نشود و بجای غیبه نیست و سفر

در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات فیمیه
بصفات حمیده انتقال نماید غلوطه در آنجن آنست که اشتغال و تفرق در ذکر الهی بر تیریه رسد که اگر
در بازار و آید هیچ سخن و آواز او نشنود بسبب تسلیم خود که حقیقت دل یاد کرد آنست که در ذکر لسان یا
قلب حق تعالی آگاه باشد و یاد بی آگاهی نباشد یا اگر گشت آنست که هر بار که ذکر چیزی زبان دل کلمه
بگوید و مقرب آن همان زبان و در دل بگوید خداوند مقصود من تویی و نیای تو زیر آنکه این نفی کننده است
هر خاطره را که میاید از نیک بد تا ذکر او خالص شود از اسوائی فرغ شود و نگا داشت آنست که دل را
براقبت تمام از خاطر نگهدارد و نگذارد و کنیال غیر در تخیله تصور شود یاد داشت آنست که از حق تعالی بزرگوار
آگاه باشد و در سبیل دودق و شوق ذاتی یاد کند و به تکلف حاضر شدن از میان برخیزد پس فرق میان
یاد کرد و یاد داشت همین است در یاد کرد و تکلف است و در یاد داشت تکلف نیست توقف و تدوی آنست
که در ذکر ملاحظه نمیکند که دل از خواطر متفرقه باز ماند و توقف زبانی آنست که سالک هر زمان بصفت
و حال خود بنگرد و که موجب شکر است یا باعث غم و دلند و در زمان قهض بستمخا را مفر فرموده اند و در
حالت بسط بشکرت و توقف قلبی آنست که ذکر در اشعار ذکر متوجه بدل صنوبری شکل باشد که در
مخاوی پستان صیقل است نده خلاصه ما ذکر فی الرشات قوله بسکه ز خود کرده به عرش سفر
باز نموده قدش از نظر تخیل آنست و مضمون نظر بر قدم ز خود کرده سفر از خودی خود برآمده قوله
دقت توجه شده خم چون کمال از چله خلوتیاں بر کمال است توجه نمودن بخت تعالی یا توجه
نمودن بارشاد مریدان از چله خلوتیاں الخ یعنی فایغ از چله کشیدن خود یا فایغ ساخته مریدان
را از چله بغير چله به طلب انقی مریدان امیرینان چنانچه از بیت می آید و ذکر کمال و چله
از محضات است قوله پس که چه رساں کرده دو صد قافله به صید کملی و کمال به چله و قافله ای
قافله طالبان حق کمال عبارت از تدریج دقت توجه چله به چله خلوتی قوله چون نشانه
بعیان آمده و محو نشانه اش نشان آمده و نشانه های نشانه های طوهر بیان ای بشود حق تعالی
حق نشانه اش الخ یعنی نشانه های محبت بذات حق او را همین محبت نشان ظاهری پیر است ای
آن قدرت بذات حق خود گردیده که از بی نشان هرگز داده نه شود و قوله یا فته در طی مقامات
خویش به صفتی را صفت ذات خویش را به صفتی را علامت مفعولیت است به صفتی
همان به نشانی قوله سلسله نسبت پیران او و عروه و نفی با پیران او و عروه و نفی برین محکم
سرا هر دو را قوله افکنده آوازه آوازه سلسله و مضمون شعر او صلا زلا به صلا به صلا

شیران جهان اولیا کسل نزل از مفعول فکند است و نزل از انگشتن بسبب کمال قربت و جلال
 قوله سفله که نامش بحقارت برده نام خود از لوح بصارت برده سفله مستکرم لوح بصارت عالم
 ظاهری نام خود از لوح نام او نقد بر خودم گردو که جلست دیده نه شود چه جائے ذات او قوله
 ویدہ خفاش بود روز کور - در نه زخو رشید نبودے نفور تمثیل است بر اسبق پس منکر مثل خفاش
 از شعاع آفتاب شام نشیند در حرم الله تعالی کور است لهذا متنفرست والا نفور نبود
 قوله طائر روشن که ازین کند دام - سدره نشین آن طوبی مقام - باد بفرخنده مقرر مستقر
 عند ملک صمد مقتدر - طائر خوش مبتدا موصوف که ازین کند دام الی آخر بیت صفت آن
 بفرخنده مقرر مستقر الخبر آن فرخنده مقرر قرب الہی مستقر از گیرنده ملک حق تعالی صمد دنیا
 مقتدر قادر و صفت ملک است - درد علی دولت خواہی ارشاد وینا ہی خرم
 ناصر الدین عبید اللہ ادام اللہ اطلاق ارشادہ علی مفارق الطالین الی
 یوم الدین - قوله - زد یہاں نوبت شامی - کو کتبہ فقر عبید اللہی - نوبت بالفتح نون و
 سکون واد فتح باء موحده تقارہ وضمیمہ وپاش وقرمینگ نور الدین حکیم کو کتبہ جمیعت کو کتبہ فقر جامعہ
 فقیران عبید اللہی از کثرت مال و دولت نوبت شامی میزند و دعوی بے نیازی میکنند و در
 رشید کو کتبہ مجنی بزرگی آورد یعنی بزرگی فقر عبید اللہی نوبت شامی میزند قوله آنکہ زحمت
 فقر آگست - خواجہ احمد عبید اللہ است - حریت برگزیده ہر چیز و آزادگی آخرت ہی الاطلاق
 عن ررق الاغیار و ہما علی مراتب مرتبہ العامہ عن ررق السموت و حریتہ الخاصہ عن ررق المرات
 التماہ الارادہم فی ارادۃ الحق و حریتہ خاصہ الخاصہ عن ربوم والا ثار لا تخاطم فی تجلی نور الانوار
 بکذا فی اصطلاحات صوفیہ حریت فقر خاصہ الخاصہ کہ در فقرست - قوله روز و زمیں کش نہ ستر
 نے بن ست - در نظرش چوں روئی کاغذ است - نہ ستر و نے بن نسبت بجامہ در نظرش ای
 در نظر وسیع او داشت رت بکشتکار کہ بر زمین میگرد و چنانچہ در قصہ یوسف علیہ السلام و زلیخا
 تعریف عبید اللہ کردہ و در آن بیان کشکار فرمودہ چوں تعلق دنیا نسبت بجامہ مانع راہ فقر
 ست و نسبت بجامہ غیر مانع پس فرمودہ قوله بکروئی ناخن کہ بدست آیدش - کہے بر فقر شکست
 آیدش - فقر لچہ بحر احدیت دلش - صورتے کثرت صدف ساحلش - اے صدف ست کہ بر
 ساحل افتادہ انت یعنی ادا دل آن سیر و ست پس اس بیت بامیت لاحق دلیل اثبات عدم مانع
 شد تعلق دنیا است او را در راہ فقر قوله باشد زان لچہ ناقریاب - قبہ توئی فلک یک حباب - لچہ

درد علی دولت خواہی ناصر الدین عبید اللہ احرار الہ

ناقص یاب دل حضرت خواجہ قہر نہ تو فلک بہت مجبوی نہ فلک **قوله** داد و چونم کلک گہر ریز راہ شسته
 ستم نامہ چنگیز را نام دادن کلک عبارت از روشن یعنی چوں رفته نوشت لبو و چنگیز ستم نامہ بقلب
 اخلافت لے نامہ ستم چنگیز و چنگیز نام پادشاہ مغلان کہ خروج او یک از غلامات قیامت بودہ است در
 یک شہر ہری بہت و چہار لک آدمی را کشتہ بود کہ تانی ابراہیم شاہی **قوله** خاصہ او کردہ نسخ
 رقعہ و محو خط نامہ ظلم از بقیع نسخ کتاب نوشتن رقعہ بالکسر پارہائی نوشتہ ثانیہ موجب کہ چنانچہ
 فرستندہ و نام خطیست بقیع بالکسر جمع بقعہ یعنی پارہ از زمین ثانیہ و یکہ ممتاز باشد و خاصہ و
 رقعہ و خط و نامہ از محضات لفظیست و اساسی شش خط نیست ثلث و توفیع و نسخ و سحران و رقعہ
 و تعلیق بعد از ان بر و ریاہم است و اول دو خط و یکہ یکہ تعلیق از رقعہ و توفیع دوم تعلیق از
 نسخ و تعلیق استنباط نمودند **قوله** رقعہ او دورہ ہر سو او با بقعہ او ثانی تخیل البلاد ہر سو او بالغہ سیاسی
 شہر خیر البلاد کہ مدینہ و بہت المقدس **قوله** تا جو راں حلقہ بگردش **قوله** یافتہ فراز رخ
 سحرش تا جو راں پادشاہان حلقہ بگردش لے جمع بر لے زیارت از رخ لے از زیارت
 رخ مبارک او **قوله** از لب شیرین چو شکر ریختہ قوت رواں بالشرک آہستہ چون شکر ریختہ
 لے سخن فرمودہ قوت رواں کلام مصرعہ ثانی معطوفت بر جملہ شکر ریختہ **قوله** گشتہ ملائک
 مکن خوان او را تہ خوار از شکرستان اوہ جزاء چوں کہ در بیت سابق است خوان عبارت از وہ
 از شکرستان بیان خوان حاصل و بیت آنکہ وقتیکہ در شیرین کلام می آید ملائک منتظر شنیدن
 آن می شوند چہ جاست اش و جان **قوله** حلقہ اصحاب کہ گردویند بہرہ واز دار و در
 ویند و دائرہ جمع بہر امنیت است مرکز آن نقطہ جمعیت است حلقہ اصحاب مدینہ کہ گردوی
 اند از بیت صفت اصحاب نسبت ثانی خبر وار و در اصطلاح صوفیہ کل بایر علی القلب من لسانی
 من غیر تعہد من لسانہ دار و در لے دار و اینکہ بر دنی دار و دارند و ہوارہ بر دے نیابند جمع بمعنی
 جامع امنیت بالضم و تشدید یاد آرزوی و مراد آل راجع بدائرہ نقطہ جمعیت ذات خواجہ علیہ الرحمۃ کہ
 ساکن منزل جمع است و جمع در اصطلاح صوفیہ شہود الحق بما خلق و لاجتہاد جمیع اللہم فی التوجہ الی اللہ
 تعالیٰ بالاشتغال عساوہ بارانہا بالتعزۃ ہی توزیع الحاضر الاشتغال بالخلق و جمع الجمع بہر شہود الحق
 قائما بالحق نسبی الفرق بعد الجمع حاصل آنکہ حلقہ اصحاب آئیدہ است کہ جامع بہر آرزوی است و
 مدار علیہ آن دائرہ ذات خواجہ علیہ الرحمۃ است کہ موصوف است اجازت جمعیت **قوله** بہت
 بان کعبہ صدق و صواب نسبت شال سلسلہ زیناب بہر ان کعبہ صدق و صواب ذات

خواجہ علیہ الرحمۃ نشان لے مریدان سلسلہ زرناب لے بسیار آراستہ و مقبول حاصل آنحضرت
 مریدان بخواجه علیہ الرحمۃ مثل سلسلہ زرناب آراستہ است. **قوله** تا ابد این سلسلہ نگسسته باو
 کردن ایام بدار بسجده باو لے بقیام قیامت باشد. ایام مطیع و نقاد باو و در فضیلت
 مطلق سخن کہ در فضیلت و مطلق سخن نیست مطلق اول معنی غیر مقید
 لے معنی کہ از کلمات بغیرہ بقیعہ در آید سخن است و مطلق ثانی معنی برگزیدہ **قوله** پیشترین لغت
 باغ سخن بہت نسیم چمن آراستہ کن. بقیعہ لغتین و میدان بوی خوش باغ سخن کلام الہی لفظ کن
 مضامین الہی نسیم است لے نسیم کن چمن آراستہ صفت نسیم و چمن عبارت از عالم است یعنی اول
 کلام الہی لفظ کن آسودہ است و میتواند کہ باغ سخن مطلق سخن مراد باشد یعنی اول سخن لفظ کن بہت
قوله صبحدم آں نسخہ کہ برخاست است. خشک تر این چمن آراستہ است. **قوله** صبحدم اول ایجاد آں نسخہ
 کن خشک تر ای تمام این چمن عالم. **قوله** زان پس اول کہ قلم سرزودہ. سرز نیستان عدم برزودہ
 بیان خشک تر است. آں نفس نفس کن سرزدون بیدار شدن کاف کہ قلم سرزودہ وقتبہ است و
 اول وقت سرزودہ یعنی وقتیکہ اول قلم از نفس کن پیدا شد سخن در گرفت پس جز از خود و دست
 بقرینہ لاحق مصرعہ ثانی معنی سرزودہ است نیستان عدم عدم. **قوله** گرچہ قلم داد سخن دادہ است
 بے سخن او ہم ز سخن زادہ است. داد سخن دادہ لے حق سخن ادا کردہ و نوشتن بے سخن بیشک. **قوله**
 چوں از سخن زادہ سخن در گرفت سرزودہ از این را ز کہن برگرفت. سخن در گرفت لے سخن آغاز کردہ و پرودہ
 برگرفتن ظاهر کردن را ز کہن حقایق موجودات کہ در علم ازلی بودہ پس **قوله** بہت سخن پرودہ کش
 را ز ما ز ندہ کن مردہ آواز ما کہ پرودہ کش غلام کہ سنہ مردہ آواز ما لے آواز سچہ الاولاد مائے مردہ است
 لے بے مضمون محض اند. **قوله** لغت خنیا گردستان سر لے. مردہ بودہ بے سخن جانہ زان لے تفسیر زند
 کن مردہ آواز مائے ست و تامل لے صفت خنیا گردہ بود الخ زیر کہ باعث آواز مائے بے سخن نیست
 و سخن عبارت است از معنی غریب و مضمون عجیب. **قوله** چوں بہ سخن یار شود ساز او بہ جاں بکلف
 و پر آواز او بہ ساز جاں آواز. **قوله** بہر کہ سخن را کند اثبات جاں. جز بکس خوش نبود جان آں
 بیان صفت دیگر سخن است نفس دم بہر کہ اسے بعضی از اولیاء فرمایند کہ نفس آدمی جان وارودہ و بیکر
 راوندہ گرداند آں اسے نفس یعنی سخن کہ معنی غریب است روح نفس را بہت چنانچہ میفرمایند
قوله بہت سخن قالب جانش سخن. این سخن از زندہ دلال گوش کن. نفس مہاں دم این
 سخن لے گفتہ من از زندہ دلال گوش کن. اسے از اولیاء بٹو کہ چگونہ بے نفس خود روح بخش

فرمانند **قوله** که چرخ هست گر بهایا و در برکش می گهر صد کش و به بیان صفت دیگر سخن بیا و
 له هر نفس و گره او عبارت از زیر و زبر شدن نفس است چنانچه در بیت لاحق اللاحق است گهر صد کشاد
 همین کشایش و کشایش را گویند و بگویند **قوله** هر گره از دوسه گهره یک به به بسته
 و راں گوهر دیگر گره و در آن گوهر گوهر دیگر عبارت از نکته است که در معانی مندرج است
 فاعل بسته گوهر دیگر است گره دیگر مفعول آن **قوله** سخن اگر زیر شود یانه بر نیست گره پیش خود جز
 اشبات گره نمودن گره نقش اگر زیر شود الخ جمله شرطیه و جزاء آن محذوف است یعنی اگر حرف زیر شود یانه بر
 پس آن گره گردد و آن گره نیست پیش از خروج گوهر حاصل آن که در سخن اگر سخن زیر شود گره نفس
 واقع شود و در ال حصول معانی می شود و اگر آن سخن زیاده گردد و هم گره شود و در ال حصول معانی
 دیگر گردد پس آن گره پیش از اهل دانش گوشت است یعنی قیستی است و لغو نیست و اینها هم بدانکه در لفظ
 گره سخن زیر و زبر نشود **قوله** نیست سخن بسته این صوت و حرکت مرغ سخن راست نواز
 شگرت و ترقیت از سابق و لفظ بلکه مصرعه محذوف است مرغ سخن سخن را یعنی برائے
 راست سخن ربط است که در میان مبتدا و خبر واقع شود و این سخن از آواز شگرت است که سخن
 مع مد رک نشود بلکه تسبیح بوش دول به فهم در آید **قوله** هر چه فتنه سازان در دولت معنی نگرود
 زان حاصلت به هر چه ای چیز فتنه سازان الخ صفت هر چه و بیت ثانی خبر آن ای از دیدن
 آن چیز مصرعه اول بیت ثانی تفسیر فتنه سازان در دولت است معنی تو باعث بار آتش پیش از آن ترا بخاطر
 نرسیده و این همه آخر مصرعه اول بیت ثانی اشارت بجمع بصری است مصرعه ثانی تفریع مصرعه اول است
قوله پیش بخند آن سخن است اینهمه - جان سخن را چون است اینهمه - جان سخن و در سخن را معنی
 برائے اینهمه و آخر مصرعه آخر بیت ثانی اشارت است بجمع جزئیات موجودات یعنی هر چیزیکه بدید آن خیر
 مادی و فقهی تو معلوم گردد و سوله حرف و صوت آن سخن است پس همه جزئیات موجودات مثل تن است و
 آن سخن جان است در و پس هر یک از افراد عالم یک کلمه است که ال معنی مخصوصه است و لهذا عارف
 حقایق و محققان تمام عالم بی کلمات الله فرموده چنانچه میفرماید **قوله** لاجرم آنان که کار آگاه
 گفته جیساں کلمات الله اند - که کار آگاه اند صفت آنان کار را که کار سخن آگاه اند یعنی محرم سخن اند
 لفظ که و مقدم کلمات الله اند بیان گفت محذوف است گفت که کلمات الله اند جیساں آن
 تمام موجودات زیرا که هیچ موجودی نیست که بدین مفهوم نگردد **قوله** زانکه بآن منی غیب از
 درون - میباید اسرار نهانی بودن علت کلمات الله گفتن بآن ای بدیدن آن موجودات نهانی

هم فاعل مشتق از انهنائی کسب خبر دادن منتهی غیبی دهنده غیب که الله تبارک و تعالی باشد از درون آ
از غیب باطن و از درون متعلق میدهد است اسرار نهانی از ادراک مردم به قوله مطرب خوش لجه بان
در آواست + گنبد فیروزه ازال بر صداست + اثبات کلمات الله است مطرب عبارت از حال
هر چیز خوش لجه صفت بان ای بیان سخن که مدلول چیز است در قواست لے مبین و کاشف
آشت ازال اے ازال سخن بر صداست ای پروا است یعنی کاشف زیرا که از دیدن آسمان هم
اسرار معلوم میشود به قوله خیر بکل از درون آویز و گرس بنیابخت اندک به درون یعنی پادشاهان گذار
است بیکه بیکار و گرس بنیابختیم - قوله اینچه گوشه که کند فهم را در بین من کل چوب غنچه راز و گویی
که کند فهم را گوش دان بین امر از دیدن درین کل مفعول آن بچشمین بکوس مرغ سحر بار کشاده ای گوینده
و کاشف اسرار معانی مدلول خود به قوله کوس آنرا در زبان در زبان مرغ سحر خیز فغان فغان
یعنی بین کوس آنرا در زبان در زبان کاشف معانی مدلول خود است و بین مرغ سحر خیز که فغان
و فغان مبین مدنی و ضعیف له خود است از پے گوشه که کند فهم را در دلی بنا القیاس به قوله کاشف
اسرار معانی همه به عرض و درین نهانی همه به عرض و درین نهانی همه به عرض و درین نهانی همه به عرض
معانی همه لے بنای موجودات به قوله - این همه خود هست لے ز آدمی کس نه زده پیش
و در حرمی + اینهمه ای همه موجودات محرمی لے حریمیت و کشف اسرار لے همه موجودات
کاشف اسرار است لیکن آدمی بسیار کاشف است زیرا که آدمی جامع جمیع حقایق عالم است
چنانچه میفرماید به قوله کشف حقائق بزبان و سیت اصل قاین به بیان و سیت به علت بیت
مقدم است - قوله چنگ سخن گر چه بیسه ساز یافت - از دم او نغمه ایجاد یافت به چنگ سخن سخن
بیسه ساز یافت لے مبین و کشف و تکرار دیده از غیر آدمی از دم اولی از دم آدمی نغمه ایجاد کرد و
که صدور آن از غیر ممکن است حواله حقیقت سخن بیان فرموده در لوح قدر آن آغاز نموده میفرماید
قوله در سخن را چون نمود عیار از سخن ز در چرخش یار غار در سخن سخن چون نمود عیار لے سرگی او
عیان ساختم چرخش یار غار زیرا که پیش عیار سخن نمودن عاریت و تخصیص از بر لے آشت که اهل سخن
به در میفرمودند و در حاصل گفتند قوله چوں فلک از زانکه ترازی بنی - در زمره مهر بیکسو نهی + چوں
فلک لے بقدر فلک از زانکه یعنی اگر اضافت مر و مهر اضافت شبهه است لے در که مثل مر و
مهر است بیکسو نهی لے به یک پله آں ترازو - قوله پله دیگر صدق و کثی + و از سخن همچو درش
چون کثی + در سخن صدق در مکان و از سخن عطف تفسیری بر در به قوله در سبک پای شود

چرخ سائی - دگر گراں پای نه جنبه زجائی، سبک پای نه خفیف و بمیقلا چرخ سائی بالارونده چرخ سبک
به بالارود و در گرانمایه سخن قیمتی و در جبهه نه جنبه زجائی به بر جبهه بهمانند چه پلیدیش وزن بر
جبهه بهمانند و بالارود و چون حقیقت سخن و قدر آں بهمان فرموده عنان بهمان به معنای خود معطوف
ساخته میفرماید **قوله** جانی اگر نسبت ترا گوهری به پائے شاد آید بخش از بهر پائے گوهری به سخن شد
آمد آید و رفت به **قوله** بر در بهر صفه من چشم آرد بهر صدف با گهری به خویش ساز به تفسیر مصرع ثانی
بهیت سابق است با گهر خود بهار لای مشغول باش به در فضیلت کلام موزون که هر
نوع از آن بحر لیت مشحون بلای میکنون و جواهر گوناگون به نوح عبارت از انواع
بحر است ضمیر از آن راجع به کلام مکنون بادل مفتوح پنہاں داشته شده لای مکنون عبارت از
محسّنات معنوی است و جواهر گوناگون کنایه از محسّنات لفظی بلای مکنون متعلق مشحون است و
جواهر معطوف است به لای به **قوله** لای پر ز آوازه کوس سخن - شاید جان است عروس سخن به خطا
به ناطق مطلق که انسان باشد کوس سخن سخن شاید عزیز و محبوب جان بجای لای جان نامی نه معین
متکلمین عروس سخن سخن لای سخن است و منادی مخدوف است که انسان باشد و مصرعه اول صفت می
است و مصرعه ثانی مقصود بالنداء **قوله** طرفه عروسی که زیور تهری - آید و دلبری فولد بی عروسی های
سخن کاف که زیور تهری قتیله است زیور عبارت از محسّنات لفظی و معنوی لبری اگر اندین گردیده کردن چنانچه
از لفظ شیرین لای سمع میگردد و اندولدی قوت بخشیدن چنانچه از لفظ همت لای سمع قوی شوی **قوله**
چونکه زیور شود آراسته طعنه زنده بر نه ناکاسته زیور به محسّنات طعنه زنده سبب کمال سخن - ناکاسته کامل
قوله چون که نظم حایل کند به غارت صد قافله و کند که نظم نظم یعنی وقتیکه منظوم شود صد
کس را فریفته کند به **قوله** چون کند از قافیه خلخال پای - پائے خردمند بلغزد و ندجلت به از قافیه
بیان خلخال است و قافیه از آخر جوف بیت تا اول ساکن یا حرکت حرکت حرکت که با قبل او است مثل
جلت ویرین بیت است و حرکات قافیه ویرین از حرکت نیم تا آخر بیت قول خلیل است
مختار از اقوال بهین قول است بعضی تمام کلمه آخر بیت را قافیه گویند و بعضی از پائے آخر بیت را فریفته
بشدن به **قوله** چون زد و مصرعه کند ابر کوال - رفته شود قبله سیر و جوان زد و مصرعه بیان ابر و کوال
رفته شود بهیم کرد و قبله سیر و جوان متوجهی که سیر و جوان همواره متوجه اند و با شندای سیر و جوان قبله خود
را که همواره متوجه او باشند بهیم کرده با بر مان سخن منظوم ناظر شوند و بدور و رسته آرد به **قوله** معنی
رنجش چو شود غازه اش - باغ نه به در گل تازه اش بعضی رنگین معنی خوب عبارت

این فنا سرمدی است و هرگز فنا نه پذیرد **قوله** باوه ز جام جبر و تم و سبند نقل خوان ملک و تم و سبند
جام جبروت جبروت و جبروت تعبیر از ذات کنند خوان ملکوت ملکوت و ملکوت محققین مراد از صفات
دارند فی اعلیٰ و بعد فناء و اوصاف بشری را محرم اسم از ذات و صفات خود کنند
قوله ساقی سلسال هم سلسبیل مطرب آواز پر جبریل ساقی مبتدا مضارع بصیر متکلم
سلسال ده یعنی پی در پی و سبند صفت ساقی است سلسبیل خبر سلسبیل نام جوے در
بهشت یعنی محو تماشا سلسبیل شوم و از آواز شنیدن پر جبریل خوشوقت شوم **قوله** ساقی و
مطرب بهم آمیخته نقل معانی همه جاریست ساقی بهان سلسبیل مطرب بهان آواز پر جبریل نقل
معانی یعنی هر جام معانی بفکر در آیند چه از جبروت و چه از ملکوت و چه از سلسبیل و چه از آواز پر جبریل
قوله بر چه جویر گیم ازاں بزنگاه انچه رجبت کنم آهنگ آه آں بزنگاه عالم علوی راه راه عالم
سفل **قوله** بر چه دیدم ازاں خوان پاک زله کنم بر حرفین خاک بر چه ای معانی است
عالم میسر و حاصل شدن خوان پاک بهان عالم علوی زله بافتح آنچه از هر کس نهند از طعام کذا فی التاج
قوله بر طبق نظم بدست ادب بر منظر و طرز عجب طبق نظم نظم دست ادب **قوله**
پرده تشبیه مجازش نظم تحفه هر محفل را از ششم تشبیه آنچه چیز را به چیز تشبیه کنند آن صفت
قسم است تشبیه مطلق تشبیه مشروط تشبیه عکس تشبیه ضم تشبیه بجنایه تشبیه بالتفصیل تشبیه تویید
تجما از قسم استقاره است و آن شبه و شبه به هر دو غرض باشند یعنی محسوس حواس ظاهر یا
آنچه متصورات یعنی محسوس حواس باطن **قوله** جامی اگر ازل دل گوش کن با معر را بد رقه بهوش کن
گوش کن لے بهوش بشنو با معر را بد رقه بهوش کن ای بهوش بشنو **قوله** بهوش بدین تحفه غیبی ساز
تاخود نام نهند بهوشیار این بیت مثنوی گوش کن است تحفه غیبی مضمون عالم علوی چنانچه مذکور شد
سپارے هر چه نظر کنی مضمون آن از عالم علوی آوری و تندیخجورال هنر و رو
ترغیب بد آنچه در بالست شعر است تا مقبول طبع و مطبوع طابع سماع
افتد تشبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی ترغیب در رعیت و خواہش انداختن کسی
را طابع بالکسر برشت مردم که زائل نه شود استماع گوش دادن **قوله** قافیہ سخنجان که در دل زنند در
بروح تیره دلاں گل زنند قافیہ سخنجان شعراء چوں در دل زنند ای متوجہل خود شوند برائے فکر در
الفتح حال جمله در دوازده که بنازی باب خوانند و در کن نورالدین پس در نجای معنی باب ظروت است
و در ترجمه فی است اولیٰ مخدوف است در دوازده که بر تیره دلاں کشاده است گل زنند و بند

سہا زندان از آمدن ایشان شخار از اجماعت نرسد قولہ ردی چو در قافیہ سنجی کند پشت ہر س دیر سنجی کند
 قافیہ سنجی فکر سخن کردن دیر سنج و دنیا پشت کردن ترک ادون ۛ قولہ تن بگزارد ہمہ جان شوند
 کوہ بہر بند دوسے کان شوند ۛ تن بگزارد و فکر سخن کن تن کان دل لے مشقت بسیار کند و اندیشہ
 بے شمار در زند تادل پر گوہر کہ عبارت از کان ست بہر ساند قولہ جان کنی و کان کنی آئین شان
 صیبتے چرخ گھر چین شان ۛ جان کنی مشقت بسیار کردن و فکر سخن کان کنی مضمون
 بر آوردن اذول کنی بالفتح کنبدیدن صیرے چرخ چرخ گھر عن شان لے پند کنندہ و
 طلب سازندہ لے آنقدر سخن ایشان ترقی گیرند و خوبی پذیرد کہ آسمان طالب ہا شود ۛ چون ان
 قافیہ سنجان عظام و شاعران ہنم نمود و تہذیبہ ناقصان و بہ ترتیب ایشان آغاز کرد و میفرماید
 قولہ ایکہ دریں کار جگر خورده گوہر نگین بکفت آوردہ ۛ از حرف ندادندادی مخدو فست کہ درین کار
 لے صفت منادی و بیت لائق مقصود بالند است گاہے فکر سخن بگزاردن محنت کشیدن گوہر نگین
 سخن آہستہ بکفت آوردن حاصل کردن ۛ قولہ گوہر و لعل اذول و کان مطلب ۛ ہر چہ بیانی
 بہ ازان مطلب بگوہر و لعل عبارت از مضامین و معانی اذول یعنی اذ میان کان لے
 کہ کان گوہرے مضامین ست نہ کان خیالات باطلہ بیانی اذول و گوہر وراں کان ل ازاں لے
 ازاں گوہر و لعل ۛ قولہ گوہر ہاں کان مہیکر نگینست ۛ لولوئی عمان ہمہ ہنگینست ۛ علت بہ ازل
 طلیت یں کان ل مضامین بیکر نگین پس لے بہ اذ بہت مصرعہ ثانی تمثیل مضمون مصرعہ اول
 ست ہنگین ہوزن ۛ قولہ ہر کہ سخن کرد قناعت خسیست ۛ طلبی کن کہ بہ اذ بہ بسی ست ۛ خس
 مضمون سہل خسی بیاد فارسی مردودن و سہل پست و پست فطرت کہ بہ اذ بہ بسی علت بہ طلبی کن ست
 چون حصول جنبان عالمیہ بوقت بر طہارت دل از حدث اخلاق و میلست بطریق ارشاد میفرماید
 قولہ ناشدہ از خونے بدت دل ہتی ۛ کے رسد از نظم تو بوسے ہی ۛ خوشی بد اخلاق و میسر
 لے ہی حسن مضمون و خوبی عبارت ۛ قولہ ہر چہ ز دل بہت نریاک و پلیدہ ۛ در سخن آید اثر آن بدت
 نریاک و پلیدہ بیان ہر چہ پاک و پلیدہ اخلاق حمیدہ و اخلاق ذمیدہ آن اصہر ہر چہ قولہ جیفہ چہند
 و بہن جوئے تنگ ۛ آب رواں گیر ذراں بود رنگ ۛ تفصیل مضمون بیت سابق بطریق تمثیل و
 این در مشعب تقسیم گویند قند تنگ بر لے آن ست کہ بوقت عدم تنگی آب جوئے جیفہ نگیرد
 ازاں لے از جیفہ ۛ قولہ چوں کرہ نافہ کشائیم ۛ غالیہ ساگرد و عنبر شیم ۛ کرہ نافہ کشاید
 یعنی لازمی فاعل غالیہ بگرد و شیم ست ۛ قولہ نظم کہ نسبت بگہر باشد ش ۛ بہر گہر باشد گہر باشد ش

لفظ جہاں گشته معنی غریب۔ لیکن بیگانہ ز فہم لبیب۔ ہمیشہ میں در میت اول راجع نظم است
 فاعل باشد در مصرعہ اول بیت اول نسبت است و کاملہ باشد اول و در مصرعہ ثانی میت اول کلمہ
 ربط است و فاعل باشد ثانی لفظ جہاں گشته معنی غریب است نظم کہ بنسبت یک ہرست یہ از گوہرست
 وقت یک لفظ جہاں گشته معنی غریب باشد اورا جہاں گشته متعارف و مستعمل لبیب و انامی امی معنی غریب
 اس قدر نباشد کہ بہ فہم و انامی بہم نہ رسد بہ قولہ قافیہ کیاب چو ویلے چین۔ وزن سبک سنگ چوار
 معین مابین محطوف است بر مصرعہ ثانی بیت سابق کیاب تا در ماہ چین پاک صاف بہ قولہ نے زخم
 کلک تکلف دروہ سنے کلک داغ تصلف دروہ تکلف و شوار کاہ ستم کردن کہ در اس ترجع باشد تصلف و
 تسلف لاف و درون کلک داغ سیاہی کہ بروی افتد کلک تکلف و عبارت اول تکلف تشبیہ اونی و در
 مشابہت نہ باشد داغ تصلف تصلف و عبارت از سبالغہ کردن کہ بعد از ان رسد قولہ یافتہ از محبت
 وقت جمال۔ لیکن بیرون ز حد اعتدال۔ لے از حد اعتدال نگذر و در برابر کہ قولہ شاہ پروردہ بصد
 عز و ناز پیش بہ طہ نثار دنیا ز بہر ترش از غالیہ مشک سا۔ خوب بود حال و لے یک وجہ جا۔
 یعنی شاہد کہ بصد عز و نیا ز پروردہ باشد حتی با طہ نثار و در برنج ادا اندک خال خوب می باشد
 و اگر زیادہ از حد اعتدال باشد ترش او برشتی مایل گردد چنانچہ در بیت لاشی می آید از غالیہ مشک سا
 بیان خال است۔ قولہ خال کہ از قاعدہ بیرون افتد۔ برنج معشوق نہ موزوں افتد۔ خیر خال کہ مبتدا
 است بلکہ قولہ خال عذارش بہ تباہی کشد۔ ردی سفیدش سیاہی کشد۔ خال ہی خال زیادہ از حد
 اعتدال فاعل کشد خال است ردی سفید و عذارش ہر مفعول قولہ اس ہم گفتیم لے زیں شمار۔
 چاشنی عشق بود اصل کار بہ اینہم لے قوانین زیں شمار لے قوانین مذکورہ اصل کا لے اصل و بنیاد کار
 سخن نمی بینی کہ عاشق جاہل چہن گوید قولہ عشق کہ رقص فلک آنے دورا دست بہ خوان سخن را نمک شور است
 عشق مبتدا کہ رقص فلک از شور است صفت است مصرعہ ثانی خبر رقص فلک از شور است
 از عشق باری تعالی کہ در ذات فلک نافذ است فلک و جدا آمدہ خوان سخن را نمک آنکب خوان
 سخن و خوان سخن شور لے شورش و آشفتگی عشق کہ در ذات انسان باشد چون از محاطہ بشاعران و
 ارشاد ایشان فارغ شد بخج طبع خود بطریق موعظت میفرماید قولہ جانمی اگر در سرت اس شور نیست
 خوان سخن گر نمی در نیست۔ او شور لے شور عشق زیرا کہ قولہ مرگم پیشہ کجا خواں نہند۔ تا نہ ز آغا
 بہ بلداں نہند مرگم پیشہ کریم پس شاعر را ہم باید کہ او را عشق در ذات نگاہ ہنگامہ سخن پیش کنند
 و کشف پرودہ حقیقت دل و بیان آنکہ دل صاحب دلانے در پہلوئے پیر

دل شود۔ در کشف باز کردن پرده حقیقت دل لے بیان کردن حقیقت دل لای دل بے معنی
 دل شود لے دل با حسی۔ قولہ گلبن جان را بگل کاشتنند۔ آرزوئے غنچه دل آشتند۔ گلبن جان
 جان گل بکبر کنایت از تن کاشتنند لے روح را بہ تن آوردند غنچه دل آرزوئی دشتند لے آرزو
 بر آمدن دل و پیدا شدن آں دشتند و ایراد گلبن و گل غنچه از محنات است۔ قولہ چوں رنگ آں
 گلبن تر سر کشید۔ غنچه نورستہ دل پر و میدہ گل ہماں تن آں گلبن تر ہماں جان سر کشیدن موجود
 نورستہ یعنی دوبارہ و تازہ صفت غنچه دل پر و میدہ پیدا شد قولہ درج در اں غنچه چو اوراق گل۔
 ہر چہ در آفاق چہ جزو چہ کل۔ در اں غنچه ای غنچه دل معنوی چہ جزو چہ کل بیان ہر چہ است جزو
 کل ہمہ ہر شیا کونیہ مرکبہ بسیط یعنی ہر چہ عالم است ہر چہ دل در حبت گل اول بکاف فارسی مضموم و
 ثانی بکاف تازی مضموم و ایں بیت مثل بر صفت تجنیس است۔ قولہ حسن بتاں آیت تفصیل اور
 کون و مکان و غیر تفصیل اور آیت تفصیل اے آں قدر من بعضی مراعضت کہ متن بتاں اداں تفصیل
 بہ مرتبہ یک آیت است کون و مکان عالم فوت تحصیل دل معلوم آں و فائز بسیار است و عالم از ایں تحصیل بہتر
 یک فوت است و ایراد آیت و تفصیل و دفتر تحصیل از محنات است قولہ خنچ فلک آنچہ بود درخش
 و آنچہ خرو نام نہد عالمش۔ تفسیر خنچ فلک آنچہ بود درخش است فاعل نہد خرو است قولہ و درخت
 دائرہ دل گشت۔ و آں ہمہ چوں قطرہ دل قلزم است۔ بہ صحت فراخی دائرہ دل اصل آنکہ آسمان آنچہ
 درخشاں است یعنی آنچہ خرو نام او عالم نہد ہمہ در فراخی دل کم و ناچیز است مثل قطرہ کہ در دریا ناچیز میگردد
 قولہ آنکہ خدائی ہمہ بخندد و۔ ایں ہمہ پیاست چہ بخندد و بہ علت ناچیز شدن ہمہ تمام عالم در دل
 خدائی آنچہ منسوب بذات حق تعالی باشد از اسما و صفات و افعال آں اینہی خنچ و عالم چہ خنچ لے چہ
 وزن و قدر دارد و قولہ اینکہ پس پرده تن پر و گیت۔ دست خوش زندگی و مر و گیت۔ بیان حقیقت
 دل است و سابق صفت دل بود ایں دل کو شستیں۔ دست خوش الخ لے مقید و متعلق زندگی مر و گیت
 یعنی پادہ از تن است نہ دل پس پناہی تن را گاہے زندگیت و گاہے مر و گیت ایں دل ہم بوی زنده مرده
 میگردد و۔ قولہ مظهر اسرار اول آمد نہ کل۔ مطلع انوار اول آمد نہ کل۔ اسرار حقائق کونیہ دل لے معنوی
 گل دل گوشتین انوار ای انوار آہی گل ہر دو بکاف فارسی سکوت پس قولہ دل اگر ایں ہر دو بکاف
 فرق بدیں ہر دو ز غر مشکل است۔ از گل بنیان ہرہ فرق ای فرق انسان از خرو متنازع آں چہ سنو بری کہ
 گل است خرم دارد و۔ قولہ لاف خرو مندی ازیں ہرہ چند۔ خرم زیں ہرہ بود و از چند۔ چندای چند باید زدن
 مصرعہ ثانی قلت چند لاف زدن۔ قولہ ہر کہ بدیں ہرہ چو غر دل نہاد۔ ویرا نامیہ بخر ہو واد۔ ایں ہر

لے بہرہ گوشتیں کہ دل ظاہری ست دل تنہا و عقدا کرد و دیگر گمانیہ دل محضی خرمبرہ ہماں بہرہ گوشتیں بخرمبرہ و راہ
 لے ضائع کرد چنانچہ در را بخرمبرہ فروختن ضائع کردن درست . **قولہ** تا نہ کنی رویے بہ دور یا دلی +
 نبوت از گوہر دل حاصلی . بیان حصول دل محضی تا بہلئے شرطست مصرعہ ثانی جزا وہ بچہنیں در
 بیت لاحقہ یاد دلی فارسی بہلئے عظمت است یا بہلئے نکرہ و بچہنیں یاہ حاصلی براہ نکرہ لے پیچ حاصل
 خواہی کہ او از گوہر دل بیان حاصلست **قولہ** تا نرنی خمیہ بہ پہلوئے سیر ہچو دل از دل نشوی بہرہ گیر
 ہچو دل لے چنانچہ ذات دل در پہلوئے مردمست پس مشابہت در پہلو زونست از دل ایماز دل
 محضی بہرہ گیر حاصل کنندہ حاصل آنکا از دل محضی حصول خواہی یافت یا وہیکہ مثل دل گوشتیں کہ در
 پہلو جاوہ دارد پہلوئے سیر کامل مصاحبت نوزی و خدمت اصدق دل کنی **قولہ** بہت دلت بیضہ
 مرغ نکو . لے اثر جنبش و پریش در وہ . تاکہ جنبش رسد انگاہ پیش . زیر پر پر ویش پرورش دلت
 لے دل تو بیش بیضہ است کہ در سے مرغ نیکوست کہ معرفتہ اللہ باشد ضمیر در و راجع فاعل سبب
 مرغ پریش اول کسبہ زامشدہ و ثانی بکسبہ راہ مخففہ معنی پر واز ضمیر ویش راجع بہ بیضہ پرورش تربیت حاصل
 ۲ کہ دل صندبری تو بیضہ است و دل محضی کہ در اں مرغیت کہ نہ جنبش نہ پرواز دارد پس پرچہ سیرای
 صحبت آں بیضہ را پرورش کن تا آن مرغ جنبش آید و بہ پرواز رسد و مقررت کسب از بیضہ را پرورش
 جنبش گیر و بہ پرواز نیاید **قولہ** پیر کہ باشد شہ کون مکان . خواہہ او دست کن فکان . بیان
 تحقیق سیر و صفت آں شہ کون مکان لے منتظر بقالم کہ ہر کہ از خواہد بدید ہر کہ خواہد نہ محتاج
 و عاجز کہ بر بار واز دو متوجہ اہل دل گردد و خواہہ داد و ستد خداوند بقدرت کن فکان عبارت از ملکوت
 کوئی ست بفرمان کن آنقدر موجودات بسرعت موجود شد کہ گویا پیشتر ازین موجود بود حاصل سیر ہچو
 باید کہ شاہ و خداوند تصرف عالم باشد مصرعہ ثانی تفسیرش کون مکان **قولہ** تخت نشینی ز سر افکندگی
 تاج پیرش خاک بہ بندگی . سر افکندگی تو وضع ز سر افکندگی بیان تختست یعنی سر افکندگی و تو وضع تخت
 او باشد لے تو وضع سبب فعت خود داند و نیز رگی خود و نظر نیارد خاک در بندگی ای خاک وازہ بندگی
 خدائی تعالی تاج سر وی باشد و گاہی از دے فارغ نہ گردد **قولہ** تن شین چوں موی زہیم امید ہوشدہ از
 ظلمت بہت سیفید . بیم لے بیم عتاب بہ عدم پاس ادب آہی در ہر کار امیدای حصول وصول کہ
 بحال ریاضت بہرہ سوز ہماں تن ظلمت بہت صفات بشریت ہفیعہات **قولہ** چوں مہر تو لیکت بچہ
 تمام بہشت دوتا گوہر خدمت قیام . چوں مہر نواد کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و از بیم عتاب
 بہشت دوتا حالست از فاعل کردہ خدمت متعلق قیام حاصل آنکا کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و

بخدمت قائم بحالی باشد که پشت دوتا دارد و قوله جیبش مشرق الزاویه - لوی کف کرده چو لای زحمت
جیب دل مشرق جانے بر آمدن الزاویه ای افوا یکجه منشاء آل عالم غیب باشد کف کرده لے حاصل
کرده زحمت خود که دل نورانی باشد قوله زندگی دل چو سیخ از دمش - سنبلی جان چوں خضر
از مقدش - زندگی دل ای دل طالبان سبزی جان لوله نیت آن بنور آبی چوں خضر از مقدش غفور
ست جانیکه خضر علیه السلام قدمی نماید سبز گردد - قوله طلعت او نور سعادت نما طلعت آن
و این دولت کشا یعنی بدیدن طلعت او حصول سعادت باشد طلعت او بر دیگران دولت بخشد قوله
علم یقین برده به چرخ علم گشتی از عین یقین و یونیم شین چرخ مضاف الیه علم یقین است
لے علم یقین او علم به چرخ برده لے کامل گشته کشت کنایت از ذات پیرست - قوله سینه
پاکیزه اش از کبر و کین - حق پر گوهر حق یقین - سینه مبتدا پاکیزه اش از کبر و کین صفت او و صفت
ثانی خب سینه یعنی او که خالی و صاف از شبهه کبر و کین است حق السیاست که مراد از گوهر حق یقین است
بدانکه یقین ظهیر یقین نور حقیقت است و حال کشف مراد از استار شریک شهادت و بهر ذوق
به بدالات عقل نقل و مادام تائیس نه مراد از رنجاب نماید از نور ایمان خوانند و چوں از جناب کشف
گرد و نور یقین خوانند و یقین راسته درجه است اول
علم یقین و تائیس آن است که با تلال از مشا به شعاع و ادراک حرارت و در وجود آفتاب یگیاں بود
و هم عین یقین و تائیس است که کسی بمشاهده حرم آفتاب و وجود یگیاں بود و یقین علم یقین
حقیق و مبین شود و در عین یقین تائیس و معاین دور حق یقین رسم نوی از مشا به و معاین
بر غیر مکنای از اشکات القنون - قوله صحبتش السیرس هر دو چه همیش اینها کن مجر و وجود کسیر
لے در سلا اینها کن معنی فایض قوله جای اگر نقد یقین بایست - جدی و جهدی بایزین بایست
نقد یقین یقین و یقین مطلق که شامل هر سه درجه باشد یا فرد کامل جد و جهده عبارت از ریاست
و مجاہد بایزین بایست لے بایزین جد و جهده که اکنون از تی در کنه آل یقین قوله پاکیزه اش
هر چه بود ناگزیر - و این قبیل چنین سیر گیر پاکیزه اش ترک کردن لفظ بود و در مجر و ناگزیر برای ربط
لے هر چه ناگزیر ضروری است یعنی ترک و هر چیز ضروری نموده و این چنین سیر که مذکور شد گیر و حصول
وصول او سراز شو صحبت اول - سیر روشن ضمیر در تائیس شب و ظن تخمین و
رسیدن مرید بواسطه موسی به دولت مسلم الیقین - بدانکه صفت
سیر درین خلوت به روشن ضمیری از جهت مناسبت حصول علم الیقین است چه علم یقین

ناشی از روشنی ضمیر است فافهم - قوله دوش که چون نور یقین در گمان - روز شد اندرتن شب
 نهال - دوش بضم دال مهمل و د و اد مجهول کتب و شب گزشته چو معنی است مثل نور یقین که در
 گمان نهان است و پیداست تا آنکه گمان است یقین نیست پس گمان پوشیده یقین است -
 تنق شب حاصل آنکه دوش مثل نور یقین که در گمان نهان است روز از خورشید و در شب
 قوله پرده شب روی زمین انبغت - ظلمت شب نور یقین انبغت - مصرعه اول حاصل بیت این
 ست و مصرعه ثانی تخنیل مصرعه اول است پس در را یقین استبیه داده و شب بربط و تخنیل فرموده قوله
 برق هدایت زحاب کرم - بشارت بر اخلاص علم علم - برق هدایت هدایت هدایت اه نمودن سجده ای که کرم
 الهی علم علم بسیار حاصل آنکه در شب گزشته نور هدایت در باب من از کرم الهی بسیار طامع و لامع گردید قوله
 چشم کشاد و بهم دشمنان - ظلمتیاں همه چمکنان - بهم با یکدیگر روشنای تارگان ظلمتیاں غلامان کشید
 ظلمت غفلت اند چمکنان اشارت کتان مصرعه ثانی حال است از فاعل شاهانه قوله کامشب است اینجا
 که طلب گارست - تنه شب خفتن شب بیداری است - بیان چمکنان است حاصل آنکه مشب شب
 بیداری است از سبب طلب گار بودن بخدا تعالی بے هر که طالب باشد مشب بیدار بود که در اول
 هدایت مشب است - قوله چشم من از چمکنان باز شد - دولت بیداریم آغاز شد چمکنان
 است چمکنان شاه یعنی بشارت کردن دولت بیداری بیداری قوله روشنی درون تنگم
 فت و تیر گشته غفلتم آید بیا و روشنی افانت و پوشیاری دل تنگم بے دل من که پیش ازین
 از غفلت خود ملول تیرگی غفلت غفلت قوله آه و تلهف و دلم تاب زد و تلهف تلهف به کلام آید
 تلهف در یغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن تاهف اندوه نمودن کلامی از رشیدی پس درین
 مقام از تلهف و تاهف محض اندوه نمودن و افسوس خوردن بر عدم حصول علم یقین است و
 ترقی و در میان ایشان محققان نموده اند لکن خط نیست تا بے بر خاست بگم آید بے بر شربت
 قوله سر ز گریبان و فایر زوم - دست بدانان و عایر زوم - سر از گریبان و فایر زوم ای قلم بخت
 و فایر زوم و فایر زوم بے دست بایر زوم - قوله بهر دعا اگر دست من - بند کشا کشت
 بهر انگشت من - بند کشا کشیده بستی که در گره مشت بود و فاعل گشته بهر انگشت من کشا کشیده بستی
 بے دست بهر عابثان و نه قوله دست طلب فلک اختم - تیر دعا بربط انداختم چنان دست طلب
 است بر فلک پیش فلک یا که فلک قید و عا چنانچه قید نماز است تیر دعا و عا بے آسمان و می تواند که بر فلک
 افراختن یعنی بلند کردن باشد و عبارت از اجابت یعنی کوت و عا بلند کردن و عا را با اجابت رسانیم پس

بیت اجمال است و ابیات آئینده تفصیل آن قوله گفتش ای قبله آزاوگان، راه نمایی زره افتادگان شگفتیش
 راجع بحج تعالی آزاوگان ای ممدان که از ماسوی الله آناوند زره افتادگان گمراهان اضافت راه نامائی
 زره افتادگان چنانکه اسم فاعل یسوع مفعول درست قوله صنع تو کسیر می خایسته فضل تو سرایه هر مغفله
 یاد کسیری پاری برای عظمت است و چنین نیزه سرایه ای سرایه عظیم دینسی برای تنگی است و همچنین
 مغفله و کسیر یعنی زکندنده من ناقص و ناقابل مغفله سامان از هر قسم قوله بهمت دوس و نوبت و نیم به برود
 ظلمت شک فی یقینیم به برود دوس بسبب عدم یاد یا صحت مجاهده دین یقین مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است
 قوله پیش هم رهبر دینی فرست بهر ششم شمع یقینی فرست بهر برین ارشد و پیر کاملست ای
 شک شمع یقین یقین، قوله لب دعا سیر گشته هنوز، وقت تفرغ نگذاشته هنوز، نه و مطلق میگفته
 قوله تا کیم از دور چو غمخورد، در دل من نور فراخی فروزد، یاد فراخی و چراغی برای عظمت و در دل فرست
 و انبساط قوله پیشتر آید علم نو گشته، زنگنه دوازده شب و یو گشته، به علم نورای شعله نور بزرگ بقدر علم باشد
 فاعل آمد گشت چراغ زنگنه دوازده شب و یو گشته، شب یو گشته، شب یو گشته، شب یو گشته، شب یو گشته
 علم نوید از میان این گشت، قوله چون علم نور گریبان شکافت، طلعت خورشید گریبان بتافت
 گریبان شکافت ای همان علم نوید از میان این گشت شین خورشید خضای الیه گریبان را بایع بعلم است که گریبان
 آن علم صورت خورشید ظاهر شد قوله خورشید که در چرخ خورشید هزاره بود و سر چشمه دل جبره خدایه الهرب
 ست از سابق دکان بلکیم است شین خورشید خضای الیه دل است که در مصرعه ثانی است سر چشمه دل دل
 یعنی دل پیر آفتاب دوزخانی بود که چرخ خورشید که در دل نور دوزخانی بود و این سببیل مبالغه است قوله
 آب خطا آتش سودا داشت، زندگی از باد میجاش داشت، آب خمر آب حیات آتش سودا سودا و چینی یاد
 میجاش ای سخن او مثل میجاد زندگی بخش است مصرعه ثانی ترقی است یعنی آب حیات که از کمال زندگی او
 عاشق او بود و پیدا است که حیات اولیا ابیدی است و آب حیات تا قیامت بلکه آب حیات آن زندگی
 او سخن زندگی بخش او حاصل داشت بسبب آنکه حیات تمام عالم او بود و اولیا است، قوله چشم من
 الهضنه چو برده فتاد و شعله درین خشک شده فتاد و القهقهه کلمه الهیت که برای کوتاه کردن کلام
 می آید برده است طلعت پیشتر شوق ملازمت پیر خشک شده کنایت از تن مولوی که پیر آب حیات
 و یقین شمع فی شکسته بود و یازده شعله بشریه خشک شده بود، قوله نور یقینیم زرد دل بر فروخت
 نور و چشم و دگر نام سوخت، نور یقین شعله علم یقین در دل جل بر فروخت یعنی لازمی ظاهر شد
 خا و چشم و هم و گمان و هم گمان، قوله زرد چشم چو مصله ز جاده، همچو مصله فتنه دم بیاید

مصلی بکسر لام نماز گزارنده مصلای شخ لام سجاده نشین مصلایش مضاف الیه یائی است و این بیت مثل
 بر صفت تجنیس است و اشتقاق و اگر مصلای بکسر شتی از تصدی که معنی با تش نزدیک شدن است
 باید گفت بمعنی با تش نزدیک شوند تواند و جستن وی ظاهر است قوله رد و چون تعلین بیاسود مش
 پائے زبس بوسه بفرمود مش دشین و در هر دو مصرعه مضاف الیه است قوله لعل کرم کرد به فرستم در از
 کای سر تو خاک بر آه نیاز به ظل کرم الخ لے متوجه من شد کاف کای بیان گفت عذوف است راه
 نیاز لے راه نیاز من قوله روی من کن که حبیب تو ام بعض من ده که طیب تو ام - روسته بمعنی توجیه
 نهض کنایت از دل کاف و در هر دو مصرعه علت است قوله ره که در پس مرحله ام داده اند - خاصه پلے
 تو فرستاده اند که در پس مرحله ام داده اند صفت راست راه مبتدا و مصرعه ثانی خبر فاعل فرستاده
 اند و داده اند قضا و قدر قوله باز نما علت بیماریت شرح ده سباب گرفتاریت - باز نما
 ظاهر کن علت سبب بیماری غفلت شرح ده بیان کن گرفتاری لے گرفتاری بدن غفلت و تاء
 بیماریت و گرفتاریت بمعنی خودست یعنی بیماری و گرفتاری خود ظاهر کن که معالجه آں کنم قوله
 گفتیش لے خضر میحا نفس خضر و میحا توئی امروز پس از قدمت سبزه عیشم و مید - در عقب ذوق
 حیاتم رسید بیت ثانی بیان خضر و میحا توئی امروز پس است سبزه عیش و عشرت و بختی ذوق
 حیات معنوی و میچشم و میاتم مفعول و مید و رسید و فاعل آں سبزه و ذوق این هر دو
 بیت مثل بر صفت جمع و تقسیم است قوله عین شفا شد ز تو بیماریم - به ز صد اطلاق گرفتاریم
 شفا یافت و بهوشیاری بخدا بیماری بهان غفلت به ز صد اطلاق الخ یعنی گرفتاری من به بیماری
 غفلت بهتر از آزادی نه آنست چه گرفتاری سبب قدم گوشه و اید شفا و بیماری و طلاق و گرفتاری
 از لعنت قضا و ست قوله صحت من دولت دیدار است - شربت من لذت کفایت است صحت من آ
 موجب صحت من دولت دیدار شربت عیش دایمیت مثل بر صفت ترمیم و تناس است
 قوله رسته تو شد حجت ایمان من - نور یقین زد علم از جان من حجت ایمان لے حجت برائے
 اثبات ایمان ای ایمان من بدون بدن تو دورستی یافت مصرعه ثانی نفسیه مصرعه اول است قوله
 آنچه رسید از تو بجان عقیم - باشد از آل حجت و بر بان عقیم آنچه لے یقین بخدا از دل از دیار تو و توجیه
 سقیم به سبب نل و تخمین عقیم نازا نیده و غیر متعجب لے بهجت و بدون آں یقین حاصل کرده نمیشود و این
 بیت خالی از تناسب نیست قوله و آنچه شدم از تو بآں روشناس منبعث از نیست دلیل و قیاس داده
 معصوم سابق بلیقین عبارت و آنچه بهان یقین آں راجع بآنچه منتج از نیست دلیل و قیاس

اے دلیل و قیاس آں یقین حاصل منشو و دایر امتیج و قیاس و دلیل از تناسبت قوله بدین زیر پس
 غم باری نمائند - بر مخرج مقصود و غباری نمائند مقصود و یقین غبار ظن مصرعہ ثانی تفسیر غم و باریست قوله
 لیکلے یس بیم ز پاؤتم + کر تو مبادا که جداؤتم + اختر بیم متواری شود + صبح یقینم شب تاری شود +
 کر تو مبادا بیان این بیم است جمله که جداؤتم فاعل مبادا است اختر نو یقین برچ دل متواری تار یک
 صبح یقین یقین شب تاری اے تار یک یقین و یقین و مصرعہ ثانی تفسیر طریقت و ایراد اختر و برچ صبح و
 شب از تناسبت قوله گفت که جامی مشواند ریشه ناک چوں شدت آئینه ز اندیشه پاک + آئینه دل
 اندیشه ظن و گمان مشواند ریشه ناک جز مقدم چوں شدت نیست قوله باش همیشه ز ره دل بمن + آئینه
 ات و امقابل بمن + ز ره دل اے از تو جودل مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اولست - قوله تاز فرخو که زمین بر تو تافت
 دانش تو دیده شود و دیده یافت + تا برای تفریع است فروغ نور دل که زمین بر تو تافت صفت فروغ دانش
 علم یقین و یقین یافت حق یقین و کمال یقین مثلاً شخصی شکر رانی داشت یکے گفت که
 شکر جمیست سفید فام شیریں طعم بدین قول اورا علم یقین لشکر حاصلست آنگاه شکر را دید و سفیدی
 رنگ اے سابه نظر آورد و بدین دادن اورا عین یقین به حصول آمد و تشکیک به کام آورد و طعمش چشید و
 دریافت که این شکرست و بعد از آن هیچ شبهه نیست نه ماند و هر جا که اورا خواهد داشت که این شکرست فافهم و
 تشکیک نه اعدا یقین فی الذات الواحدة قوله یافت ترا از نور ماند تمام - جمله یکجاییابی و پس اسلام یافت
 حق یقین جمله یکجاییابی اے جمله خود را مفصل در ذات واحد خواهی یافت و دوشی از میان بر خیزد و اسلام
 اے بعد از آن سلامتی از فنا و بقا بعد حاصل خواهی کرد و صحبت دوم با پیر صاحب تمکین
 روشن شدن چشم مرید بنوعین الیقین - بدانکه صفت پیر درین خلعت به تمکین
 بر اے سبب عین یقین است و وقتیکه سالک عین الیقین حاصل شود از تنون خلاص یابد و صفا
 تمکین شود قوله صبح که بر حاشیه این چمن - زد علم نور فشان نشین بدین صبح اے وقت صبح که بر حاشیه این
 چمن تا آخر بیت ثانی صفت صبح است حاشیه کناره این چمن فلک نشین سفیدی صبح علم زدن ظاهراً شدن
 قوله ریخت ازین گلشن فیروزه فام - ریشاخ شکوفه ورق سیم خام - گلشن آسمان ریشاخ شکوفه نهال
 سفیدی صبح ورق سیم خام تارگان فاعل ریخت ریشاخ شکوفه ورق سیم خام مشغول آں و مستی تواند که
 لفظ ریخت بمعنی لازمی باشد گفت و ریشاخ شکوفه که عبارت از ثمر یا باشد فاعل آن بود ورق سیم خام که
 مراد از تارگان بود و بتقدیرش حطوف معطوف بر ریشاخ ثمر یار کرده شود - قوله باد بخر خیز گل فشان
 ریخت سلوکم به گارستان کشید باد بخر خیز باد و صبا گل افشان بمعنی خوشبوی صفت باد و صبا

رخت سلوک سلوک فاعل رسید و کشید باد و میتواند که میسم سلوک مضاف الیه رخت باید گفت
 و فاعل گشته سلوک یعنی سلوک رخت من لے ذات من بسوی گستاخ کشید پیش رسم قوله جلوه گوی
 یافتن آراسته سلوک سلوک جلوه گراں خاسته جلوه که بهای گلستان سلوک سلوک هر طرف جلوه گراں رختاں
 قوله بلکه خصوصیت نسبت صفت اهل صفا گردوی از هر طرف و تخفیل سمیت سابق ست صومعه بهای گلستان
 اهل صفا بهای جلوه گراں فاعل نسبت صفت اهل صفا گردوی ای گرداں صومعه از جانب درون دور و راجع
 به صومعه قوله سبز مصلّا ز گیا ساخته گردید و چون انداخته ز گیا بیان سبز مصلّا قوله سبز
 لباساں مخضوع تمام کرده بیالائے مصلّا قیام سبز لباساں بهای رختاں مخضوع لے تخفیدگی که او سب
 کشت برگ و میوه بود و قوله سحر ز مزمه ساز بهیمه کرداد و در نماز بهیمه ز مزمه ساز سرود کننده
 مصرع ثانی ترقیست یعنی بلبل پیش سبز لباساں ز مزمه و سحر میگرد و میگوید بلکه بلبل و که همه سبز لباساں
 پس از نماز در و نمازیند آن در و همه عجز این بلبل او کرده بود بسبب هزار داستان میتواند که سماع
 در و صوفیاں پس از نماز بوده باشد پس بلبل در و ایشاں ادا نموده و به نغمه پردازی پرداخته قوله
 نسبت چنانرا مشرف اوقات را دست بر آورد و مناجات را راد اوقات را علامت مغفولیت است
 در و مناجات را معنی برائی است حاصل آنکه چنانرا مشرف اوقات لے وقت اجابت محبت
 پس یافت آن وقت و برائے مناجات دست بر آورده قوله او مناجات چو تلقین شده یسترن
 یا سمن آید شده و اولے چنانرا چو تلقین شده لے تعلیم شده پیشتری حرف اکثر از گلهای یاسمین
 آید خوان گردیده بود اما بیشتر از آن فرموده که بعضی یاسمین سبیلے و بجز باشند و اکثر سیرامون
 چنانرا پس آنچه گرد اگر چنانرا بودند آنهمه آید خوان گردیده و صنعتی است که اکثر حرف یاسمین حرف آید
 است و قوله گل تجرید شده رهنمون نقد خود آورده ز خرقة بر دل گل که تجرید الخ لے حالت مجرول
 داشت باعث یا نقد و کیسه که در آشتن نقد ذات گل کیسه غنچه بر دل آورده لے شکفته گردید و
 قوله غنچه تسلیم طریق ادب و از سخن و خنده فرو بسته لب بتعلیم طریق لقب لے بر لے تعلیم ادب
 دیگران و قوله کرده بنفشه چو مراقبت است با قدم داده مراقبت پست و چو مراقبت لے
 مثل شخص مراقبت کننده نشست متعلق کرده لے نشست کرده مثل مراقبت حماد خمیده مصرع ثانی تفسیر قرب
 نشست است یعنی بنفشه سر فرو کرده نشسته بود و این شارت تخفیدگی آن گل است قوله نه گس آنکه که
 همه دیده بود گفت چو دیدش نه پسندیده بود دیده چهاں بین نه شود جز بدست کور بود هر که در مینا
 در دست و آنکه کور مادر زاده همه دیده بود اے همه تن به صورت چشم و فاعل گفت بنفشه دیدن و دیدن

در گس نه پسندیده بودے مثل بینایاں نظر نمیکرد بلکه مانند کوران درین کثاده بیت ثانی بیان گفتست جهان
 بین بینا جز بدوست لے بغیر ویدار دوست دال بدوست ثانی بدل از الف اوست بری غایت قاف
 حاصل آنکه در گس که کور بود و کورانه میدید بنفشه بدو گفت که چشم بینا بغیر ویدار دوست نه شود آری کور بود
 بر که نابینا دوست قوله کجلا لاله شده سرمه ساه میل زمر ویدار دل داد جا و کجلا سرمه و ان کجلا لاله
 لاله سرمه ساه و از بسبب شایع سیاه او گو یا سرمه دار بود زمر و سبز و میل زمر و مفعول آن لے کجلا لاله
 میل زمر و در بدن خود جا داده قوله پار میانش لفته کرده راه گشته پئے نفی سوئی لا آله
 تخفیل و بجز مضمون سابق با انتقال از مسمی بکسم فرموده و در سیم لاله چون الف و میان آید لا آله
 شود الف مجملت از میل زمر و فاعل گشته لاله سوے لے ماسوی الله قوله قمری دلیل زده بانگ
 سماع پستمال کرده بود بعد اجتماع زده بانگ سماع لے سر و کرده مستمعان بهاں درختان و گل چو
 جنبش یک سبب باد بود قوله بروغ گل برگ جلا جل شده شاخ زرق متماثل شده و و
 گل دوره گل برگ لے برگ گل جلا جل شده بسبب تحرک شاخ شاخ درختان متماثل حمید و قمر
 که از سماع زرق بدل پیدا شود قوله من جبین وقت پر از یاد پیر جان و دل شاد
 بارش و پیر آتش شوق ز درون شعله کش بروز من جار سکون شعله و کش گرد و چین طوف
 کتاں لے شدم جامه در ان غره زناں می شدم بمن مبتدا اگر و چین طوف کتاں
 میشدم خبر و در میان همه کلام حال ست آتش شوق پیر ز درون شعله کش صفت آتش ز درون
 اذ دل من فاعل برده آتش شعله و ش لے چنانچه شعله قرار ندارد و طوف کتاں یعنی طائف حالت
 از تکلم و چنین جامه در ان و غره زناں و جامه در ان از بسبب بقراری شوق قوله روئے
 نمود آدمیم با جمال بهست نه نیست نه هم چون خیال بهم آدمیم مفعول روئے نمودست با جمال صفت
 آدمی همچون خیال لے از بسبب دوری یا ریاضت مثل خیال چشمی آید قوله چشم کشام بتال که
 کیست آندیش سو چون بر حسیت می کشام فاعل کشادست بتال متعلق کشاد که کیست علت کشام
 مصرعہ ثانی معطوف بر که کیست ست قوله در دم افتاد که پیر من ست چسقل مرآت ضمیر من ست
 پیر من ست بیان افتاد مصرعہ ثانی صفت پیر مرآت ضمیر قوله پرده دوری چو شاد از پیش دور
 و پیش از چهره نشان بجز نور پرده دوری دوری از پیش پیش من شین دش راجع به پیر مفعول دیدم
 از چهره نشان بجز نور حال از مفعول دیدم نشان بجز نور از بجز نور نشان قوله پیش و دیدم
 که سلام علیک و دینی و دینی و فوادی لایک که سلام علیک بیان گفت مخد و فست لایک

یعنی پیش زشت لے نشاءت کہ قولہ گفت جوابے کہ چو آب حیات - دادہ ز اندیشہ مرگم نجات +
 جواب لے جوابی نام کہ چو آب حیات نام صفت جواب فاعل او جواب است و نجات مفعول آن +
 قولہ از لمعات رخ و نور جبین چشم مرا ساخت چو دل تیز بین + یعنی او سبب فیضان لمعات رخسے
 مبارک خود و نور جبین خویش چشم مرا بست حق تعالی تیز بین کرد چنانچہ دل من پیش ازیں برود و حقیقتی
 تیز بین بود حاصل آنکہ علم الیقین بر البین الیقین رسانید + قولہ شد بد نور نظر نور دل گشت بهشت
 بصیر متصل بد و مصدر معنی فاعل ای محد نظر لے نظر چشم سر فاعل شد نور دل بصیر نور چشم + قولہ منچ دل
 از پیش ندانستہ بود - پیش بصیر جملہ ہویدا نمود - وید کہ عالم رسک تا سما نیست بجز واجب ممکن نما
 فاعل وید بصیر یعنی بصیر مشاہدہ کرد کہ عالم حقیقت تمام ہستی واجبیت آتا بہ ظاہر ممکن نداشت وجود را
 در پردہ امکان پوشیدہ + قولہ ہستی واجب کے اندکات بہت تعدد و شیون و صفات + شیون
 لفتح اول و ضم ثانی جمع شین معنی زشت کنانی التاج و مفتحتین و رقاموس جمع شان الطوار یا و کار یا
 و شیون ضمیر حیرت کہ سرایت میکنند در گائے جسد و شیونات ذاتیہ حقائق کہ در احدیت مکتوم
 مخفی اند کنانی کشف المعانی و فی الاصلطاحات الشیون الذانیۃ اعتبار نقوش الاعیان و احوال
 فی الذات الاحدیۃ کا شجرۃ و اغصانھا و امیر لقھا و ازھارھا فی الدنائب وھی الستی
 یظہر فی الحضرۃ الواحدیۃ و بتفصیل بالعلم قولہ کثرت صورت از صفات است و بس +
 صل ہمہ وحدت ذات است و بس + صورت لے ظاہری ہمہ لے ہمہ ممکنات قولہ بحر کرم بحر انواران +
 روی کے آئینہ بادیشمارہ تمثیل سابق و ہمچنین مصرعہ ثانی + قولہ دیدہ چو شدہ بر دیں چو پیر گشتش
 لے خواجہ روشن ضمیر پیش گشتش راجع بہ پیر کات بیان گفت اول او خواجہ مجدد و منت نقدیر لے
 اینست گفتش کہ ایں خواجہ روشن ضمیر صفت پیر است قولہ دیدہ زمین نظرت یافتہ + وز ہمہ با من تربت
 یافتہ ویدہ لے در جہدین البقین فاعل یافتہ میم متکلم است دیدہ مفعول آن تا از نظرت بر خطاب مفعول یافت
 و میم متکلم فاعل معنی از ہمہ با من ترا مبارکتر یافتہ و برکت ترقی یقین است + قولہ آنچه مرا از ابروالت رسیدہ
 سبزہ زار ان بہاری ندیدہ + آنچه ترقی و زیادتیا ابروالت فاعل سبزہ + قولہ آنچه زہرت بدل دیدہ بہت
 وزہ زہر شید و زشتاں تیافت + آنچه نور زہرت از آفتاباں تو قولہ روح تو بچو صلہ حوں من است +
 منقبت جان ز حد بر تن است + حوصلہ مراد از قدرت است مصرعہ ثانی تمثیل منقبت روح قولہ گفت کہ جامی
 تو کجائی ہنوزہ باش کہ تا صبح تو آید بروز صبح عبارت از عین الیقین و عبارت از حق الیقین قولہ
 راہ سلوک تو بہا یال رسیدہ دلش ویدہ توبہ و جدان رسیدہ تفسیر بہت سبابت دلش علم الیقین بدین یقین

الحق یقین قوله فان غریب هم دول جان شوی هر چه بدیدی یقین آں شوی تفسیر جبران
 مع الهم بسبب فنا البصیرت هر چه بدیدی یقین آں شوی لے فنا فی الله شوی به صحبت سوم
 با پر حقیقت بین و یافتن مرید گوهر مقصود از حق الیقین حقیقت بین
 لے کمال یقین بمنده و صفت پیرو پس خلوت بحقیقت پس بر لے مناسب حق الیقین چه
 وقت یک سالک بحق الیقین پیوند و عارف حقیقت کذات و احدیت میگردد و قوله چاشت که خورشید
 علم بر فراشت ظلمت سایه نبرس کم گذاشت به چاشت در وقت سایه لے جسام ذی ظلمت که اول روز
 سایه او بلند افتد کم گذاشت لے نگذاشت چه مقررست لفظ کم چون بغیر لفظ بسیار واقع بمعنی نفی است
 و اگر به لفظ بسیار واقع شود بمعنی خود استعمال یابد که خورشید علم بر فراشت پنج بیت صفت چاشت است
 قوله هر علم از سایه فراید پناه به جز علم خور که بود کم سایه گاه به اثبات مضمون بیت سابق از سایه بیان پناه
 لے پناه بر سایه نشینان علم علم خور سایه گاه بکاف تازی کم کننده سایه ذی جسام به قوله خنجر زریں
 چو کشید از شکوه به سایه شد از دشت گریز آن بکوی تخمیل ست در سایه گاهی خنجر زریں عبارت از پرتو
 آفتاب است فاعل کشید آفتاب سایه لے سایه جسام تقصیر کوه از آنکه سایه در شیب کوهساران بود
 و یاد وجود طلوع آفتاب نیز دود قوله چهره چو افروخت در نیلی تن زیب گریخت افق تا افق به فاعل
 افروخت آفتاب نیلی تن آسمان از یاد لفظ کشید به شب است که از پرتو ماه و ستارگان باشد
 قوله سایه ظلمت در میان دور شد ظلمت سایه بگشاید در شد ظلمت تاریکی شب ظلمت سایه تاریکی سایه
 اجسام به قوله من بچشم روز را و بار خویش مانده چو سایه پس در یاب خویش به تنگ شده بر دل من شهر
 کسے طوف کنان تا فتم از شهر رهنه به بچشم روز و طوف متعلق تا فتم و از یاد بار خویش تا آخر مصرع
 اول بیت ثانی صفت متکلم است طوف کنان معنی سیر کنان حال است از فاعل تا فتم به مفعول یا فست
 از شهر متعلق تا فست او بار به بختی از جهت مفارقت سیر به قوله پای نهادم به تماشای و گشت به گشت کشیم
 سوخته صحرا و دشت به این بیت مطلق است جمله تا فتم از شهر رهنه تماشای و گشت هر دو معنی سیر و گشت
 کشیم لے رفتن مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است قوله عاقبت گشت به بختی کشید به گشت نه گراں بود و نه
 پایاں پدید به میم عاقبت مفعول کشید و گشت فاعل کشید یا به بختی پاری موصول است و مصرع ثانی بیان
 آں قوله با دیر درین چو صحرا بل دور چو از دیده فاعل اجل به نمره با دیر بر لے عظمت است پهن
 معنی فراخ صفت آں صحرا بل از مصرع ثانی صفت با دیر به قوله بکه سرفراخت از دگر و با دیر
 خیمه گردن شده ذات الهما و فاعل سرفراخت گرد با دیر و راجع به دیر خیمه گردن

گردون ذات اهما و صاحب تو نهاده قول صد گل گورش نه بین و بسیار صد گل آهوش دران مرغزار
 شین گورش صفات الیه بین و بسیار و شین آهوش مضایق الیه مرغزار گل بفتح کاف پارسی لام مشدود
 مخفف ربه لغو لالین مرغزار یعنی سینه و زار یعنی صد گل گور از حیث راست آن بادیه روان بود و
 صدر مسته بود و سینه زار آن بادیه حیران به قول هرگز از اسب نگار انگنان به بود گورش نشسته تک
 زمان تنگ نهان رنده فشین گورش باج بادیه قول بهر را می زندگ تیز تاز و روهوش از حیل گری بسته تاز
 لفظ باز زیاده است ز سنگ تیز متعلق را می یعنی روهوش آن بادیه از حیل گری که برای را می از سنگ بسته بود ای
 حیل نه منیکر و به امن گزران میکرد قول آنچه در خواب پرواز منظراب دیده خرگوش ندیده بهر خواب
 آنچه لے هر چه در لے دیان بادیه فاعل بود آنچه در خواب معقول آن و فاعل ندیده دیده خرگوش و ضمیر که
 متحرست در ندیده راجع آنچه معقول است خواب طرف متعلق ندیده حاصل آنکه هر چیزیکه از سبب
 منظراب خوابان دیده خرگوش زایل کند آنچه راجع را دران بادیه چشم خرگوش خواب هم ندیده بود چه خاک
 در ظاهر بنیدل هرگز دران موجب منظراب باعث بقیاری نبود به قول کنده و دانش هر دران
 آرزو از جگر خویش شده لقمه ساز و شین و دانش راجع بادیه و لفظ همت صفت و ان است و ندان
 معقول کت خنده از جگر خویش الخ لے فاعل گردیده لے درندگان آن بادیه از شکار کردن نه شتند و بقیت
 خویش میگزیرانیدند به قول بود عجب بادیه و لکشا شوق در و قوت با آرمه عجیب سنی بسیار و نادر
 و لکشا می فراخ لے بادیه چندان فراخ بوده که شوق دیدن و سیر کردن قوت پامی آرمه و نادر و قدر و غیره
 کرد و خواهد دید قول در دهن سیر میزد و در طلب لے قد میزد و بهوش معنی شوق دم زدم یعنی
 سخن گفتن لے سخن مشتاقانه گفتن قدم زدم یعنی رفتن یا دمی و قدی برائے عظمت است او سخن
 مشتاقانه بسیار میگفتم و در طلب آن پیر بسیار تک و میگفتم قول سیر من آخر بقاع رسیده
 کز طرفی نروده کاع رسیده فاعل برید در مصرع اول سیرت و در مصرع ثانی نروده یا مقامی پارسی معلول
 ست و مصرع ثانی حیل آن یا طرفی پارسی معنی وحدت کام بکاف تازی مراد یا فارسی برائے
 عظمت طرف کنار آن بادیه کام ذات پیر یعنی از طرف آن بادیه نوید اقبال پیر رسد و ذات گرامی
 پیر مرئی شد قول و پیر آن کام شدم کام زن ناهره در ضمن آرام زن و کاف بکاف تازی معنی
 مراد عبارت از کام پیر بکاف فارسی معنی قدم و کام زن معنی رنده و دوده ناهره آتش خرمی آرم
 آرام و مصرع ثانی حالست از فاعل شدم یعنی پئے آن پیر ختم بجایکه آتش زنده در آرام بودم
 لے بے تابانه بسوی او دویدم و این بیت مستحبه صفت جنین نام است قول تا به فلک رنگ

یکه سبزه زار - کرد و چو خورشید یکی چشمه زار تا غایت دیدن ست فلک بگفتی بسیار است علت
مقدم سبزه زار است چو خورشید صفت مقدم چشمه زار کرد و ظرف سبزه زار یعنی سبزه زار است که گرد و یک
چشمه زار بود - قوله بر لبان چشمه وضو کرده پیر - نورشال چهره چو بدین سبزه سبقت نمودم بدعا
و السلام - پیش گرفتیم سبق احترام سبق نمودم ای پیش از سلام علیکم گفتن پیسلام آغاز کردم
سلام محط تفسیری دعاست پیش گرفتن آغاز کردن سبق احترام و احترام و احترام بزرگی دادن
و تعظیم کردن - قوله گوش کر امت به خطایم کشا و درج حقیقت بجا بگفت و گوش کشا دن
شنیدن خطایم کلام من که السلام علیکم باشد - درج حقیقت دهن مبارک که اندوه حقایق
معارف ظاهر میشد بجا لم جواب سلام من - قوله لطف جوبش چو نسیم بهار - بند کشا و از دل
من غنچه دار - لطف جواب فاعل بند کشا و لطف جواب بند کشا و ای بند خودی و بند پندار
هستی خودی از دل من بکشایم مرا بنحو و ساخت و در حق فنا نمودن قوله کرد چو آن بند کشا و مرا
داد و هر بند را می مرا - بند بهما بند بند از خودی و هستی را و مرا علامت اصناف است ای چو
بند کشای من کرد که بند هر شکل زیر که مشکلات تا بهستی است چو هستی مانند شکل همه بر خاست را و
مرا در صرعه ثانی علامت مفعولیت است - قوله رشته جان از گره قید هست - بر گره چو هر طلاق
بست - رشته جان جان گره قید بهما بند هستی گره بهما جان گره طلاق یعنی جان من
از قید هستی و پندار امکان خلاص یافت و صفت طلاق پیدا کرد و قوله قطره ناپیخته بجز امیده
هستی خود را همگی بجز دیده قطره بهما جان بخود بخود از بخت و هستی مطلق قوله در صور بجز چو بجز
بجز - یافت همه جلوه خویش آشکار - حضور شیون و اوصاف بجز بهما ذات مطلق چو موج و جار
تمشیل صور فاعل یافت قطره جان یعنی چو جان من و ذات بخت محو و محو شد و از آثار تعین
خویش را جلوه گر گردید و شیون و صفات که مظهر ذات اند جلوه گر گردید قوله چو بجز هر سوسه دریا
شتافت - هیچ گهر گهر خود نیافت - چو بهما شاسوئی خود بنگرست - هیچ ندانست که
در بحر صمیم - پنهان گهر گهرای دید ذاتی غیر ذات خود دریا شود و ملاحظه کرد دریا بهما ذات
بخت فاعل شتافت و نیافت و بنگرست و ندانست بهما قطره جان است هیچ گهر گهر خود نیافت
یعنی چو در شهر و ذات ملاحظه کرد که وجودی درای وجود خود دریا بد که آن را ذات حق مقرر کرد و
ذات خود هیچ وجود نیافت ای دید که بگفتیم نم و غیر من چیز موجود نیست و چو ملاحظه ذات خود کرد
تا ذات خود را از سوسه جدا تصور کنیم ذات خود را بگفتیم ذات حق دید ذات خود هرگز نیافت

حاصل هر دو بیت آنکه ذات من در ذات حق فانی شده و ذات حق در ذات من ساری گشته تا بجایست که
استیاز و فنی از میان برخاست و در حقیقت یقین همین است فانهم قوله جانی اگر از آنکه زوی و دست
تألیف برین بجز شدی آشت نام خطاب بخودست یا خطاب پیرست و در موعظت جانی اگر از آن ای از آن
حالت که زوی دست و پائی میان آن دست و پا زدن جد و جدا کردن شدی آشت نام سیر
سلوک تو تا به سیر الی الله رسید قوله غرقه بجز آمده خواص شود طالب در و گیر خاص شود جزائے هدایت
سابق بجز جان ذات مطلق در و گیر حقائق و معارف و انجمن طالب سیر الی الله شود حقائق و اوصاف
الهی ملاحظه کن قوله در دل مگر شعله حالیت هست + لایت آن حسن بمقالیت هست + موعظت
و بیکر است شعله حال حال و حال حالت استغرق و کشف حقائق آن راجع به شعله حال حسن مقال لے
حسن او و بیان حقائق و معارف + قوله سوخته شعله حالات شود ساخته شرح مقالات شود
جزا از بیت سابق ساخته مستعدی در استغرق و کشف حقائق بسیار محو و فانی باش و مقالات از حقائق و
معارف و اوصاف الی بیان کن پس اکنون در بیان مقالات که مشتمل بر حقایق و معارف اند فی نفس ربانید
مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نما، سما و صفات آفریننده است سجاده
و تعالی العالم بوضع اللفظی اسم لما یعلم به الشئ مشتق من العلم و هو الاظهر کما هو الحال فانه
اسم لما یحتم به فعلی هذا جعل موجود عالم لانه یعلم به الله من حیث اسمائه و صفاته
قوله شایب خلوتی غیب نام نخست + بود پئے جلن مکرده چیست + شایب خلوتی غیب الله تبارک و تعالی
از نخست لے از ازل مکرده چیست لے مستعد ظهور چنانچه و خطاب حضرت داؤد علیه السلام و
و السلام فرموده گفت کنت لکراً خفیفاً فاحببت أن أعرفک فخلقک الخلق قوله آئینه غیب نما
پیشداشت + جلوه نما بجز همه باخویش داشت + آئینه غیب نما علم الله و تبارک جلوه نما بجز همه
باخویش داشت ای ظاهر و مظهر خود بود چنانچه میفرماید قوله ناظر و منظور بهم اد بود و بر غیر ذی این عرصه
پیمود کس + ناظر باعتبار عالیت و منظور باعتبار حلولیت این عرصه ای ناظر لے و منظور لے قوله
بود و ذی هیچ نه + و ذی مالی و ذی هیچ نه + جمله لے ناظر و منظور و ذی لے ناظر و مظهر مصرع ثانی
تفسیر و ذی + قوله بود و ذی رسته زخم تراش + لوح هم آسوده زنج خراش + بیان عدم ظهور
نما + چه کلیات و جزئیات رسته بالفتح بمعنی خلاص تراش لازم قلم است تراش بمعنی نوشتن لازم
لوح رست و لازم لے وجود و لزوم موجود و در چو لازم موجود نه شد لزوم نیز موجود نه شد حاصل
آنکه تمام روح موجود نبود و پایشان نیز ظاهر نه قوله عرش قدم بر سر کسی نداشت عقل مراد و بر سر کسی نداشت

نادر برسی نادره یابی اے عرش و کرسی عقل موجود نبوده **قوله** دائره چرخ به صد دخل و خرج
 بود بمطوره یک نقطه و چرخ دائره چرخ چرخ بصد دخل و خرج که اکنون دارد بمطوره نهانخانه یک نقطه
 اے نقطه وحدت **قوله** سلک فلک ناظم انجم نبود پشت زمین حال مردم نبود + سلک فلک
 فلک پشت زمین زمین **قوله** نطفه آبا بمضیق جهات بود مصون از جسم اقهارات + آبا فلک
 اقهارات زمین نطفه آبا اثر فلکی که در زمین است یعنی نطفه آبا یعنی علوی که اکنون در مضیق جهات
 موجود است از جسم اقهارات سفلی مصون بود اے تاثیر فلکی در ذات زمین نبود اے هر دو موجود نه بودند
قوله بود درین همد فریده دم + طفل موالید بخواب عدم + درین مهدای معدوم طفل موالید موالید
 رسته گانه ای نباتات و حیوانات و جمادات خواب عدم عدم **قوله** دیده آں شاید نابودین بعضی معدوم
 چون موجودین + آں شاید الله تبارک و تعالی نابود ممکنات معدوم یعنی پیش آں تبارک و تعالی علم
 این همه ممکنات معروضه مثل موجودی که در عالم شهادت دارد و بچنان ظهور داشت اجمالاً لا تفصیلاً
 چنانچه میفرماید **قوله** گر چه سمیدید در اجمال ذات حسن تفصیل شیون و صفات + قاعل در مشاهده
 اجمال ذات ای علم حسن تفصیل الخلف تفصیل صفات یعنی همین ظهور که در تفصیل است
 بعینه در علم خود معاینه میکرد **قوله** خواست که در آئینه ثانی در ب نظر خویش شود جلوه گر آینه های
 منظر هر که خارج ذات او تیرید نظر اے پیش نظر جلوه گر اے خود را پند یعنی اگر چه حسن شیون صفات اجمالاً
 در علم خود معاینه مینمود لیکن از آنجا که در تفصیل حسن افزون ترست و ظهور منظر هر پیش از پیش است خواست که
 در منظر اے بالتفصیل حسن خود را معاینه کند **قوله** در خود هر یک صفات قدم + روستی در جلوه و بدو واجب
 صفات قدم اے شیون و اطوار ذات قدیم در خود هر یک آلائق استعداد هر منظر که آئینه صفات ذات
 انظهور بجنون و در کند پس **قوله** روضه های بخت جهان آفریده با غنچه کون و مکان آفریده روضه جای
 بخش جهان جهان حال بخش یعنی راحت بخش آئینه کون و مکان جهان جهان **قوله** که در هر بخش خود
 کل در یک و خارج جلوه احسن و اگر آشکارا بیان حسن فقط فاعل او جلوه حسن و اگر مفعول آں
 شاخ و فل و برگ و خار عبارت از منظر هر است جلوه او اے ظهور ذات اصفیات **قوله** سروشان از
 قرین عنائش داد و گل تیر از طلعت زیبایش داد + بیان آنکه بهر فردا از افراد عالم منظر هر است صفات الله
 را من حیث الانفراد پس مراد از قدر طلعت و لیست و سبزه و غیر هم از لوازم شاد و در بیان حی آید
 صفات الله اند یعنی سرو منظر قدی است و گل منظر طلعت او **قوله** غنچه سخن از شکرش کرد ساز +
 قفل زدنش گهرش کرد باز شکر کس سخن کرد سازای مبین و منبسط از منظر اوست قفل باز کردن ظاهر

شدن در جگرش و من شاخ غیبی منظر و من ادگر دید. **قوله** سبزه بگل غالیه تر سرشت پیش گل اوصاف
خط اول نوشت. غالیه تر عبارت از ذات منزه است بگل سرشت لای به خاک ظاهر و خود را سبزه بقدا
بگل غالیه تر سرشت صفات سبزه است بمعنی ثانی خبر فاعل نوشت سبزه است یعنی سبزه که بگل وجود
را ظاهر کرده است پیش گل واقعی اظهار خط آن شاخ غیبی نموده است که منظر خدا او گردیده.
قوله شد بهوس طره ادا در آید است که طره شمشاد و راه طره زلف با و باد صبا به خرم
بنات از زمین بتایید صباست طره شمشاد و شمشاد و دیگره نبات طره شمشاد عبارت از انوار است
جمله آنکه شمشاد و منظر زلف آن شاخ است. **قوله** زگرش چاش با چشم مست ز درهستان مجی
پرست بیان حسن با عشق چاش با جیم تازی ویم و الف شوقی و عریه نورالدین با چشم مست
لای منظر پرست شاخ غیبی زگرش منظر چشم شاخ غیبی ناظر را به تامل است. خود و مقنون ساخته
ره زون فریفته کردنستان صبحی پرست باده نوشانستی شوق شاخ غیبی **قوله** داشت با
طوق تمکلی سرو و زلف شوق زبالا است سرو و طوق تمامتا سرو قد شاخ غیبی باله سرو
لای سرو و قوچی با طوق تمنای سرو صفت فاخته یعنی فاخته که مطوق با طوق عشق است شاخ غیبی است
بقدر سرو واقعی و مشتاقان زده چشای سرو منظر شاخ غیبی است. **قوله** بس نالنده بدیدار
گل پرده گشت است ز اسرار گل بلبل موصوف نالنده بدیدار گل صفت او گل وقوعی پرده گشت
ظاهر کردن اسرار گل گل طلعت شاخ غیبی بلبل که بدیدار گل واقعی نالنده است هر طلعت شاخ غیبی
ترجمان است آگل واقعی منظر طلعت رعنائی است. **قوله** کبک می پانچها بر زده زو سبر بر قدم
بر زده پانچها بر زده صفت کبک می فاعل زو کبک قدم معقول بر زده حال است از فاعل بر زده
معنی فریفته و پریشان ای کبک فریفته سیه است زیرا که می منظر خط خط شاخ غیبی است. **قوله** قری
بهنا و بهشتادول به سوخت بر غم او شادول بهشتاد و قوچی او بهشتاد و شادول حال از فاعل
به سوخت یعنی قری باین شاد و قوچی دل زده و شادانه بدای غم او سوخت زیرا که این شاد و منظر طره شاد
نیز است پس برین تقدیر بمعنی ثانی معطوف بر بهنا و بهشتاد است اگر وقت اجماع منمیر از شاد و
طره شاخ غیبی اده کرده آید چنانچه طری استخام است انگاه قری بهنا موصوف بهنا و بهشتاد و شاد و
صفت او به معنی ثانی خبر یعنی قری که باین شاد و دل نهاده و شوق گردیده بدای غم آن طره شاد و بهشتاد
قوله مع سحر ساخت بنا و دغتاب و در نظر زگرش بسیار خواب ساخت لای سازش کرد یعنی باشت
شده بنا و دغتاب مستحق ساخت در نظر ظریف متعلق ساخت بسیار خواب معنی بسیار مستانه صفت

رنگین بینی مرغ سحر عاشق رنگ شده بر لعل آینه دگر منظر چشم شاه غیبست - **قوله حسن** در هر جا که
 زده القصه سر عشق شد از جلای دگر جلوه گر - حسن شاه غیب سر زدن ظاهر شدن کاف که
 زودتر طریقه است و بچنین در ابیات آئینده بعضی حسن عشق حقیقی چون از جلای ظهور کرد و مصرعہ ثانی
 جز اثر طریقت است - **قوله حسن** بهر طره که آرام یافت عشق ولی آمد و در دام یافت - فاعل آن عشق
 است عشق و در دل آمدی و فاعل یافت دل است - دل در دام یافت خود را - **قوله حسن** در هر چهره
 که آتش بر فروخت - عشق از آن شعله دل را بسوخت - از آن شعله حسن یا به ولی فارسی بر لعل تنکیر است
قوله حسن بهر لیک شکر خنده کرد و عشق دلی را به غمش بنده کرد - بهر لب لعل بهجت بر منظر شکر خنده لعل
 تا بهر شین غمش راجع به لب - **قوله حسن** پر از عشق نگید و غدا بی عشق هم از دے نگرید و بهما لے
 لے حسن از عشق غدا رونق یافته و عشق از حسن غدا پرورش یافته - **قوله** قالب جانند به چمن عشق
 گوهر کاشند به چمن عشق - لعل ملائم یک دیگر اند - **قوله** از ازل پس هر دو بهم بوده اند +
 جز بهیم این راه نه پیویده اند + از ازل ای شاه ازل لے از شاه ازل چه آں شاه خود بخود و بر چمن خوش عاشق
 گشتم و حسن خویش و در منظر بنموده و ناظر آن گشته این لعل از ازل تا منظر آمدن بستی حسن و عشق
 با آنما که یکدیگر از شاه ازل ظاهر گشته و در منظر هر یک توانا دگر دیده و وجود منظر موجود گشته چنانچه
 میفرماید **قوله** هستی تا هست و پیوند نشان نیست کشتا و همه جز بند نشان - همه ای همه خلق یعنی
 پیدا شدن خلق از سبب هم بودن حسن و عشق شاه حقیقی است و اگر این سبب نبی بود احدی وجود
 نیکت - **قوله حسن** کس از عشق گرفتار نه جنس نفیس است و خرد یار نه - یعنی حسن که اود از عشق گرفتار
 نیست نه جنس نفیس است که خرد یار او کس نیست و ایضا حکایت بر سر بیت است -
 حکایت شیخ روزبهان فارس قدس ستره بابیه ز لعل که میوه دلخود را
 شنبوه مستور می آموخت - **قوله** روزبهان فارس میدان عشق - فارسیاں راشه ایوان
 عشق - فارس سوار اسپان سیاه خداوند گسانیکه در میدان عشق فارس با شنبوه فارسیاں گشته
 لے راشه فارسیاں ایوان عشق یعنی شاه فارسیاں است و عشق - **قوله** پیش در پرده سر لعل رسید - از
 پس پرده سر لعل شنبوه - در پرده به قلب اضافت است - پرده در فاعل رسید و شنبوه روزبهان
 عا از رتبه **قوله** که نه بهر شوخت مادری گفت - بخود رشید و ختری - بیان معده خورشید لقا
 صفت مقدم و شنبوه **قوله** کای به جمال از همه خوباں فزول - پائے منه هر دو ز ایوان بیروں پناز
 گفت پائے بیروں - آنها در بیروں از خانه آمدن و رفتن و طالب جلوه گری شدن و به خواستگار

و غیر خود را نمودن مطلق یا به معنی خطیہ کرده باشند زیرا کہ قولہ رخ متاع عیال افراد بود و گزینش
 جاں بود و از جاں بود رخ لے قیمت کہ افراد صفت متاعی یعنی متاع مثلاً اگر جان بودہ است چوں
 افراد شد قیمت ادا دال از آن است مثل قولہ شیخ چو آن زمرہ در گوش کرد۔ سرچشمیت زویش
 جوش کرد۔ شیخ شیخ روز بہان زمرہ نصیحت مادر و دختر را گوش کرد لے شنیدہ سرچشمیت محبتی کہ بحسن
 شاد از داشت و ناظر تجلی آن بود قولہ بانگ برآورد کہ لے کندہ سپر۔ از دلت این پنج ہوس
 کندہ گیر کہ لے کندہ سپر بیان بانگ است کندہ سپر سپر ز تو است از دلت لے از دل خود این پنج
 ہوس لی پنج این ہوس و ہوس مستور بود و دختر صاحب جمال قولہ حسن نہ آنست کہ اند نہاں
 گرچہ شود پردہ جہاں و جہاں ماند نہاں بیان آن جہاں و جہاں یعنی لیا ر قولہ حسن کہ
 و پردہ مستوریت و زخم ہوس خوردہ منظور است حسن مبتدا و جملہ کہ و پردہ مستوریت صفت
 حسن مصرعہ ثانی خبر مستوری و منظوری بیاء مصدری مستور بود و منظور بود و ہوس
 مضاف بہ منظوری است لے ہوس منظوری قولہ تاندر پردہ مستوریش۔ جان شود منظر
 منظورش منظور منظوری شین منظوری مضاف جان است و ہر دو ضمیر شین راجع بحسن یعنی
 ما و ایکہ پردہ مستوری خود ندر جای او منظوری نشود۔ قولہ جلوہ کہ بر لحظہ تقاضا کند۔ بہر ولی داں
 کہ تماشا کندہ فاعل کندہ حسن است و جلوہ منقول آن ای حسن کہ بر لحظہ جلوہ را تقاضا کند بہر ولی
 داں ای بہر اسیر کردن دل تماشا یعنی جلوہ قولہ تا زخم عشق چو شیدا شود و کو کبہ حسن ہویدا شود و تفریح
 بر مضمون سابق فاعل شود ہماں ل کو کبہ درخشندگی قولہ جامی اگر زندہ بیندہ۔ و رصف عشاق
 نشیندہ و سر نہ رضا کہ قدم عشق گیر۔ زندہ بزیر علم عشق میر۔ زندہ بیندہ صاحب دل ہمزہ
 بیندہ و نشیندہ بر لے خطاب است زندہ بزیر علم عشق میر لے و زندگی و عشق فانی شود۔
 مقالہ دوم در بیان آفرینش آدم علیہ السلام کہ آئینہ ذات و نظیر جمیع اسماء
 و صفات آفرینندہ است سبحانہ و تعالیٰ۔ قولہ پیش کہ ادا بر صفات نام نہ بود
 رستہ کل صفات آدم نبود پیش ای پیش آدم پیش پیش زمان مجتہد است و زمان ظرف بودہ است کہ
 در بیت لاحق است لے و زمان پیش از آدم بود جہاں آہ ابر صفا صفا و صفا برگزیدگی مطلق صفات نام نہ بود
 لے ابر را نیز پیش نبود رستہ بالغ و مبدیہ شدہ صفات بہر سہ حرکت برگزیدگی و نہ نیمہ صاف باشد از تیرگی
 و عشق رشیدی صفات صفت کل بالغ و صفات است با آدم لے کل آدم یعنی ذات کہ برگزیدہ است
 پدیدانہ شدہ بود قولہ بود جہاں یک بیک آئینہا۔ بلکہ سراسر ہمہ انجمنیہا جہاں افراد مخلوقہ جہاں

چنانچه عرش و کرسی و آسمان و زمین و غیره آئینه نخست مظهر بانفرد و سر اسرار و افراد مخلوقه جهان مصرعه
ثانی ترقی است و درجه ترقی اینکه آئینه نبات معیت ندارد و چون ذات باری تعالی را بظاہر معیت است
لہذا ترقی نموده مظاهر را بچندین تغییر نموده چرخ گنج با گنجینه معیت دارد. قوله بر سر سر گنج طلسم و گز
نقد در دو گوهر اسم و گز گنج ذات افراد طلسم صور جهان افراد گوهر اسم اسم باری تعالی و در هر یک مظاهر
بانفرد ظهور اسما الہی بانفرد بود قوله لیک نشانی رسمی داشت مظهر جمعیت اسما داشت +
مسمی ذات باری تعالی که شمع جمیع سما صفت است نشانی رسمی از مظهری که جامع جمیع سما صفا باشد جمعیت
مصدر معنی اسم فاعلی جامع اسما مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است فاعل داشت جهان یعنی مظاهر بود و
من حیث الالافراد مظهر اسما من حیث الالافراد بودند نہ جامع جمیع اسما قوله شاه ازل و خیمت
چپ آن مظهری چند زوایا قدم گوهری + شاه ازل باری تعالی و چنان مظهری ای مظهر جامع جمیع
اسما در یا قدم ذات قدیم حتی تعالی گوهر ذات آدم علیہ السلام قوله ساخت دلش مخزن اسرار خوش
گوشش مطلع النوار خوش + بدانکہ آدم علیہ السلام خلیفۃ اللہ است و در زمین چنانچہ آیتہ انی جاعل فی الارض
خلیفۃ و مضداق اوست ہر چه باطن متخلف است باطن خلیفہ و ہر چه ظاہر متخلف ظاہر خلیفہ و باطن
متخلف قدم است و ظاہر او حدیث پس خلیفہ ازین جهت کہ مستفید است از قدم دل او مخزن اسرار است
و ازین جهت کہ مستفید است بحدوث رخ او مطلع النوار است و لہذا آدم علیہ السلام را او مطہ گفته اند و در اثر
احدی چنانچہ صفت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم وسط است و در اثر ہدایت پس فرمودہ کہ قوله شد ز
صورت تو منی بہم جمع بحرین حدوت و قدیم + ہر چه عیان داشت بر تو صبح کرد + ہر چه نہایت در و بیج
کرد + ہر چه عیان ای و اوصاف ظاہری ذات خود چنانچہ علم و ارادت و قدرت و غیرہ قوله علم الاسماء ثم و تر
خرطیت حدوت گوهرش + دفتر گوهر عبارت از ذات آدم علیہ السلام قال المحققون فی قوله تعالی و
علم آدم الاسماء کلہا ای مرکب فی فطرۃ من کل اسم من اسمائک لطیفہ و ہمایہ بتلاک للطایف
المحقق بکل الاسماء الجذالیتہ و الجلالیتہ و غیرہ عنہما بیدہ فقال لا بلیس مامنک ان لا
تجد لسا خلقت نبیدی و کل ما سواہ مخلوق بیدہ و احدا نہ لہا مظهر صفتہ الجمال کملکۃ
الرحمۃ او الجلال کملکۃ العذاب و الشیطان تحصیل نمہ جمیع اسماء الہی مرقوم بذات اوست و مضمون حدیث
خمرات طینۃ آدم بیدہ ای امر بیدہ صبا حاکم یعنی تخمیر لکمی بصفت بل و جمال است و او مر بوب است
قوله گو نہ کنہ من با ویش سپو نام از انرویش جز آدم نہ برد + اویم پست یا پست سرخ اویم الارض روئی
زمین و اویم السماء ظاہر آن و اویم النہار رویشی روز اویم النسخی اول چاشت آدم بالمد گتم

گون والو بہر علیہ السلام را آدم برائے آں گویند کہ صاحب اومتہ بود یعنی گندم گون یا ہنک
وجودش از ادیم زمین بود یا نہ کہ صاحب اومتہ دوست بافتخ یعنی سزاوار امانت یا آں کہ
صاحب آدم یعنی الفت واضح آنست کہ آدم اسم عجیب است و موافقت این نام با آن معانی از
اتفاق است **قولہ** سایہ بر اوج فلک انداختن + سجده کہ فرج فلک ساختن + پیشین انداختن
مضاف الیہ سایہ است بلے سایہ او بر فلک انداختن بلے عالی قدر ساختن و مسجد ملانک کرد اورا
قولہ جزو سرفرت زد گال ہر کہ بود + چہرہ بہ خاک رہ آں پاک شود + فرقت زد گال مرد و اوں سر
فرقت زد گال شیطان آں پاک آرم فاعل سووہر کیلے ملائکہ کل ہم ساجد آدم علیہ السلام شدند
نگر شیطان **قولہ** بزم کرامت ز رخس بر فروخت + ہر کہ رخس دید و رال دید + دوخت + بزم کرامت کرات
و کرامت عبارت صفوت و صفاست بر فروخت روشن ساختن و دیدہ دوختن و لغتہ شدن
قولہ چوں بخش چشم ہمہ تیر دید نیل عصا آدم ہر سے کشید + نیل ردایست از کشور زنگبار
آید و یہ مصر گذر دورنگے است معروت و سپند سوخته کہ بر ہنگوش بچکان بالندہ بلے وقع چشم
زخم و آں را لام نیز گویند + نیل عصا آدم عصیان آدم کہ از آریہ کریمہ و قصی آخرت ربکہ دفعی
مے آید و چوں وقت عصیان گویند گندم آدم علیہ السلام بیاہی مبتدل شدہ بود مولوی علیہ الرحمۃ
آں سیاہی را نیل تعبیر نمودہ + **قولہ** باز بہ جانش پئے وقع کردند تابش از تاب علیہ و افکنہ +
پئے وقع کردند گزند مکافات و جزائے عصیان کہ بوسے گرفت را بود و بتوبہ و استغفار مشغول بود
تاب علیہ عبارت از اجابت توبہ و عفو ذات رت **قولہ** تیر گئے محصیتش دور شد + ظلمت
نیش علم نور شدہ + تیر گئے محصیت بلے تیر گئے بدن کہ از سبب محصیت بود ظلمت نیل ہاں
تیرگی محصیت علم نور شدہ + مبتدل بہ نور شد یعنی باز بفضل و کرم خود باری تعالی جل جلالہ توبہ
مقبول فرمود و جرم او را عفو نمود و سیاہی ظلمت بدن او بہ سفیدی و رنگ اصلی خود باز گشت و نورانی
شدہ **قولہ** سیر وجودش بہ لطافت کشید + دور کمالش بہ خلقتش رسیدہ + لطیف شد و
بخلعت خلقت سرفراز گردیدہ + **قولہ** کشور اسما آہی گرفت + مملکت نامت شایہ گرفت +
بکشور اسما جمیع اسما آہی گرفت لے مظهر جامع جمیع اسما گردیدہ مملکت نامت شایہ گرفت
قولہ پر تو او بر زن و بر مروتافت + ہر کہ از دہر چہ طلب کرد یافت + بدن و مروتافت از افراد جمیع
جمیع عالم است چون ذات علیہ السلام جامع جمیع اسما گردید و افراد عالم ہر یک مظهر ہر یک اسم اند پس بمنزلہ
کل شدہ و افراد عالم اجزائے او و اجزاء مظهر کل اند و ہر توکل است کہ جمیع اجزاء و مروتافت و ہر چہ

از مطالب ظاهری و باطنی کس از و طلب نمود حاصل گردید و بدان فائض گردید چنانچه خلیفه الله علیه
 بین الله و مخلوقات است. **قوله** آینه ش که بر چشم کس چون نظر انداخت خداوند بس و قائل
 نظر انداخت چشم کس است یعنی آدم علیه السلام است که چون چشم کس در و میبید خدا تعالی
 را می دید **قوله** بلکه نبود از اول ظلمت زدائے - شاید مشهور و در و جز ضلے ظلمت زدائے
 بمعنی روشن صفت دل است و این بیت در ترقیت از بیت سابق چه سابق شاید غیر حق ثابت کرده
 مشهور ذات حق داد انجا عالم من حیث المجموع صورت ذات مع الصفات است و آدم
 علیه السلام که خلیفه الله است و همه صورت ذات مع الصفات چنانچه خلق الله تعالی آدم علی صورت
 مصداق اول است و غیر آدم که ناظر بآدم است فی الحقیقه ذات حق تعالی است نه غیر زیرا که لیس
 فی الله امر خلیفے پس شاید مشهور فی الحقیقه هر دو حق تعالی شد و مغایرت در میان شاید
 مشهور نیست فانهم و متوید که این معنی است که صاحب گشت را از فرموده الله چنانچه بگذری
 در اهل این کار هم او بیننده هم دید است و دیدار حدیث قدسی این سخن عیان کرده و حق
 سیمت و بی بیضی بیان کرده **قوله** لے بر و دور و ملاز آمد - و از کمرش پشت به پشت آمده -
 خطاب بنی آدم است که تا خطاب خلف اند هر عهده ثانی تفسیره دور و ملاز است آمده است و تمام این بیت
 منادی محذوف است و مقصود بالنداست لا حق است و کلمات از ذات آدم علیه السلام است و تفسیر کبر
 جهت تناسب پشت است. **قوله** پشت و فابریکرا و کن و دست جفا در کرا و کن و پشت بروفا
 کردن بیوفائی کردن دست در کمر کردن تنگ کردن و مخالفت و زیدان فکر عبارت از ذات آدم
 علیه السلام یعنی مخالفت پدر را اعمال او مباش و آں افعال کس در عمل آورد و همان پیش کن **قوله**
 حیث بود صورت آدم ترا - معنی شیطان شده هم ترا - معنی شیطان کار کس شیطان یعنی حیث است
 برین حال که صورت آدم باشد کار کس شیطان بکار بردن. **قوله** سهل بود جلد کتابے
 کریم - بسته برافانده و یورجیم و تمشیل بیت سابق کتاب کریم قرآن مجید بسته معنی لازمی لے
 بسته شده و یورجیم شیطان پس صورت آدم علیه السلام مثل جلد کتاب کریم است و افعال شیطان
 افسانه دیو. **قوله** دلق صفا در بر و زیر بغل کرده نهال و فتر ذرق و جیل + دلق صفا و دلق اهل صفا
 در بر یعنی پوشیده شده زیر بغل است متعلق کرده نهال و فتر ذرق و جیل و کرجیل. **قوله** گرگ
 ولی صورت یوسف که چه صورت گریست تا سفا که چه که بیان گفت محذوف است یعنی گرگ
 دل بودن و صورت یوسف بگو که چنانچه حال است و بر عدم صورت یوسف با وجود گرگ لی تا سفا نمودن

بگویم که این صفت میباید که بر عدم حسن باطنی تا نفع خوری که اصل کار همین است چنانچه **قوله** اصل
 معنی است چو بگذاشتی بعل بسوی فرج چو گذاشتی بمعنی عبارت از افعال حمیده است فرج صورت آلت
 مستزکات میان اصل و معنی ما را میان میبندد و نسبت یعنی اصل کار و مقصود و تو خلاق حمیده است
 چون بگذاشتی او را دل بسوی صورت آرائی چو گذاشتی پس باید که اصل کار را طالب شوی و شناسی
 که مقصود از خلقت من تنهیب ایا خلاق و معرفت خالق علی الاطلاق است **قوله** قه شناس گهر
 خویش باش صیغه یم و ز خویش باش بگویم و ز ذات صیغه یت است نه یم و ز ذات **قوله** گرد بر
 خالص شمع خوش ترا بود نه چه چاره است تراش ترا به بیان میرفتی بودن ز خالص محصولات بصفت
 حمیده خوش ترا ای شعله خوشتر است از شعله بهشت آتش و مرغ و مقرر است کند قلب را از آتش اندازند
 پس باید که پیش از عذاب مرغ خود را خالص پاک گردانی تا لائق آتش نه گردی چنانچه صیغریه **قوله**
 آتش از ستم طلبت فروز بهر غل و غش را که بیای بسوز به طلب طلب شوق آبی **قوله** چه هر دل را از
 عرض پاک کن چشم قدر از غرض پاک کن بهر هر دل حل چه تعریف او بگوهر نموده اند به غیب دور
 اصطلاحات آورده که **القلب جوهر کدورتی یکتو سبطین الوجود النفس هو الذاقی یحقق به الانسان**
 غرض تعلق بدن آرایش از غرض ماسوی الله یعنی دل را از تعلق بدن دور کن چشم خود را از مطالب
 ماسوی الله دور چنانچه صاحب گفته شعری که تم از مطالب تمام شد مطلب حجاب چه و مقصود بود مطالب
قوله و من جان در کش را آلودگی نیست در آلودگی آلودگی به تعلق به تن ماسوی الله است و آلودگی آرایش
 یا دوق **قوله** بند زتن بچل و آزاده شود نقش و دوی دور کن و ساده شود زتن به بیان بند است
 ای بند زتن که بر جان تست بچل ای از خلاق بشری و نفسانی و شهوانی و دوشو نقش و دوی وجود
 ماسوی الله ساده شوی موصد شود زیرا که **قوله** زاد مریداں ره آزادگی است به شیوه آئینه
 دلاں سادگی است به مریداں سالکان راه حق تعالی آزادگی ای آزادگی از تن آینه دلاں صاف
 دلاں و موصداں سادگی ای ساده بودن از نقش غیر حق **قوله** ساده ولی باش پسندیده و آشت
 پاک زدنگی صورت کائنات ساده ولی سیاه فاری مرسته اهل تجربه پاک زدنگی صورت کائنات ای اهل
 جمیع باش و از تجربه پاک باش چه تفرقه ظهور صورت کائنات گمان به صورت است و جمیع بر خلاف آن **قوله**
 تا چو از این مرحله بیرون شوی به هم نفس شاه موزون شوی به علت بیت سابق این مرحله مندر
 کائنات که عالم باشد به بیرون شوی ای تارک آن شوی هم نفس به هم و ناظر شایسته موزون تبارک و
 تعالی **قوله** پیش نگار شوی آئینه نه کفش نبود هیچ نه آئینه به هر چه ای نگار شوی موزون

مقاله سوم در بیان آنکه آدمیت آدمی نه بصورت مادی است بلکه
 به عبادت اسلام و دین است و اول ارکان این سعادت اقرار است
 بنکستین شهادت - **قوله** لے کہ در دولت دین کم زنی چندم از نسبت آدم زنی
 خطاب بانسان کہ در دولت کم زنی صفت منادی بخندون است و مصرعہ ثانی مقصود بالند است
 دولت دین دین دم زدن دعوی نمودن نسبت آدم لے خود را منسوب با دم کنی لے آدمی
 میگویی - **قوله** آدمی آنست کہ دینے در دست و محک لے کرده یقینی در دست و یاد دینی و
 یقینی بر لے عظمت است محکماں کرده اے گمان و شک را محو کرده و یقین به وحدانیت و
 رسالت و ابرو **قوله** کہ بود این پیکر گل آدمی بدو در دیوار ندارد و کمی نه بلکه فزوں باشد
 و دور نمود و دیوار به سلک وجود و دیوار دیوار سلک وجود وجود اے بلکه دیوار کہ پیکر
 گل است کہ تن آدمی باشد بزرگ است و در غایت **قوله** آدمی پشت بر ایام کن به روی مجموعه
 اسلام کن پشت بر ایام کردن ترک ایام کردن و تعلق آں گذشتن مجموعه اسلام اسلام چون خطاب
 به خطاب نصیحت به قبول اسلام به انسان نموده مخاطب طالب اسلام شد و پس یکده اسلام چسبیت
 پس در تفسیر اسلام میفرماید کہ **قوله** پیش شریعت رسول اسلام صحیح میرسد ارکان چو حروفش به پنج
 شریعت روشنای اسلام صحیح اسلام شین حروفش به پنج به اسلام یعنی چنانچه حرفت اسلام
 پنج است ارکان نیز پنج است **قوله** رکن نخستین کہ شهادت بود و راه خلاف آمده عادت بود
 رکن نخستین مبتدا کہ شهادت بود و جوف کاف کہ در میان مبتدا و خبر رابط واقع شده چنانچه در میان
 شرط و جزا موصول و صلہ رابط واقع میشود و مصرعہ ثانی صفت شهادت خلاف آمده بمعنی مخالف
 چنانچه سر آمد بمعنی حکیم و دانا و رسال و رکائے دنیا کنانی شمس رکن اول شهادت بود نہایت
 رسالت و آمد بمعنی مخالف علوت لے تقلید یعنی با اعتقاد صادق ادا شهادت کند نہ تقلید
قوله است دورہ ہر دوہم متصل کام زناں زین دورہ ارباب جل - آں یکی قلم الہی کشا شد
 بخدایت رہ وحدت نامہ دورہ لے تصدیق بوحدانیت و رسالت کام زناں سیرکنندہ بسوی معرفت
 حق تعالی آں یکو لے شهادت لا الہ الا اللہ الہی کشا صفت یکو مصرعہ ثانی خبر آں یکو **قوله** دین
 و گرت گنج فتوت نشان - بر بد بلیہ نبوت کشاں - دین و گرت احو شهادت ان محمد رسول اللہ
 گنج فتوت و فتوت و نشان بمعنی جوانمردی لے بسبب راہ نمودن دی شایع علیہ السلام تا و
 و گرت مفعول برده است و فاعل بده راہ و گرت **قوله** در نہایت نگری بیکرہ است عاقبت ہر دواز و نہایت

از اولی که از کلمه شهادت یعنی در تصدیق نبوت مثال الهی است و از مثال آن
 حصول صدای الهی است قوله است یکی طرف بغایت شگرت و ناطقه اش ساخته از صوت و صوت
 شگرت نادر و در پیشین ناطقه اش راجع به طرف ناطقه قوت نطق و مصرعه ثانی صفت طرف یعنی کلمه
 شهادت نادره طرف است که ناطقه او را از صوت و صوت ساخته قوله نیست بجز شهادت شهادت
 در و بهر الف انگشت شهادت در و بهر شهادت سعادت سعادت کونین در و راجع به طرف انگشت شهادت
 لے انگشت بر لے گواهی و اول این که شهادت سعادت در و بهر موجود است و وجه تشبیه الف
 با انگشت استادگی او است مثل انگشت شهادت قوله دست این شهادت سعادت در و بهر الف انگشت
 شهادت برابر و در پیش شهادت تصدیق بوجدانیت و ریالت سعادت از تعلیق و رسم چو الف الف لے
 بصداقت او ای شهادت کن مثل الف الف و احتمال معنی دیگر شهادت بوجدانیت است قوله بود که
 ز مشهور سعادت نویسنده یابی از این شهادت انگشت لیس و مشهور سعادت نویسنده لے نویسنده مشهور
 سعادت که الله تبارک و تعالی باشد انگشت لیس کنایت از لذت آن کلمه است یعنی احتمال است که
 الله تبارک و تعالی در کلمه خوالی بصداقت لذتی که است کند - قوله خامه بهر صفت که بکار روش -
 و در کلمه نقطه نگه دار و در شین ضمیر راجع بکلمه شهادت است فاعل بکار و در نگه دار و خامه است گس
 نقطه نقطه یعنی نقطه در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نیست و درین کلمه است چنانچه بیان آن
 میفرماید قوله یعنی ازین شهادت که صافی قناد - هر که گس سبج بود و در باد - لام افش است و درین دیو لایح
 گردن دیوان بهار او و در شایخ - لام الف ای صورت که درین دیو لایح و دنیا دیو هوا و بهوس زیر که در
 ذکر کلمه نفی خطا هوا و بهوس است و در شایخ نوعی از عذاب است - قوله بلکه چو پرکار و در ل آمد پدید
 خط عدم گردد و عالم کشید - فاعل آن سلام الف است چه صورت پرکار مثل لایعربیت ترقی از بیت سابق
 یعنی نافی بهار و بهوس نیست بلکه نافی کل ماسوی الله است - قوله آلت قطع آمده مقراض وار -
 تا میری نه آنچه نیاید بکار تخمیل دیگر است فاعل آن بهار الف لام است مقراض و بهر صورت
 مقراض صورت لایعربیت نیاید بکار ماسوی الله را از خود سبزی قطع کنی قوله چو زود انگشت
 شوی تیز دست - قید تعلق بر از هر چه هست - تفسیر بیت سابق تیز دست زود انگشت شدن متعده قطع
 شدن به مقراض چه مقراض بهر انگشت جاری میشود یعنی چو لایحی قدرت یابی چنان بگوئی که
 تعلق دل را از همه ماسوی الله قطع کنی قوله هیچ که آمد بنو مقراض ده - طلسم او در دم مقراض ده
 و بود و در صورت یو لایح - چه پاسبان از سر محبوب هر مطلوب طلسم ای و در جو دال چرخ دم یعنی دهن

کہ ان فی المنور وینیر و جو سپرخ و دروین متراض و دوازف قطع کن قوله تا بر نماز تہمت والائے تو
خلعت نوحہ ببالائے تو، تفریع بیت سابق بریدن خلعت بضم موصہ قطع کردن خلعت آراستن آں
فاعل بر و باری تعالی خلعت توحید توحید بالائے قد یعنی تعلق طلبس سپرخ از خود و در سار و تا باری تعالی
تر از ایشان توحید رساند و موصہ گرداند بقوله شایہ ہر جا کہ بود و لفریب بیافستہ زین خلعت زیباست
زیبہ شایہ ہر جا کہ ہا کہی کہ اولیا باشند و لفریب زیبا و آراستہ اس خلعت خلعت توحید
قوله پیشہ توحید و پس و نگاہ بشیر دلال را بود آرا نگاہ پیشہ بیای تازی محرار کہ مسکن شیان
باش اس و نگاہ و نیا شیر دلال موصداں بقوله بشیر دلی روی دریں پیشہ کن ہمدی شیر
دلال پیشہ کن پیشہ اول ببائے تازی پیشہ بیاد ثانی فارسی بمعنی کسب قوله باہمہ ہم پیشہ و
ہم پیشہ باش یکدل ہم روی یک اندیشہ باش باہمہای باہمہ شیرواں ہم پیشہ بیاد فارسی قوله
روے در آن کن کہ تمار وے داد و صد در امید برویت کشا و روی کردن متوجہ شدن آں
باری تعالی بقوله چشم بر آں نہ کہ روزی تخت و نشینی چشم جہاں میں نشست و روز تخت لے
روز تو نشینی الخ نشینی و چشم تخت بقوله دست بر آں زن کہ از و شد بیائے قامت
قدت بفلک فرق سائے ای استادہ فرق سای بلند بقوله صلح بچوں کہ ترا آفریدہ با توجہ
گویم کہ چرا آفریدہ تا بشناسیش خلعت یکے نے کے یکو از یکو داند کے یکو اول بیاد تازی مصدری
ثانی بیاد اول تازی بکتوبے و ثانی فارسی لغوی خلعت یکو صفت وحدت و یکگانگی نے یکے از
کی داند کی یعنی یکی تعداد نیست بقوله بلکہ یکے داند کہ بسیار بیش و صد قدم از اندک بسیار
پیش و پیش و مصرعہ اول بیای تازی بمعنی افزوں و تو یا وہ و مصرعہ ثانی بیاد فارسی ضد
پس قوله روی بہ محراب عبادت کنی کہ سبب سائے سعادت کنی محراب عبادت سبب
سعادت ہاں عبادت حاصل آید حق تعالی از بآؤ آں آفریدہ کہ ذات واحد او را شناختہ عبادت او کہ
موجب سعادت و درین ست مشغول باش بقوله ہر چہ کند بندہ بر دل نہیں و کار آخر تر آں
نار شو و شمس بر دل جہاں در و کار شناسی عبادت زائل جہاں ہر چہ و پیدا است چیز یکہ برائی
کائے ساختہ آید آں کار از روی وجود بیاید آنچیز بقید و سبکار و بیکال خود شمسار بماند قوله
بخت بصد نامہ برد و جاع ندامت بقیامت برد و صد ندامت ندامت قوله شعلہ زند
از دل محنت قرین آتش ابد الابدین و محنت قرین بمعنی غمناک و غمناک صفت دل فاعل
شعلہ زند آتش تشین آتش مصفا فی اللہ است کہ و مصرعہ اول واقع ست و آں راجع بندہ است

حکایت شیخ حسن بصری

آتش آن ندانست از دل او تا بدد الا با دایں شعله زنده همیشه در سوختند نامت باشد چنانچه حکایت
 بر این ایراد یافت حکایت شیخ حسن بصری رحمه الله علیه که نکته حکمت حجاج
 در ظلمت ظلم او مشاهده نمود و قوله از حسن بصری ناقد بصریه نکته آرنده محب مختصره
 ناقد بصری سر بنیش در مظاہر و باطن نکته سخن پاکیزه قوله که دل غفلت زده گردم نشاند آں
 نفس پاک که حجاج رانده کاف که دل بیان گفت محذوف است حسن بصری در گفت که دل
 غفلت از غفلت زده یعنی فاعل صفت دل میم گردم مصنات الیه دل است ای دلم گردید به کاف
 پاریسی کنایت از غفلت فاعل نشانده نفس پاک و نفس پاک سخن موعظت قوله گفت مفضولی
 که نه در بندگی کش پی آند او خداوندی بیان نفس پاک فاعل گفت حجاج که نه در بندگی صفت
 مفضولی مصرع ثانی صفت بندگی و شین کش راجع به فضول و ضمیر راجع به بندگی و قوله ساعتی
 از عمر به پایان برد که در مال ملک سلیمان برد فاعل برد فضول است به پایان بردن تمام نمودن
 ملک بردن حاصل کردن قوله پیش دی آید الم جانگذا و سوز و زنا حسرت دور و دراز ازال
 حسرت از حسرت ساعت به پایان بردن بغیر بندگی و قوله شاید اگر داغ بجانش نهند
 مانش محرومی ادا آتش نهند فاعل نهند قضا و قدر ملائکه عذاب ازال راجع به ساعت و شین
 راجع به فضول و قوله همچو حسن بر که بود شمسند گوش کند از لب حجاج بند و مقوله مولوی
 علیه السلام حمت گوش کند بے بشنو و حجاج مطلق ظالم و قوله حکمت نویافته هر جا بود بکم شده خاطر
 و آنا بود و کلمه بود در هر دو مصرع بیلئے ربط است نویافته تازه حکمت مبتدا نویافته صر جا
 بود صفت آن مصرع ثانی خبری صفت حکمت و موعظت تازه که هر جا است مثل گشده خاطر و آنا
 چنانچه الحکمة ضالة المؤمن واقع است قوله که چه بیاید برش مطلب گیر و شین خاک
 بدست ادب و گوهر غیبیه حال ساز و ش - و صدف سین نگه داردش - بیان گم شده خاطر
 و آناست گنجینه جان جان فاعل ساز و نگه دارد و آنا شین راجع به حکمت مفعول و قوله طای
 اگر خلق تو آمد حسن - از لب ظالم حجاج سخن و نکته حکمت که رسد گوش کن ظلم رساننده فراموش کن
 خلق باضمم گفتار و کوار خوب و مزاج مرغوب ظلم رساننده ظالم فراموش کن بے لگو که ظالم
 گفت است چنانچه انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال واقع است مقاله چهارم
 و راقامت نماز نیچگان که نیچه طاقت توے نوحکان را تاب مشقت
 داده اوست و جبین عزت گردن فرازان به خاک مذلت نهاده او

تفاتی چهارم در اقامت نماز نیچگان

قوی بچکان و گردن فرازان عبارت از متکبران و سرکشان تابشفت داده اوست یعنی تاب
 داده مشقت اوست و قوله ای شده رخنه صفت طاعت ز تو - مانده حتی مسلک جماعت ز تو
 رخنه شدن خالی شدن اضافت صفت طاعت لایمیه است لایمیه صفتیکه برلئے طاعت سست
 مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است این بیت صفت منادی مخدوف است و بیت لاحق مقصود
 بالند است و قوله نپیه غفلت چه ترا بست گوش و سود نه کروت ز نمودن خروش و نپیه غفلت
 غفلت گوش بستن کردن خروش بانگ نماز و قوله نخره او خواب ترا کم نه کرد - قامت او قد ترا
 خم نه کرد تفسیر مصرع ثانی بیت سابق است نخره بانگ نماز - قامت ای گفتن قد قامت الصلوة
 قد ترا خم نه کرد - لے مشغول بنما نکرد - قوله میل نمازت به جوالی نبود - پشت و تمار کرده به پیری چه بود
 پشت و تمار و کوزه پشت گردین از پیری چنانچه از بیت لاحق پیدا است و قوله پشت
 چه محراب خمیده ترا و روی به قبله نه رسیده ترا و ترا در هر دو مصرع علامت اضافت پشت
 در روی است لے پشت تو در روی تو یعنی از پیری کوزه پشت گردید و حال آنکه گاه به روی تو
 به قبله نه رسیده است و قوله پنج نماز است به از پنج گنج - به کازین پنج شوی گنج پنج به مرغیت
 بنما و پنج گانه گنج صاحب گنج یعنی هر یک نماز گنج انگاشته ادا کن و صاحب گنج شود و قوله بهر تو
 پنجاه به پنج آمده و طبع تو زین پنج به پنج آمده و این بیت ترجمه حدیث شریف است که در باب
 سراج حکیم پنجاه نماز گردیده و باز از جهت کاملی ماموم به پنج رسیدند و حدیث این است :-
 قال النبوی صلی الله علیه و سلم فرض الله تعالی علی امتی خمسين صلوة فرجعت بذلک حتی
 مررت علی موسی فقال ما فرض الله اک علی امتک فقلت فرض خمسين صلوة قال فارجع
 الی ربک فان امتک لا یطیق فارجعنی فوضع شطرها فرجعت الی موسی قلت وضع شطرها
 فقال ارجع الی ربک فان امتک لا یطیق ذلک فقال هی خمس و هی خمسين لا یبدل القول
 لدی فرجعت الی موسی فقال ارجع الی ربک فقلت استجیت من ربی ثم انطلق حتی انقی فی
 السدرة المنتهی و غشیها الوان لا ادری ما هی ثم ادخلت الجنة فاذا فیها جنانة للوا
 للوا و اذا تراها المسک هكذا فی الصحیح البخاری و قوله نیچه خود ساز بدین پنج سخت و نیچه ابلیس بکن
 تخت تخت و بدین ای پنج نماز و قوله گرد نه کنی پنج بدین پنجباش یکی بودت طاقت سر نیچه اش
 شین پنجباش مضات ابی نیجست لے نیچه آل ابلیس بدین ای پنج نماز طاقت سر نیچه مقابله کردن و
 قوله شیر دل پنج ازین پنج کن - شاخ بهوارا بکن از پنج و بن - شیر ولی ای عالی همت هستی شاخ

هوای دشت هوا و هوس ذکر لازم داراوه ملزم است قوله شاخ هوا را نبودن پنج شست - تا
 ندی خم ز طهارت شست به آغاز ذکر کلیم وضو است را در شاخ هوا علامت هفت پنج شست است
 پنج درخت هوا و مقرر است که درخت را بر کنند اقل آب میزدند تا پنج شست شود و با سانی کند بید
قوله دست بشوید هر تسک بخیر روی زیندار توبه بخیر روی لے روی بشوید بغیر حق به
قوله از کف مسح به مسح نه پا و پوشش شست مسح نه مسح مسح کننده صفت کف است
 مسح عبادت از نماز چنانچه در حدیث واقع است قال النبی صلی الله علیه و سلم
انقلع معراج المؤمنین قوله تا چوبه جرح تراره شود دست شیاطین زلزل شود و تفریح
 است بر سابق قوله وقت یاست پیرا دلشال به پای جرح تو بس داریشال ای شوق بودن تو
 بنما و موجب است شیاطین است قوله دین ترا نیست ستون جز نماز بهر قیامش چو ستون سرخراز
 را در دین ترا علامت هفت ستون است ستون دین تو نیست نماز است قال النبی صلی الله علیه
وسلم الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هلك الدین بهر
 قیامش لے بلای پاک کردن نماز ترا فراختن استاده شدن قوله پشت تو آن دم که طاعت دوم است
 از پے این خمیر بفرست راست این خمیر کنایت از دین و طرفه است که وجود خمیر کی ستون خمیر گردد
قوله مسجد تو شد بهر جانک خاک - خاک شد از بهر تو چو آب پاک به تار طاعت بود و آب
 ترا در شود طبع هر آسان تر از بهر توله از بهر وضو تو چو آب پاک لے از برای تیمم
 کردن وقت عدم آب را ترا علامت اصناف ره طاعت است لے راه طاعت تو و همچنین
 در مصرع ثانی یعنی مسجد فوق تعالی تمام روی زمین ساخته و خاک را پاک نموده و حکم آب او پشت
 از برای آنکه راه طاعت تو آسان شود و طبع تو از آن طاعت هر آسان نشود قوله لیک از کمالی
 جا بلی - همچون خزان مانده در آب گلی در آب گلی او در پرورش تن تنی با وجود این دولت گاه به نماز
 مشغول نشوی همچون خزان فکرتن پر مدی مانده قوله اما پائیل از گل طینت بر آرد چشم خود بر دینت مدام
 پائیل گل طینت طینت و طینت بدن بصره ثانی تفسیر مصرع اولست یعنی آرزو خواهش تنگی در پرورش
 و آرزویش مدام بلکه بگشاید اهل توبه خود در طاعت حق طرح کن قوله دینت تو بس گریه کنی تاج تو در
 سجده سمرقاندگی به اسے تاج تو اسر فکندگی که نایت در سجده بس است قوله رفته عمر تو برین فداست
 دولت آئیده که داند که راست باشد و رفتی تو بهین ساعت است خوب تر پس زیور آن طاعت است
 رفته عمر تو لے رفته عمر تو دولت آئیده عمر آئیده چنانچه قائل گفته شهر گذشته خواب آئیده خیال است

بهین دم بر غنیمت و آن که حال است **قوله** شرم تو باد که و بالا دست سجده طاعت بردوش هر چه هست
 تو کنی از طاعت او سرکشی به به که از پیشویه قدم در کشتی به از پیش شین به سرکشی از طاعت قدم در کشتی
 ترک کردن یعنی شرم تو باد ازین حال که قرآن **قوله** **لَا تَسْتَكْبِرُوا** یعنی به هر چه طاعت او
 کند و تو از طاعت حق سرکشی میکنی پس بهتر آن است که ازین سرکشی قدم در کشتی و ترک گیری به
قوله ساق ادب بر زده عرش بریں - بر در طاعت شده کرسی نشین به بیان سجده طاعت بردوش
 هر چه هست ساق ادب بر زده به با و ب نشسته مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است **قوله** چرخ فلک خرقه
 ارزق بر بر بسته ز جزای خدمت کمره خرقه ازین بر صفت چرخ فلک ز جود بیان کمره جزا را
 کمر فلک گویند خدمت طاعت **قوله** دوخته شب تا به سحر در کوع - دیده انجم برین خنوع به فاعل دوخته
 چرخ فلک دیده انجم مفعول او شب تا به سحر در کوع تا سحر دیده انجم انجم به **قوله** سجد پر دیں نه
 گفت آویخته به اشک ستاره به سحر بخفته به سجد پر دیں پر دیں زلفت متعلق آویخته و فاعل آویخته چرخ اشک
 ستاره ستاره فاعل بخفته چرخ به **قوله** ماه زده بر در او کوس مهر به مهر چاک در او سود چهره مهر اول
 بمعنی محبت و ثانی بمعنی آفتاب او راجع به حق تعالی چهره سودن باعتبار غروب شدن به ماه بر در
 طاعت او مجانبه در آمده و آفتاب بر سجود نهاده به **قوله** جنبش ارکان لبیب تحت و فوق به
 از جنبش اوست بر خمیر شوق به جنبش ای میل طبع ارکان عناصر تحت و فوق به بعضی راجع به جنبش
 تحت است چنانچه آب خاک بعضی راجع به جنبش به فوق چنانچه آتش و باد بر خمیر شوق شوق از جنبش
 الخ از جنبش شوق طاعت است که به تحت و فوق میل دارد پس آنکه مایل تحت است یا در کوع و
 سجود است و آنکه مایل به فوق است گو یا در قیام و قومه است به **قوله** کار جاد است پی تی پاک
 قعده طاعت مصبک شمس خاک به جاد که بهها و گریو به مصرعه ثانی بیان کار به **قوله** صفت
 نبات است نمودن قیام به بر در قیوم جهاں بر دوام به بر دوام متعلق نمودن است **قوله** بهیت
 حیوان بر کو عست راست به و ایمز انشت که شپش و قناست به راست بمعنی درست ازان است
 از بر کس بر کو عست به **قوله** در نه بود میل سجودش چرا به سر بریں می بر داند چرا به چرا به از اول یعنی
 چه و ثانی یعنی چرا گاه شین سجودش راجع به حیوان به **قوله** خیر تو هم برگ تشبب ساز به جمع کن این چند
 عمل در نماز به برگ تشبب سامان بندگی این چند عمل یعنی رکوع و سجود و قیام و قعده به **قوله** تاز پریشانی
 ظاهر بری - راه به جمعیت باطن بری به این بیت بابت لاتی تفرعیت بر سابق پریشانی ظاهر
 بری حال است از مخاطب بری اول بمعنی نیز از ثانی مشتق از بودن به **قوله** حج نشینی به بقا حضرت

از خود را دستنی خود بے شعور به حضور ثانی حال است از فاعل نشینی که مخاطب است ای بندگی و طاعت
 بخلوص تمام بجا آرد تا جمیع باطن ترا دوست دهد و بشوین حضور و مشرب گرددی بحالیکه از خود فانی
 کنی باقی شوی چنانچه حکایت بر این ایراد یافته به حکایت کشیدن پیکان از تیر است
 رویش ولایت علی کرم الله وجهه که از کشمش کمان مجاهده بر نشان
 مشاغل افتاده بود و پیکان واقعی تیر حکایت از وجود شریف حضرت علی رضی الله تعالی
 عنه راست و صفت تیر کشیش ولایت و ولایت علی کرم الله وجهه بیان تیر است که از کشش
 التضرع ثانی تیر است کمان مجاهد مجاهد نشان مشاغل آتشی یعنی کشیدن پیکان
 از وجود مرقعه علی رضی الله تعالی عنه که در وقت نماز بمشاهده حق تعالی رسیده بود و قوله
 شیر خدا شاه ولایت علی به صیقله شرک حنفی و جلی به روزگار حدیث صفت سجا گرفت تیر خائف
 به تنش جا گرفت به خائف کافر قوله غنچه پیکان به گل او غنچه به صندل محنت و گل او شکفت غنچه
 پیکان پیکان گل اوقات مبارک حضرت علی کرم الله وجهه گل محنت محنت و غنچه آثار پیکان گل اوقات
 مبارک او گل صفت بضم کات فارسی است یعنی تیر بر آورد و پیکان در اوقات شریف پنهان ماند
 چون پیکان خواستند که بر آورند آزار رسد و در وقت که بذات مبارک میرسد نتوانستند به آورد و قوله
 روی عبادت سوخت محراب کرد و پشت بدر بر سر آفتاب کرده افاضات روی عبادت لایم است
 روی بر آید عبادت پشت کردن ترک کردن و دور شدن در و سرخی و تصدیق ای از تصدیق لایم یار
 در بر آوردن پیکان دور ماند چنان در عبادت مشغول شد که بر وای تصدیق باران نماند و محو بقائش
 مشاهده کردند و متوجه اند که پشت کردن یعنی خود باشد و پیکان در پشت بودن یعنی پشت بجان بر
 پیکان بر آوردن کرد و مشغول عبادت گردید تا در استخراق وستی مشاهده بخیر گردید و پیکان
 بر آورند قوله غنچه الماس چو بید آفتند چاک بین چو گلش انداختند به چو بی صفت بخیر آفتند
 کشیدند بین گلش مضاف الیه تن است چو گل صفت تن یا تشبیه چاک لایم چاک در تن او مثل
 گل بود یا چاک مثل گل در تن انداختند قوله غرقه چو غنچه زنگار گوی به آمد زان گلبن جاس بر
 غرقه بخون و زنگار گوی هر دو صفت غنچه و غنچه کنایت از پیکان و فاعل آمد غنچه گلبن جهان ذات
 مبارک علی کرم الله وجهه قوله گل گل خوش بصلای چکید به گفت چو فایغ ز نماز آب بیدید گل
 قطرات خون کشین خوش بصلای ای بصلای او قطرات خون چکید فاعل گفت و دیده
 حضرت علی کرم الله وجهه گفت به مقدم شرط یعنی چو از نماز فارغ شد و آن قطرات خون دید و گفت

حکایت کشیدن پیکان

قوله کاین همه گل حسیت تپانے من سیاخته گلزار وصلائے من + بیان گفت گل قطره خون فاعل ساخته
 گل قوله صورت حالش چون نو بند باز گفت که سوگند بدانائے راز به فاعل گفت رضی علی کرم الله
 وجهه که سوگند الخ بیان گفت دانائے راز عالم الغیوب جل جلاله قوله که الم تیغ ندارم خبر + اگر چه درین
 نیست خبر دار تر به جواب سوگند تیغ فخر اگر چه رمن نیست ای اگر چه از من خبر دار تر کسی نیست
 قوله طائر من سدره نشین شد چه پاک - گر شودم من چو نفس چاک چاک به علت بیت سابق
 طائر روح چه پاک عزائے مقدم گر شودم الخ قوله جامی ز آلائش تن پاک شوی در قدم پاک دلاں
 خاک شوی از آلائش ای از تعلق تن قدم عبارت از پائی تقرین سیاق کلام پاک دلاں الی الله
 قوله باشد زان خاک بگردی کسی - گره شکافے ویردی رسی + ازاں خاک ای از خاک شدن
 زیر عکس پاچا الی الله گرد و بفتح کاف پاری از حال و بیت آنکس جانی از تعلق بدن فارغ گردیده و پائے
 عکس پائے الی الله روان شود احتمال است که ازاں رفتن با ثرائش اسی مانا اثر گذشته بقضای پائے
 برسی و ملاقات وی سفید شوی به مقاله پنجم در اشارت بر وزه ماه رمضان که نوری
 ست کثیر الفیضان هم روح در شمع انجمن افزوز است و هم نفس را بر حق خمر من
 سوز - قوله ای زبے طبل شکم بچونائے به جمله گلو گشته ز سر بپایائے طبل شکم شکم
 نابزون و الف نه بچونامه متعلق جمله گلو گشته ای بیت صفت منادے محذوف است و بیت
 سابق مقصود بالارتداد و ایراد طبل نما از تناسب است قوله کار تو از هر چه تصور کنی نیست
 بجز آنکه شکم پر کنی - حرص تو قمر نه بالضافه زو - وانه ترا بهر شکم ناف زو + ترا مضاف الیه و است
 مقرر است که وقت ناف بریدن ای هر چه نیت و وعاد حق مولود کنه قبول افتد پس نو که چنین
 در پائے خوردن شکم پر کردن هستی مگر وایه وقت ناف بریدن همین عا خواهد که شکم پر کنی قوله چند
 کشتی رخ شکم از کرات + که نزوت وایه برین شیخ ناف + اشبات مضمون لانه ترا بهر شکم ناف زو است
 چند شمار اندک و عددی که کم از ده بود و شمار غیر معین را بهر ایم شای پس اینجا چند معنی شمار غیر معین
 ای بسیار گران بکبر کاف فادسی و از حجه و الف هر زه و بهر ده و بسیار و بجایاب نور الدین تاء
 نزوت مضاف ناف است آفات تولد یعنی اگر وایه ناف زو بهر شکم پرستی نه بریده است پس بسیار از
 بهر یکی رخ شکم چو میکشی قوله ساز چو ناله شکم خویش خشک - بکه دهد از لغت بود خوشک + مقرر
 که ناف بعد از خشک شدن بوی میدهد قوله نکبت روز زلیله زو + بهر بود از ناله مشک تاء
 ترجمه حدیث شریف است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یرحم الله الصائم طیب من

بیهوده المسیئۃ + قوله معده معده کرده پی نان و آب - کی شوی از قوت روال بهره باب معده بکسر
 بالفتح و کسر عین عضو آدمی که طعام درال قرار گیرد و هضم شود معده بالضم میم و کسر عین آماده کننده و بافتح
 آماده کرده شده و درین مقام آماده کرده مراد هست اسے آماده و بهره که مفید یعنی خطابست آخر کرده
 به بهره و رت شری محمد و اف ای چون آماده کرده برائے نان و آب + قوله باطن النفس و هو المستی
 چوں رسد لب القنوم فی هر چه بدال شرع بشارت ده است - از همه حوت انا انجزنی به است
 هر چه ای هر چیز لے عل - روزه درین بیت تضمین حدیث قدسی است که القنوم فی و انا انجزنی به
 قوله شعله و وزخ چو شود تیغ زن - با شرش ناوک خدلا نگویند در روزگوارده در وقت + چوں
 سپر ز کشته در برت - بیت اول شرط و ثانی جزا تیغ زن و ناوک نگویند گشته و سواخ زنده گرد
 آمده و شعله و وزخ همانا در وقت مضایق الیه و قدر تا برت مفعول کشد در بر کشیدن محفوظ
 داشتن این بیت ترجمه حدیث شریف است که القنوم جنة من النار قوله حرص و مشه
 و دوزخ پراکنش است و بهره زدن بر دوزخ خوش است - روزه بود بهره زدن بر دوزخ - بهره
 بزنی تا بری از شرش - انتقال است از دوزخ واقعی بدوزخ حرصشین راجع بدوزخ حرص -
 قوله چوں خفتاس ز بس ناخوشی - خوی گرفتگی به نجاست کشی - خفتاس یعنی و تشدید زدن خاک و ب
 قوله با من ازین نکته تصب باشی و درشت - به توبه شکم میکشی و ادب پشت - این نکته اثبات نجاست
 کشی که در بیت سابق است اولے خفتاس مصرعه طمانی در ترقی است قوله ماه نوره و بهر ازین
 کابروی جوهرت ز نیلی تنق - افق ضمیمین کرانه آسمان و سپر کرانه که مانند نیلی تنق که همان کابروی جوهرت
 الانبیان بهر یعنی ماه روزه که از کرانه آسمان ظهور کرده بهر که ابرویست لے حور جلوه گرفته پس
 جلوه گری او برائے من است + قوله میکند ایما که لب از بهر به مهر کن لے مهر لیت مهر با قائل
 میکند جوهرت که لب بهر الانبیان ایما مهر کن بضم اول ای بند کن هر من بفتح کابین قوله اب چو به بندی
 طعام و شراب + و در حرمت نشود قحطاب + بیان مهر لیت مهر من است حرمت ما بهر است و نامات
 مفعول شود دست لے قحطاب شود + قوله طرفه کلید که درین تنگنای + مادیه بند آمده حجت نشانه
 تنگیل ماه روزه است بنویسند تنگنای دارد و نیا مادیه دوزخ + قوله سیصد و شصت است تراز و سال
 پیش ز کجوارتی کجی نال + لفظ پیش صفت مثال است از مثال پیش + قوله گرز تو یا بدیکه من
 سی شکست + حلق ز کفایت افتد بهر شخص + نالای یکروزه از سی روزه شکست لے شکست یا بد
 عهد آنا فارت به صاف الیه حلق است ای حلق شکست بفتح شین معجز و سکون سین مہمله عدد

ششین وزنار و نشتر برگ زنان و انگشت و ابهام و زه گیر و قلاب باسی گیر و دام و مضارب که سازند
 بدال نوازند و تار و تار که بر ساز بکشند و حلقه رسن و زلف و مثال آن نورالدین حکیم و درینجای معنی
 توبه باسی گیر و دام و حلقه رسن مرا دوست و ابهام برود و شصت که کفارت روزه شکستن عمد یعنی اگر
 یک روزه اگر از سی روزه بشکنی از سبب کفارت آن حلق توبه در دام افتد و شصت روزه که قنار گردد
 و طرفه است که اگر از لفظ سی یک لے یک عشر یعنی حرف یا بشکنی باقی سین ماند و عدد و شصت
 است فافهم قوله کرده قضایین ترا غارت است کت زادار دی بجفارت است به مصرعه ثانی
 تفریق مظهر اول است تا کت مضاف الیه روی است ای روی توبه توبه قضاء الهی من ترا غارت
 کرده است بر توبه آنکه توبه تو از او است بجفارت است و ایراد قضاء و ادوا کفارت از تناسبت قوله
 گرفته طهر خوان رضا است بهشت لبی شربت جام صفاست به خوان صفای رضا مندی حق تعالی
 جام صفای باطن قوله روزه خاصان نه بهین است و پس بلب بریدن بود و از هر هفت
 خاصان اولیاء الله بهین ای ترک اکل و شرب قوله هر که نباید که بجوئی نجوی بهر چه نشاید که بجوئی
 مگوئے به بیان بریدن از هر بهین است کات در هر دو مصرعه عاطفه است ای هر چه نباید بجوئی و هر چه
 نشاید بجوئی و مگوئی یعنی نبایستی نجو و ناکفتنی مگو قوله چشم کن باز بندیدنی گوش به پرواز
 ز نشیندنی یا تازیان دیدنی و نشیندنی برائے لیاقت است لایق نه دیدن و نشیندن ما که
 فارسی خوانده شود باید نکره خواهد بود قوله دست میالائے به شغل فعل یا تو مفرسائے براه ال به فعل فاعل
 و ال جمله و عنین مجرّمه تباه شدن و تباهای ال بفتحتین امید داشتن و امید بدانکه اسم مقصوده را وقتیکه
 فارسیان مضاف سازند باید آخر و لاحق کنند بهرزه آخر و در آخر چنانچه خدای خلق و خدا و اوست و عالم و دارد
 فعل مقصوده وقتیکه بر محمول خود مقدم باشد نیز آخر بهرزه لاحق کنند چنانچه بجشائی بحال یا و چنین میالای شغل
 و غل و مفرسای براه ال قوله علم و عمل سازد یا پاک کن بلکه دل از غیر خدا پاک کن نیست ترا قبله دین
 جز خدا هیچ بدان هیچ مبین جز خدا ترا مضاف الیه دین است و راه علامت صاف است قبله دین
 قوله هر چه نه ذکر می و از آن لب بند و آنچه پسندش نبود کم پسند چمنی و رایج بخدا و از آن رایج
 بهر چه پسندش رایج چغتالی قوله و این نفس است جز او هر چه بهست و وای تو که زان کشی بازوست
 و ای بوا و ولف تفتانی حاجت و مرا و جز او ای جز ذکر و از آن رایج بوا این نفس قوله حبس کن ای بیایم
 است یا به قبول توبی و اکیست بدان و ای و این نفس بیایم ای و معرفت الهی اقبال میرفت بر
 و ای و ای و این نفس قوله نفس به اگر شرفی و اشی و ال و لش که بگو بجز اشی به شرف و شرف و راجه

نیز غریب بودی پیش کور بنودی قوله چشم من ارکو بنودی چشمن - تو سر دعوی انکسود حی جنب
 بتنگی چشم زاد صامت توبه بر گوش دست در لاف توبه فاعل بستگی چشم - قوله جامی اگر نقد
 کمالیت هست - در حجب عجب کمالیت هست عجیب غیب باطن خود - قوله بر بصیرا بل نظر جلوه ده -
 در نظر بے بصیرا نش من - جزا اگر که در بیت سابق است مفعول جلوه ده کمال و جمال بے بصیرا
 ناقه ردانا و جابا لاشین راجع به جمال قوله در نه زبمت در نصاف زن خط خطا بر ورق لاف
 زن بهمت عبارت از دل ذکر مظلومیت اراده طرف و بر انصاف زن لے نصف باش خط خطا
 خطا بر ورق لاف لاف یعنی لاف و دعوی خطا بیند از دو خاموش باش - مقاله ششم در
 اشارت بزکوة مال که سر مایه بال شال است و مالش بد سنگال قوله بایدن بحد
 و الف کسر لام و سکون تخانی و فتح وال مهمل بزرگ شدن و بر آمدن و تکرار کردن و تکرار
 قوله لے شده زندان و در مشت توبه بند پرا سجا زهر انگشت توبه خطاب به یک از محسن
 غیر مؤدیان زکوة بند بفتح موحده و خفاء نون فاصلا میان دو عضو است که بتمازیش مفصل
 خوانند و زنجیر است که بجزایا را بیدال بسندند و قفل و گره و عقد و بندی که پیش بندند و لکن
 یعنی درم زندان است و مشت و تونند لے و انگشت تونند زبانی است و این بیت
 صفت منادی مخدوف است و ابیات آئینده مقصود - بالند است قوله پیش که ایام
 کند رنجبات - گردش اوتاب بد رنجبات - پیش می پیش ازین لفظ پیش ظرف کثاست که در بیت
 لاحق اللاحق است کند رنجبات لے سبب فلان سنجیر اوتاب اوتاب جز نمودن قوله پیش ترا
 حال و اگر گویند - نقد توناز دست توبه بیرون کند - تفسیر بیت مضمون بیت سابق است را و ترا
 غلامت اصناف حال بعیش لے حال بعیش تونقد واقع فاعل کند ایام قوله خوش بکشد دست جو
 احسانیاں - از پیش از ادیمی زندانیاں - خوش بکشد دست لے طائعا لانکه نا احسانیاں کر میاں
 مؤدیاں حق اللہ زندانیاں هماندم دایهام بواقع - قوله مرد درم زن که درم گرو ساخت -
 ساختن گرو چو در و ساخت - گردش زان ساخت که گرواں بود و کف بجفا از راه نوداں
 بود و سوال و جواب درم زدن درم ساز و در لے و طیفه راه نوداں ساختاں و در و ندگان یعنی
 وجه گرد کردن او همین است که رونده باشد و از جمله رونندگان باشد قوله لے که بدست ز
 خلاف کرم - ناختن از سیم شود هر درم - خلاف کرم بخل ناخن است شدن بندد و مقید بدست
 شدن - قوله تاش جدا که کنی از مشت خویش - بر صفت ناخن از انگشت خویش و علت ناخن

مقاله ششم در اشارت بزکوة مال

شدن صفت مانند قوله ناخن بخت که بخت حاصلست - ناخن دیده جان و دل است ناخن
سیم و دم که بخت تو مثل ناخن چسبیده ناخن بنون الف و ضم خارج دفعه نون بمباری مشهور
چشم ناخن دیده الخ لای موجب کوری چشم جان و دل است . قوله ناخن از دیده دل بر تراش
و درید ناخن دل خود میخراش . ناخن هماندم از دیده دل بر تراش ای از نظر دل بر انداز و ایشان
دل خود میخراش ای دل خود را درندامت آندیم خرج خراش خواهی کرد و در پنجه های خواهی کشید قوله
جمع کن در هم و دینار را . سخره مشوشه اوار را . سخره بضم سین مهله و سکون خارج دفعه راء
مهله بیکار یعنی کار بر حوز و بون و زیر دست شخته اوار را دبار یعنی به جمع کردن در هم و زیر دست
مغلوبه بار خواهی شد قوله در به مثل جمع شود صرف کن - گوش نیوشنده بدین حرف کن
ای حرف لے صرف کردن قوله هست مستند که ترا سیبویه اگر چه پنجوست مشاء الیه
هر چه بگوید بزرگافش شوی . ریش بجنبانی و دلخوش شوی . پیش کنی از سر حبل شگرف
منع و نایز در اهرم به صرف . هست مبر و خیر مبتدا محذوفست که نه است ای و نه المقدّمه عبود
لے ما هو که ترا سیبویه پنج بیت الثالث بیان مبتدا است یعنی سیبویه که ترا مسئله بخوبی میگوید
که در اهرم و دینار سبب بودن علتی از علل تسبیح منع صرف یعنی غیر منصرف اند و آنرا از جهالت و
حماقت مسئله فقه دانسته خوشدل نشوی در اهرم و دینار صرف و خرج نمی آری و بخیل پیش کنی ایس
فهمیده تو میرست هیچ در پنج ست و مصرعه ثانی بیت اول جواب سوالت و تقدیرش چنین است که
مخاطب میگوید که من از سیبویه که امام است شنیدم در جواب میگوید که اگر چه امام است اما در علم نحو
اهم است نه در علم فقه و هر چه میگوید علم نحو گفته نه موافق مسئله فقه و این غلط و فهمیده گی نیست
قول او بجای خود درست و ایراد و جود سیبویه افشش که در نحو آمده اند و ذکر نحو و دینار و در اهرم و منع
صرف از محنات لغت نیست شگرت بکبر شن منجمه دفعه کاف نارسای و سکون را و مهله معنی بزرگ
قوله صرف همه اگر چه نیاید نه تو منع همه نیز نشاید نه تو یعنی اگر چه خرج کردن همه دینار و در اهرم که زکوة
اهل تصوف است از تو نیاید عدم خرج بالکلیه هم نشاید بلکه موجب امر شرعی شریف زکوة باید داد
چنانچه میفرماید قوله کن بدرا ز سیم زرت آنقدر که روت از غمزه واجب از غمزه ثانی بیان
آنقدر است عهد و واجب ای نیم دینار از بیت دینار و پنجم از دوست درم چنانچه بیان میکنند
قوله حق چو ترا و از دینار بیت . بخیل پنجه بیک دینار چیست بیان زکوة زرت قوله رخت ز
در هم بکنارت دولت پنج چو خواهد بکناره ماست . بیان زکوة فقره است فاعل رخت حق تعالی و

چه اول جلاله من روزی هر عالم است حکایت بر حسن ایاریافته حکایت آن صاحب
 کرم که بر زمینان و دم از رشته تدبیر بند گویان بند نهاده و رشته تدبیر قول و دیده
 در دست خواند عقل سلیم به حرف فنا از ورق زرد سیم دیده در دانا سلیم سلامت از نقاشی
 و نام حرف فنا از ورق زرد سیم زرد سیم را فنا پنداشت قوله خواست در این امر تیز رو
 سازد و ش از نقش بقا سکه نو به فاعل خواست دیده در صحنه ثانی مفعول آن این دانه تیز رو
 آسمان شین سازد و ش مضاف الیه سکه است و راجع بر سیم نقش بقا بقایسته سکه زرد سیم
 از نقش بقا نو سازد خواست که زرد سیم را باقی سازد قوله عقد و زمینان دم برگرفت
 جلوه پیدان کرم برگرفت به عقیده باضم کره میدان کرم کرم جلوه پیدان گرفتن مستعد بر کار شدن
 یعنی مستعد کرم گردیده و پیش کرم گتری پیش گرفت به قوله بے و را نهاده اند و ساخت به
 کربان را کرم آموز ساخت به بیدرم مفلس دم اندوز صاحب کرم بر کرم شخصیکه ای به استطاعتی کرم
 نتوان کرد کرم آموز صاحب کرم قوله هر زرد سیم که بدر ویش داده به آنچه طلب کرد از آن پیش او
 که بدر ویش و او صفت زرد سیم است فاعل طلب کرد و در ویش زرد سیم به آنچه پیش بیا و تا ندی
 ندیم قوله گفت مفعول زرد سیم دست تنگ - کای شده پیش تو یکه سیم و سنگ به زرد سیم دست
 تنگ صفت مفعول مصرعه ثانی بیان گفت شده پیش تو یکه سیم و سنگ صفت منادی است
 که دیده و بد باشد بهیت لاحق مقصود بالند است یکسیم و سنگ آسادی حتی سیم پیش تو به مقدار
 قوله هر چه دی از نبر اضاوت ده قفل عدم بر و اسراف نه به مرفضا به با نده قفل عدم عدم
 اسراف اسراف قفل نهادن بند کردن ای اسراف - ایندن معدوم ساز قوله بیکستن صدف
 خویش را به خوار گویان خلف خویش را به راد صدف خویش را علامت صدف خویش است
 خود شکستن صدف تن ای مردن و راه خلف خویش را علامت مفعول است خوار کردن خلف
 یا اعتبار مغسی قوله بهر که دیدی ز خداوند خویش به سانه ذخیره به فرزند خویش به بهره دولت دنیا
 که دیدی ای حاصل کردی که دیدی ز خداوند خویش صفت بهره خداوند تعالی بهره مفعول اساز
 است ذخیره مفعول ثانی آن قوله تا جو بزر و صدقت زیر خاک به بهره آید ز تو آن زیاک
 تفریح ذخیره ساختن بر بزر و فعل لازمی صدف تن توان و ز پاکف نه ندیده قوله گفت که دارم سفر
 دور پیش به آنچه بدست است کنم تا از خویش فاعل گفت دیده بود که دارم آنچه بیان گفت سفر دور
 سفر آخرت به قوله چون بهر طوطی من نیز قفس به بهره فرزند خداوند و ندلس به طوطی کنایت

حکایت صاحب کرم
 در دست خواند عقل سلیم

ازین برده همان صلائے خان کعبه قوله دین ترا تا شود ارکان تمام به روئے نه از خانه
برکن مقام به دین ترا مضاف الیه ارکان ست لے ارکان دین نور کن رکن میان مقام
مقام ابراهیم لے تا ارکان دین تو تمام شود توجه برکن و مقام کن قوله ناقه اگر نیست ترا زیر
برقدم ناقه رواں شود رواں ناقه رواں کسانیکه بر ناقه سوار شده بجانب بیت الله رواں شده
اند و میتوانند که قدم ناقه قلب اصناف لے ناقه قدم که قدم باشد رواں شود رواں تا کعبت قوله
گر بنود راحله با دپائے راحله از پاکن و در راه در آئے به راحله ستور بارکش و شتر سواری از
پاد بیان راحله در راه لے در راه بیت الله قوله گراویت نبود و سترس به جلد قدم پائے فراز
توبس به جلد قدم پوست پائیں پا افزا ز نعلین قوله تبه اش بستر زکوه غبار به کرده نهش
خار به پنج استوار به پاشنه از خنده و دامن کرده باز به زایلها ریخته اشک نیاز به دامن پاشنه چاک که
در پاشنه است قوله والد و حیرت زده و مستهام به خنده زنان گریه کنان میخرام به معطر اول
حال است از فاعل خرام و همچنین خنده زنان گریه کنان والد سرگشته و شفیفته و بے خرد و مستهام
بالضم معنی حیران کنه انی المذهب خنده زنان باعتبار خنده پاشنه و گریه کنان باعتبار گریه چشم
و ابله و این سه و بیت متمایز صفت تضاد است قوله پشت امید تو بخورشید گرم بستر
آسائیش از ریگ نرم به این بیت نیز حال است از فاعل خرام پشت امید لے امید که
بر لے حصول زیارت بیت الله بخورشید داده از ریگ نرم بیان بستر یعنی بجای که پشت تو
بخورشید گرم باشد بستر تو از ریگ نرم باشد بخرام و رواں شو قوله نمایه به فرقت که مغیلاں کند
به که سر پرده سلطان کند مغیلاں ای مغیلاں که در راه بیت الله هستند قوله باو مخالفت
زده در دیده ریگ به پای فرورفته به تقیید ریگ به که نشینی به بیت شمال به پای فرورفته به ایو
زال به بهت افتخ و تشدید باد جای وزیدن باد شمال با کسر دست چپ خود طبع و کنیه که در ایشان
گو سفندان کنند و غلاف نخل نورس و بافتخ با و ی که مابین مشرق و نبات لغش و زو آں باد
خوش آئیده است و اینجا معنی خیر اوست قوله بانگ حد ایشو و صورت در آید به شو چو شتر گرم
رو و تیز پا به حد بانگ که از که بر لے تیزی شتر میکنند و در آفتخ امر از در آمدن و تیز جرس
آیا کنند که در لے تیز گویندش و آواز کنند و اینجا معنی جرس اوست قوله راه و فلک سپرد
میکنند به بر خشک خشک چو ریجان قره خشک بافتخ خا و معجز و سین مهله خار خشک که به بهندی
کهو که و گویند لوزالین چو ریجان تر شا بهت در رفتن بر ریجان تراست ای چنانچه تر بیان میزد

همچنان بر خاشاک بر دایه با سودگی و زخمی و ایراد خشک و خشک از تجنیس است قوله با و بیاد
تعبیر رسا - رخت برقیات تجر و رسا - به اضافت میعاد و میقات تجر و لا میه است اگر
مبعیادی که برائے بندگی کردن است و میقاتی که برائے تجر و شدن است میعاد و میقات آنکه
خصوص برائے احرام حج مقرر است با در رسانیدن و رخت کنایت از رفتن قوله رشتہ تدبیر
ز سوزن بکش به خلعت سوزن زده از تن بکش به رشتہ تدبیر تدبیر سوزن لے از دوخته سوزن
مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است و همچنین سه بیت لاحقہ قوله هر چه بر آن نخیه زدی و سال آنی
بر دل از همه سوزن مثال به هر چه خلعت و جامه قوله باز کن از نخیه زد و جامه نخوی - بگو که ترا نخیه نغیبت
برای - نخیه بر افتادن رسوا شدن و رسوائی باعتبار نور شدن احرام قوله گرد زمرگت فراموشیت
به که بود و کار کن دو نیت به مقرر است که کن تا دوخته میباشند و اینکه مید و زدند برائے عدم عریض جامه
است قوله لب بکشا یا فتن کام را به لغو لبیکان احرام را به کلمه ادر بر دو مصرعہ معنی برای
است کام استمال امر حق تعالی به قوله روئے پزولیده و رخ گردناک به سینه خراشیده و دل گردناک
رویه حرم کن که شوی خوش حرم - هست سید پوش نگارے مقیم به بیت اول حال است از فاعل رو
به حرم کن حرم فخرتین گرد اگر دخانه کعبه سید پوش نگار خانه کعبه سید پوش باعتبار سیغلات که
فے است قوله صحن حرم روضه خلد بریں - رو به چنان صحن مریع نشین به صحن حرم حرم اول حج
سید پوش مریع نشین چهار پهل نشین باعتبار مریع بودن اوست قوله قبله خوابان عربی تو
اود سجده شو خان عجم سوخا اود لے ال عجم و عرب متوجه آل نگارانه و تخصیص عرب بر و عجم
لبوئے باعتبار ترتب و بعدا ال عرب و عجم است و از خوابان شوخان معنوی مراد است قوله باد جو
از دانش آونخته به غالبه در جیب جهاں ریخت - تا شکی شیشه ناموس و ننگ به گرچه نهاس
و رتبه و دانش ننگ به باو شکن و امن شیشه ننگ اود و دیده جهاں سر میر کش از ننگ اود شیشه
ناموس و ننگ ناموس و ننگ سنگی که فرش پوست و لہذا نه و اما ن گفته باز شستن دامن کنایت
بر یافتن اوست یعنی ننگ و ناموس ترک داده ننگ اود را بوسه بده و دیده جهاں سر میر کش ای
مین کن به قوله سنگ سید اش که ازاں کوته است به دست مننات یمن الله است به سنگ سیه
حجر اسودشین راجع بخانه کعبه ننگ سیه مبتدا یمن الله خبر که ازاں کوته است دست مننات صفت مبتدا
و دست مننات کوته کردن باعتبار عام اکر زوے کردن زیارت آل پس باید که متناهی آن مول
آری زیارت شریف شوی قوله چون تو ازاں سنگ شوی بوسه چس به بوسه و ن پوست که باشی بسبب

از آن سنگ ای حجر اسود بزرگین من حاصل کن سنده بوسه یعنی چو من حصول دولت بوسه دل یعنی
 حجر اسود مشرف شوی بوسه زن نمین الله خواهی شد قوله اگر دست دولت این دست بوس
 بر سر گردون زنی باز خرگوس به این دست بوس من دست بوسی خداست چو من مشرف شوی
 سرخیز آسمان خواهی کرد قوله از لب زهرم شنو این زهرم که زخم بازنده دل این همه زهرم چای
 که در جرم شریف است زهرم سرور مصرعه ثانی بیان زهرم دست قوله سوسه قدم گاه خلیل الله کند
 پا چو نیایی بر پیش وین سوسه به پائے پای واقعی حضرت ابراهیم خلیل الله پائے اشراف است واقعی
 قوله پائے مروت بهویم کرده نه چهره صفوت به صفا جلوه ده یعنی سحر بن الصفا والمروه کن
 و صفوت بر گردی حاصل کن قوله تاز شود و عرفات و قوت به که شود از راه نجات و قوت
 عرفات نام مقام که ستادان در آنجا از فراتین حج دست نجات پائے نجات از عهد حج و ایهام
 به نجات آخری که در مشرفه بر آنست و قوت و راول مصرعه یعنی استادن و مصرعه ثانی بمعنی ازین
 و آگاهی قوله کیش منی را بنابر منی به نفس منی را به فنا کن زیوں به کیش بالغت گو سفند کثیر
 منی منی یعنی باضم جمع منی یعنی آرزو و منا با کسر نام مقام و در که قونی ناکس مشتی از و نجات
 یعنی در منا قربانی گو سفند کن چه چای گو سفند بکبار زو و نجات با سوسه را قربانی کن و درین شارت
 پنج طریقت است و در منی و منا تجنیس است قوله سنگ است آرزوی چهار دیوهارا کن از آن
 سنگسار زرمی چهار بیان سنگست دیوهارا نفس ای چه چای دیو قومی که شیطان باشد بکده و انحراف
 نفس را به سنگسار کن قوله چو دل زان شل به پروا ختی به کارج و عمر و بهیم ساختی به شکر خدا
 گوئی که توفیق و اداره به سوسه خانه تحقیق و او و در که باشد که باں به برده و بر چه شود مرغ باں به پروا
 کاف که باشد که امیر است که باں به برده و صفت کدام یعنی تو به بهین دولت شکر خداست نقل
 بجا آرد که توفیق رفیق بخانه خویش داده است و اگر نه کدام است به توفیق خود به پا طرف رود چنانچه
 حکایت به فیض من ایراد یافته حکایت علی بن موفق در مناجات او به حضرت
 حق تعالی قوله پور موفق که به توفیق حق به برده زهر به پور موفق سبق به پور یعنی پسر زنده
 موفق که علی باشد که به توفیق حق الی صفت پور قوله با و یلیب لبه می برید محنت آن
 راه لبه میکشید به فاعل برید میکشید پور موفق آناه راه کعبه قوله روزی از آنجا که دے دشت
 تنگ به زود به کعبه سر خود به سنگ به که دلی دشت تنگ بیان از آنجا دولت تنگ اشتن از روی
 محنت سفر حج و عدم حصول سر به سنگ کن سر به سجده نهادن قوله گفت خدا یا پس هر گشت

حکایت علی بن موفق رحمة الله علیه

سوئے من انکس نظرے رمتو۔ کاف اقل کہ خدایا بیان گفت محمدت است اے گفت کہ خدایا
 بہر محنت اے بہر محنت کہ در سراج کردہ ام **قولہ** راج و نحو بسے رفتہ ام۔ بہر تو نے بہر کسے رفتہ ام
 بیان محنت **قولہ** دل بد وفائے تو کہ بودہ ام۔ بے سرو پایا تو گئے دو بودہ ام۔ حال از فاعل رفتہ
 ام **قولہ** زین سہم نیست بخت حاصلے۔ نے مروتے نہ بسا ماں دے بہر عہد ثانی تفسیر حاصل ست
 وقت آں باشد کہ بندہ بدان نامہنی و مستقبل فایغ شود چنانچہ زوار و زانحق تقالی بدل و پیونہ
 سلو وادراں مجتمع کنند چنانچہ و کشف آں نہ از گذشتہ یادش آید نہ از آیندہ و سامان دل عبارت نہ
 صفائی دل و شغل و بختی تقالی **قولہ** بسج ندانم کہ مراحل حسیت۔ سجت مرا پایہ اقبال حسیت کہ مرا کا
 بیان ندانم یعنی ندانم کہ حال من بدست یا نیک بخت من سعادت یا شقی **قولہ** شب چودہیں کو
 فروشد خواب۔ آمدش از حضرت یحیوں خطاب بہ خطاب آ جواب **قولہ** کاکے بہرہم پائے از
 سر راستہ۔ بہرہم زیں پاس فرماختہ۔ بیان خطاب بیائے ز سر کمال محنت نمودن زیں پایہ سہی برہ
 حج نمودن۔ **قولہ** گر نہ ترا خواستہ می گئے چنین۔ واد میت رہ بسوی این میں بہ جملہ گزہ خواستہ
 بطور کہ چنین واد میت الخ جزا ایں مرز میں یا و دین کہ **قولہ** بہر کہ نہ مائل بسوی دی شوم بہر خودوش
 راہ نما کے شوم بہین خودوش ارجع بہر کہ **قولہ** حاصلت ای بسکہ ترا خواستہم۔ باطنت از شوق خود آراستم
 کہ ترا خواستہم الخ بیان اس بیت **قولہ** رہ بسوی خاٹہ خود واد میت۔ بہر در بہر کس نفرت واد میت۔ اس
 بیت معطوف بہ جملہ ترافو الخ است یعنی حاصل تو یہاں بہر کہ ترا خواستہم و باطنت از شوق خود
 آراستم و راہ بسوی خاٹہ خود واد میت و بہر در بہر کس آوارہ نہ ساختہ **قولہ** یارب ز انجا کہ گرم آن نشست
 جہنم ہمہ بر و احسان نشست۔ کہ گرم آن نشست بیان از آنجا است **قولہ** جامی اگر چند نہ صاحب دل است
 از تو یا امید چنین حاصل ست۔ اگر چند یعنی اگر چہ نہ صاحب دل ست بلے حصول لہ سامان او ندارد
 یا امید یعنی امید و این حاصل کہ مذکور شدہ بلے تو جامی را تو بخو اہی و باطن او بشوق خویش بیار
 اے و راہ بخاٹہ خود وہی و بہر در بہر کس محتاج و سرگردان نہ کنی مقالہ ششم و اشارت بعزالت
 کہ مشتمل عزت ست و بے عین علم عزالت و بے زائدہ بدعلت ست بدال کہ
 زہر پرست فزع ست بچہ زہر عام و آں پر بہر کرون ست از شر کاف از حرام مانہ ہر چہ خلاف رضائے
 خداوند ست و بچی بد فاعل است و آں پر بہر کرون از غیر حق مگر آہنکہ بالیشاں آوردن ایمان زرضیہ
 ست و بکی ز فاعل الخاص ست و آں پر بہر کرون ست از ہر چہ زیادت از حاجت او بود اگر چہ
 حلال باشد زکات کسب زائد نشد یا لام لغرض و گناہ و صفت ست کہ لفظ عزالت مشتمل بہ لفظ عزت

مقالہ ششم و عزت
 مقادیر و اشارت بعزالت الخ
 بعد از دو بیت یعنی زہر کاف و آں و باطنت از شوق خود آراستم
 بعد از دو بیت یعنی زہر کاف و آں و باطنت از شوق خود آراستم

بلاکت به فرق به به که شتی در حلیان خاص به رخت خود آری بامید خلاص به شوی بل و او شود
 غوغا اینچا بهیم شاهی پیر آشوب صفت بجز تا بلاکت مضان الیه فرق قوله در کتف پر تو خود کم نشین
 تان شود سایه ترا بهیم نشین بد کتف بختین پناه کم نشین لے نشین کلمه ترا مضان الیه
 مہنشین است و را در ترا علامت اضافت لے مہنشین تو مصرعہ ثانی علت کم نشین است
 قوله راہ زنگاشت لب جو کتاب به تا نظر صورت تو سر ز آب به گلاشت یعنی کشتی کو و گلزار
 تیغ کنند ابر بهیم شاهی د اینچا مرا دیر است تاب امار از تابیدن یعنی گردانیدن مود تو لے
 عکس صورت تو قوله آئینہ را در نظر غومند تانہ شود عکس ترا جلوہ ده را در ترا علامت مضان
 عکس است لے عکس تو قوله اول فطرت کہ پدید آمدی از ہم کس فردوحیہ آمدی به فطرت آفرینش و
 پیدایش قوله عاقبت کار کو عیب شوی از ہم رشک نیست کہ تنہا زدی د اینچا از دنیا از بہلے
 از ہم سبب بچہ نیا بہ کس قوله انہما اکوئل گر بہ بند چیست و ایں ہمہ آمیزش و پیوند چیست
 لفظ اکوئل و معنی مقدم است لے اکوئل ایں ہمہ گرہ بہت لے تعلق پیرائے چیست پیوند و تفسیر
 آمیزش به قوله عجیل ز تہا کہ زیان تو اند بہضم دل دشمن جان تو اند از بہلے ازین نا اہل
 و ناکساں کا کہ زیان تو اند بہلے علت است قوله قد تو کاہند کاخزل شوند عیب تو
 سنجند کہ موزول شوند کہ کا کہ افزول شوند کہ موزول شوند علت است فاعل شوند نا اہل مقرر
 است کہ ناکساں و عیب گوئی و دیگر ال افزونی قدر خود میجاہند به قوله گر تو شوی پیہ ہمہ
 آتش اند و تو بہی سر ہمہ گردن کش اند پیہ نرم آتش سوزندہ سر بہادون متواضع شدن کش
 مشکبہ قوله چوں ولت از غصہ پریشاں شود بایہ جمعیت ایشان شود و در شود ہستیا
 حضور و جمع شعلہ زند برق حسد شاں چو شمع بہ حسد شاں بفعل مضان است برق حسد
 قوله چہند وین ششہ بڑے کٹا و عمر وہی از دم ایناں مباد بہ ششہ رہ دنیا
 بے کٹا و معنی بجا اصل صفت ششہ رہ دم خوش بد و تعلق ایناں ای نا اہل عمر مباد و ادون
 ضائع کردن قوله با و خزان بہت دم سہ و شاں بہ سہری جان بہت رہ آور دشاں بہ با و
 خزان و خراب زو بہ زو دل و جان چنانچہ مصرعہ ثانی مفسرہ است و دم سہ و سخن مخدصانہ کہ از تہ دل
 نباشد رہ آور و تحفہ قوله تر ہم زان روز کہ سہرت کنند دل سپر ناوک در د کنند سہرت کنند
 از بہا دین ناوک در و در و دتا و در و ت مضان الی دل بہت لے دل تو سپر ناوک در د کنند لے
 مورد و در و ساندہ قوله ہر کہ نہ مشغولی و نیش رہ است بہ نعل رہ تست خدا گہ ست پیشین

دینش مضاف الیہ راہ است غول است مضاف الیہ لفظ راہ کہ ظرف است در میان مفاصلہ واقع
شد مے غول است در راہ حق قولہ پائے وفادری غولان ہمارہ روی بہ پیچولہ تنہا ہی آ رہ
پیچولہ تنہا ہی فارسی سکون تھانی صنم غین مجرہ داو مجہول و فتح لام گوشہ قولہ در بنہود از دل
سودائیت + طاقت پیچولہ تنہا نیت + خیر قدم نہ برہ رفتگان + رو سوخو آرام کہ خفتگان +
سودا شوریدگی + آواریدگی رفتگان مردگان آرام کہ خفتگان گورستان مصرعہ ثانی بیت ثانی
تفسیر مصرعہ اول است قولہ یاد کن از عہد فراموش شاں + بختہ شنو از لب خاموش شاں
نکتہ شنو لب عبت گیر و بند مطالعہ فرما قولہ پر شدہ شاں میں زنبار استخوان + کحل بصیرت کن
زاں سر شاں + لفظ شاں مضاف الیہ استخوان است کحل بصیرت کے موجب بینائی دل
سر برداں ہماں استخوان پغبار قولہ منزل شاں میں بتہ سنگ تنگ + کوب سہرا فغلت
بہ سنگ + تنگ صفت افغی غفلت غفلت قولہ بانفس تنگ بر آرزو درون + زمزمہ
نخن بکڑ کا حقون + بیان زمزمہ قولہ بکر دلت یا بد زان زندگی + روز حیات تو فرو
زندگی + لفظ یا بد و مصرعہ ثانی مخدوف است بقریبہ مصرعہ اول فرو زندگی معنی بقای حیات ابدی
جمل کنی چنانچہ حکایت بریں طلب ایدو یا منت حکایت زندہ دلے کہ بامردگان انس
گرفتہ بود و از زندگان فرار نمودہ + قولہ زندہ دلے از صف ہندوگان + رفت
بہ ہمہ گاہی مردگان + زندہ دل اعتبار یا نول ہندوگان مردہ دلاں دنیا مردگان واقع قولہ
پشت ملالت بہ عمارات کردہ + رسے ارادت بجزارات کردہ + اضافت پشت ملالت لامیہ است آ
پشت بجزارت کردہ بر آملال قولہ حرف فنا خواند نہ ہر لوح خاک + روح بقا جست نہ ہر روح پاک
لوح خاک عبارت از ابدان یا اموات روح اول بفتح و ثانی بغم معنی ظاہر است روح بقا بقا روح پاک
اموات معنی مطالعہ نمودہ کہ بدان ایشان فانی گردین روح ایشان باقی ماندہ قولہ گشتی
ازیں سگ فشاں تیرنگ + سچو تاک ہوئے خوشی زرگ + سگ فشاں درندگان اہل دنیا لے
بعد القطع ازافہ روگان + ہوا انست بامردگان ازیں سگ فشاں کہ اہل دنیا باشند تیرنگ گردیک
مثل کہ ہوئی خوشی از سگ قولہ کار شناسی بے لغتیش حال + کردار و بر سر راہ سوال + کار شناسی
لے مرد و نادان و نادان + قولہ کیں ہمہ از زندہ رسیدن چہ راست کن بیان + رفت کشیدن رفتن
قولہ گفت بلند ان بمناک اندر اند + پاک نہادان تہ خاک اندر اند + جواب سوال ست فاکل
تفت زندہ دل منو خاک کہ دزد سرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است قولہ مردہ دلاں تہ بروی زمین + بہرچہ

پامرده شوم نه شمس به مهر منی مرده و به مردگی صحبت آفریده دل آفریده دل مرده دل
 آفریده دل مرده دل و لفظ دهد در مصرعه ثانی مخدوف است به ترشیه مصرعه اول قوله زیر گل آناه که
 پراکنده اند و گرچه بهرین مرده به جان زنده اند مرده ولی بود مرا پیش ازین - بسته بهر چون و چه شایر
 ازین به مصرعه ثانی صفت مرده دل است پیش ازین است پیش از مصاحبت و مولانت بهر دوگان
 قوله زنده شدم در نظر پاک شان - آب حیات است مرا خاک شان بهیم شدم مضان الیه
 دل است لے زنده شد دل من شان لے مردگان آ حیات است ای موجب زندگی دل است
 قوله جامی ازین مرده دلال گوشه گیر با گوش بهر خود دار ز خود گوشه گیر بهر صددین دانه بیرون است
 کام سعایت زده و چون است به بیرون یعنی سواد غیر کام بکاف خارجی معنی قدم سعایت مصد است
 مثل سقایه مقاله نهم در اشارت بصمت که سر پاییه نجات است و سیراییه رفیع
 درجات صمت بستم و صموت و صم و صم ایضم خاموش بودن قوله لے بزبان حکمت گذار آمده
 و سے بیخ نادره کار آمده خطاب بانسان مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است به قوله نقطه
 نطق است ترابر زبان گشته از آن نقطه زبان است زبان نقطه نطق نطق ترا مضان الیه زبان
 است لے زبان تو دایره ایام بدانکه اگر یک نقطه بر زبان افزون کنی زبان میشود قوله گر کنی آن
 نقطه از آن حرف حکم بهر خط حکم تو نهند سر فلک آن نقطه لے نطق حرف زبان حکم تر شد
 سر بر خط نهادن طبع شدن یعنی اگر نطق را بند کنی آسمان طبع تو شود چنانچه حضرت مولوی
 معنوی علیه الرحمته فرموده نظر چشم بند و گوش بند و لب به بند و اگر نیایی به سترق برین بخند به قوله
 هر که درین گنبد نیلوفری آنگند آوازه نیکوفری به نیکوفری از خاموشیست به خاموشی از
 تیغ جهالت کشی است به گنبد نیلوفری آسمان فرغ تیغ فاشکوه نیلوفری لقلب صفاست لے قرنکوشی
 شین خاموشیست راجع بهر که تیغ جهالت کشی است لے خاموشی تنی است بر آن کشن جهالت داز
 جهالت جهالت باطنی اراده کرده چه جهالت ظاهری بخاموشی وقع نشود مصرعه ثانی بیت اول علت
 مصرعه اول است به قوله گفتن بسیار نه افزای است - ولوله طبل میغزی است به مصرعه ثانی تفسیر
 مصرعه اول است و همچنین بیت لاحق قوله خم پرازد باد هتی از صدر است - چونکه هنی غم زهد ایراند است
 پراز باد صفت خم هتی است از صدا خبر خم که مبتدا است فاعل شدم است قوله در دولت از غیب گلی
 چو لکث و اندوم ناخوشی آنرا بیا و بگل عبارت از تیری از اسرار آدم ناخوش گفتن بهر دو آفرین
 بگل قوله تانه لبسته زوعوی شود - کس دل تو محرم معنی شود و تانه شرط است و مصرعه ثانی جزا

زبان نہ بہت کبرائے نفی ست مرہو طیشو دست لے اگر بہت از دھوی بستہ نشود نومرود معنی
کے شود قولہ غنچہ کہ نہ بود بدہانش زبان یصل و دریش میں گر ہ اند میان + میں میت تیش میت
سابقہ ست کہ نہ بود بدہانش زبان صفت غنچہ کہ نہ بان دروہان ندارد لے خاموش ست تیش ز ریش
راجہ بچہ مصنف الیہ میان ست لے زرد میان اوگرہ است لعل و در عبارت از برگ گرہ
معنی جمع قولہ ہوسن رعنا کہ زبان آورہ ست کہسیہ ہتی ماندہ ز لعل و درست ہم تیش کہ گویا بود
موجب بے معنی بودن بہت و پیدا ست کہ گل ہوسن سفید میشود قولہ منطق طوطی خطر جان اوہ
قفل نہ کلیدہ احزان اوہ + در بیان نذرت گویا می قفل نہ ہاوں بہند ساختن کلیدہ احزان
پنجرہ صیادہ مصنف الیہ قفل نہ ست لے قفل نہ اوہ در کلیدہ احزان و پیدا ست کہ طوطی
سبب گویا می محبوبہ ست قولہ زناغ کہ از گفتش آمد فراغ + جلوہ گر آمد بہ تاشائے باغ
چوں زناغ را نفر گفتا ریت گویا گویا می ندارد ولہذا کیست اور ہترض نیست قولہ خست طبع
است ویریں کہنہ کاخ + حوصلہ تنگ حدیث فراخ خست و خاست ناکس ز بان شدن
کہنہ کاخ آسمان و شیا حوصلہ چینیہ و اندر مرغ خست طبع جزائے مقدم مصرعہ ثانی ست یعنی گلوئی
تنگ گفتن بسیار کیگی طبع ست قولہ چرخ بدیں گردش دایم خوش + چرخہ حلاج ہزاراں
خروش + چرخ مبتدا و دایم صفت گردش خوش خبر چرخہ حلاج مبتدا ہزاراں خروش خبر چرخہ
حلاج آلتے کہ مذاق پنہ را ہداں پاش کند میں چرخ خاموش ست لہذا بہر جہ عالی استقامت
نمودہ چرخہ حلاج کہ گویا است لہذا بقصد ست قولہ رشتہ دندانت صفی بستہ خوش +
پیش صف آمد لب تو پردہ کش + کردہ زباں تیغ پنے یک سخن + چند شوی پردہ در وصف شکنج
پردہ کش معنی پوشندہ کردہ زباں تیغ حال از فاعل چند شوی پردہ ہاں لب صفت ہاں صفت و ندان
یعنے برائے یک سخن چند پردہ در وصف شکنج ہاں بجا لیکہ تیغ از زبان پس در سخن گفتن این قدر
نقصان ست قولہ اگرچہ سخن خاصیت زندگی ست - موجب صد گونہ پراگندگی ست + زندگی
افزائے دل زندہ را عروہ کن قول پراگندہ را + افزا امر از افزائیدن ست دل مردہ دل
بے معنی قولہ چشم بر آمد شد نفاس دار + وایں دوسہ نو آمدہ را پاس + چشم داشتن خستہ نمودن
آمدہ معنی آمد و رفت مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول ست نو آمدہ یعنی حادثہ این دو تہ نو آمدہ
ہاں نفاس قلبی قولہ نفیس از تو کہ ہیولے و ش ست + قابل بہ نقش خوش و ناخوش ست +
ہیولے بفتح اول و ضم دوم حکما جو ہر اول را گویند و ہیولہ دوست یکے جہانی کہ آں را روح

عظم گویند و در جسامت که آن را طبیعت کل نامند و نیز بهیولان و اهل البشر جز نیست که صورت بسیار و
ظاہر گردد و آنرا صوفیہ اعیان نامیده گویند و تکلیف حقایق اشیا نامند که فی الکشف قابل قبول
کنند نقش صورت **قوله** که زکرم نقش جالش و بی منقبت فضل و کمالش و بی - بر ورق عسرتو
عنوان کند - فاشحه نامه احسان کند - بیت اول شرط و ثانی جز انقبت بالغت هنر ورق عمر عنوان
بضم ث ان و سر نامه فاتحه بمعنی کثابته نامه احسان احسان باری تعالی **قوله**
در در سغه و لغ قصورش کنی - در در کات شر و شورش کنی - خامه کشتی صفحہ دین گردوت - میل
زنی چشم یقین گردوت - بیت اول شرط و ثانی جز آسفه کینگی و اغ قصور قصور و تصور از فضل و
کمال نیست بیپوده و شین راجع به نفس در کات شر و شورلے در ماده شر و شور نفس بر آراخی کشیدن
مترک ساختن صفحہ دین تار گردوت مضاف الیه دین است بے موجب خرابی دین تو گرد
میل زنی که رسا ز تار گردوت مضاف الیه یقین است **قوله** لب چو کشتی بهوش باش
و رن زباں و کش و خاموش باش - بهوش باش ای بهوشیار باش و نفس را به بیپودگی صرف مساز
خاموش نفس زباں و کشیدن است - **قوله** بهوش چه باشد ز خدا آگهی - آگهی از آفت غفلت است
تفسیر بهوش باش است آگهی از خدا و اگر نیکو خدا بود ان حاصل آگهی نفس خود را نیکو خدا چرخ کن و آن که
از لغت غفلت میرا باشد **قوله** دل چو شودند آگیت بهر من - پایہ اقبال تو گرد بلند و نام آگیت
مضاف الیه دل است اول تو آگهی جان آگهی از ذکر خدا تعالی اقبال بے اقبال معنوی **قوله** برخنی
بیپوده کم شود لیه - تا که از ان پایہ یعنی زیره یعنی بعد آگهی سخن بیپوده مشغول مباش تا از بلند بی اقبال
معنوی پس پی نیتی چنانچه حکایت کشف از سخن بجای از بلند بی پستی افتاد حکایت کشف
که بیال بطان پریدن آغاز زنها و و بیگ سخن که نا جایگاه گفت از لاج هوا
بجضیض خاک افتاد - نا جایگاه و خارج آهنگ و بے موقع **قوله** بت بصد مهر بر
اطراف شرط - عقد محبت کشف باز و بطا فاعل است که در مصرعہ ثانی فاعل شده است کشف است
بصد مهر بے مهر بیار اطراف شرط کناره دیا عقد محبت مفعول است **قوله** شد به فراغت
و زخم روزگار - قاعدہ صحبت شان استوار - فاعل شد قاعدہ محبت زخم روزگار متعلق به فراغت **قوله**
روزی از آنجا که فلک راست خوئی گشت ز بے مهری شان کینه جوئی که فلک از میان از آنجا
فاعل گشت فلک مهری بے کینه لفظ شان مضاف الیه کینه جوئی است ای کینه جوئی شان و
شان راجع به کشف و بطان **قوله** طبع بطان از لب دریا گرفت - را و سفر و دل شان جا گرفت -

قولہ کہ کشف ناکہ لے سہماں۔ وادالم فرقت من بغیمان۔ نالہ مفعول کردہ است کہ اعلیٰ بیان نالہ
 مصرعہ ثانی صفت سہماں تو نیم بودن بہ طاق با عتبہ یا سفر کردن است و اگر نہ سفر نہ کردندے۔
 قولہ خوب کردے شما کردہ ام بہ قوت زعمہاے شما کردہ ام بہ گرچہ مرا پشت چہ رنگ است سخت عالم
 زیں بار دل تخت لخت بہ لفظ مرا مضان پشت است لے پشت من ازیں بار غم عشق شما قولہ
 یسچ کسم نیست بجائے شما پشت بکچہم زو فائے شما پشت بکویہ لے پشت من بکویہ است اے
 بسیار شیخ و ارم قولہ نیک فرو مانده بکار خود بہ پشت دو تا کردہ نہ با خود بہ نیک یعنی بسیار فرمان
 بکار خود حیران قولہ لے بہ شما قوت سہماں یم۔ لے ز شما طاقت تنہا یم۔ علت بیت سابق
 سہماں ہی ہفتاری قولہ بود ز پیشہ بلب آبگیر چہ کچہ افتادہ چو کچہ تیرہ فاعل بود چو کچہ کہ در
 مصرعہ ثانی است آگاہی و بیا یک چو بہ تیرہ لے بقدر تیرہ قولہ یک بطا اں چو بیکے سر گرفت
 و اں بطا دیگر سر بیک گرفت ہذا اں چو بیان یک سر دوسر دیگرہ قولہ برد کشف نیز با نجا و اں
 سخت بدن اں بگرفتہ میان بہ مصرعہ ثانی بیان آنجا است نشین بگرفتہ مضان الیہ بیان است
 راجع بہ چو اے میان چو قولہ میل سفر کردہ میل بطاں۔ مرغ ہوا گشت طفیلی بتاں
 مرغ ہوا لے پرندہ و درندہ و در ہوا قولہ چوں سو خوشکی سفر افتادشاں بہ بر مرغی گز افتادشاں
 لفظ شاں مضان الیہ فرست دگر لے سفر شاں جمع مجلس قولہ بانگ بر آمد زمہ کاے
 شکفت یک کشف اینک بدو بطا گشتہ جفت ہ کاے شکفت بیان بانگ است شکفت
 بہ سر نشین یعنی عجب باشد و بفتح کاف و فہم کاف نیز آمدہ و ضمین کشودہ و وا شدہ و بکسر
 نشین و فتح کاف در فرہنگ یعنی غار گنج نوشند نامہ ہوا نیز گفتم پس ورنچاے شکفت کہ
 اول و ضم دہم است قولہ بانگ چو نشین کشف لب کشا و گفت کہ حاس بہ بہاں کور باؤ
 ز لب خود بود کشا دن ہماں ہذا ج ہوا زیر قتا دن ہماں ہا یکتا دن کشف در آن واحد بود
 قولہ ز آندم بہیودہ کہ ناگاہ زد بہر خود و بر دولت خود راے زد بہ مقول مولوی است رحمۃ اللہ علیہ
 قولہ حامی انیس گفتن بہیودہ چند بہ زیر کئے و ز لب خود بہ بندہ لفظ چند مر لوط بہ مصرعہ ثانی
 است لے چند روز زیر کی اختیار کن و خاموش باش قولہ تاکہ دیر باد یہ ہولناک۔ از سوئی
 افلاک نیفتی بجا کہ ہا وید ہولناک و نیلے از دنیا از عروج مستوی بستی نیفتی۔ مقالہ
 دہم و اشارت بہ سہرگشاں ہوشیاری و علامت بخت بیداری است
 سہر و تختین بیداری و بیدار بودن رشیدی قولہ ای بشارت خواب سحر دادہ ہوش ہشیر کہ جاست ز محل خروش

ای لشکر خواب سحر داده بهوش نداء و منادی مخدوم است و مصرع ثانی مقصود بالندارت و بار به شکر
 سبب است بهوش دادن بخود و افتادن قوله مرغ سحر زنده و قوم و دم - او ز نو اگر م تو افسردم + زنده
 بیدار مده خفته نو آواز ذکر حق و محبت الهی قوله ترک هوا گوی و نو آویز بن - چنگ بدانان و فغانی
 بن + هوا خوش نفس آواره و قاصد محبت تعالی - قوله بهر شب زین پرده زنگار گوی - زخمیه
 لعبت که سر کید بر دین بهشت پیسته شود آشکار - به نظر قدرت لعبت نگار به پرده زنگار گوی
 آسمان لعبت ستارگان مهر آوردن ظاهر شدن لعبت نگار صانع مطلق جل جلاله قوله
 شرم تو بادا که کنی تا به روز + راه نظر را بهر شرم میخ و روز + راه نظر چشم میخ و بهر بند قوله به این ویر
 بعث برده راه وین همه اوضاع نو آورده راه ویر بقا که نه پرده آسمان اوضاع جمع وضع بفتحتین
 مرغ ست خورد برابر کجشک بعضی گفته اند کج کجشک شیدی و اینجا عبارت از ستارگان قوله
 بزم کن مهر درین پرده چسبیت بفتش نگار زنده درین پرده چسبیت به مصرع ثانی تفسیر که درین
 پرده چسبیت قوله سبج انجم به نریا که داو + طارم چارم به سچا که داو + سبج انجم به نریا که
 به تعاییرت بهار به شخص قرار داده و صورت انتظام او را سبج ثابت کرده و کات که داده یعنی
 که ام ست طارم بالغ فرگاه و خانه بلند و گنبد چوبین و بام چوبین و سر پرده و بام طارم چارم
 آسمان چهارم و ادن آسمان چهارم به سچا باعث بارششستن مسیحا است بروی قوله تا که ببط
 ناهید نسبت - زنگ که بحر حمل خورشید نسبت به تار خط شعاعی و بر لب طنا بهیدات و سر از غایت
 ادستارگان محل خورشید آسمان و تواند که زنگ کنایت از تدویر آفتاب باشد از محل خورشید
 خورشید اراده کننده زهره را که لامع ساخته و ستارگان را که بر آسمان بسته یا خورشید را که در ویر ساخته
 قوله نیل بر صغیر خضر که چسبیت - مهر و درین حقه مینا که ریخت به نیل رنگ نیل صغیر خضر آسمان مهره
 ستارگان حقه مینا آسمان حقه مهره آوردن خالی از صنعت نیست قوله خمره شبنم لیه گویان
 چه شده و منش آلوده بخون از چهره به شبنم یا بغایت به شبنم شخصی قرار داده و رنگ سیاه او را
 وابسته او را در اهن فرض کرده غالیه گوی سیاه آلوده بخون او آغشته به رنگ شفق به قوله شمع سحر لمعه
 نور از که یافت - چید باده داغ حضور را که یافت شمع سحر سحر چه صغیر داغ حضور عبارت از سیاهی که
 در میان اوست و این همه از نواد صانع صانع است که با وجود نورانی سیاهی در وی نمایان است قوله
 بهت وین اثره قال قیل + این همه برستی صانع و لیل + دانه قال قیل دنیا این همه ای همه صانع نادر
 برستی صانع و لیل ای مال بهر وجود و وصل چه وجود و مصنوعات بغیر وجود و وصل صورت به بند وین باید

که از مصنوعات وجود صالح را در یابی و بارادت و با خلاصی بچوشتی و از پرده غفلت برداشتی
چنانچه میفرماید قوله نقش در جانب نقاش روح بنایین به بنا گرد نقش مصنوعها و نقاش
باری تعالی قوله پیش درین مرحله غافل غلب به پا میگرد از کل در کل غلب به این مرحله دنیا و
کل کنایه از غفلت قوله غفلت عمر تو عجب کوه است خون بدل از کوه پیش نه ته ست خلعت عمر
عمر عجب سنی بسیار شین کوه پیش باج بخلعت عمر نه ته تو بتو قوله پیش میفرماید بمقتراض خواب
کوتهی آنکه معنی صواب بمقتراض خواب خواب وجه تشبیه بمقتراض آنکه خواب باریست است و سنی
قاع عمرست بخلات حسن که موجب دیا و بهت کوتهی مفعول میفرماید است آن باج به مرحله که نیفتد
بجز صفت کوتهی است قوله خواب چو مرگ زیند و خلعت نیست بکنته النوم اخ الموت چیست به اثبات
مضمون بیت سابق است یعنی خواب قاع عمرست مثل مرگ پس وقت خواب جو عمر مستغنی است چنانچه
حدیث دال است بر آن قوله چه این رخ بخت آلوده باد و خود بخت این چناناسب قتاد و قیود
نفت بعد اول رخ میکنند بعد لغت زنده مصرعه ثانی جمله محترمه برای نکته ایراد یافته قوله است
یک نیم عمر تو روز نیمی دیگر شب نیم فروز به آغاز بندی دیگر بر صانع کردن عمر تمام را روز و شب را در دست
بنا بر آنکه عمر از روز و شب بیرون نیست قوله روز و شب عمر تو با صد شتاب میگذرد آن بخور و این
بجواب به فاعل میگذرد روز و شب است آن روز و این شب قوله روز پر خور سگ یوانه به خفته به شب
مروه کاشا به سگ یوانه به آرام و میقرار سهره دیوانه و کاشا نه بر لے خطاب است مثل با خطاب بر
بر معنی که باز زاید واقع میشود سهره زاید نیز واقع شود قوله روز چنان میگذرد و شب چنین کی شوی
آماده روز پسین و آماده روز پسین لے آماده بر آسان داشتن روز قیامت پس باید که قوله
شب چو رسد شمع افزه و زبانش به هم نفس گریه جان سوز زبانش به یعنی بیدار و از بد کردار خویش تائب
و متاسف و گریان باش قوله اشک همی دریز بعد و در دو سوز به عذر همی خواه نه تقصیر روز تقصیر
بیت سابق تقصیر از تقصیر و طلب عبادت قوله هر چه بروز از دل جانے کنی به و لے تو که شب
نه نماز کنی به جانی جفا کننده و ظالم به خود و لے تو لے به حال تو تا مانی حیرت قصاص تدارک
آن قوله روز تو شد شام به عصیاں گریه به شام بروز آری به عذر آوری به روز تو شد شام لے
روز تو تمام شد شام بروز آوردن شب تمام کردن قوله روز و شب گریه به عصیاں شود به بروز تو
شب و روز تو تا و آن بود به عصیاں شود لے شب و روز عصیاں کنی شب و روز لے فحال شب
روز تا و آن عذاب پس میباید که قوله روز که صد گونه کند که نام اعمال میبرد کرده شب زمره به

سپیدی بوسه با زرخ آهن نمیدیاسی بشیر سے در روزی که در روز شب زنده لے از آب مرده بود
 لے روزی خود قوله چندی خواب ز خود کانی به بادل فارغ زبیه ناگنی به خود کام لے خود پرست
 خود کانی خود پرستی مصرعه ثانی حال است از مخاطب سیاه ناگنی متعلق فارغ قوله کرده خواب
 درانی حجاب به ناظر حال که منزه خواب به دراد حجاب مربوط به مصرعه ثانی است منزه خواب صفت
 موهوت مخدوف است لے حق تعالی که منزه از خواب است در لے حجاب بحال توانا غرست قوله
 شب چو کنی روز به بیجا اصلی به که تو خوش حاضر تو غافل به شب و ذکره شب تمام کردن گذاردن به
 بیجا اصلی لے بیجا اصل از طاعت کاف کرده مصرعه ثانی عاطفه است از تو خفته و خفتالی بر تو حاضر است
 پس باید که ناظری او ملاحظه کرده بیدار باشی و بهیچو آسایش به بستر میاسای حکایت بر این مطلب میرود
 حکایت عارف دل بیدار و شب زنده دار و آل جابل مغرور به غفلت و
 بیدار دل بیدار و شب زنده دار بهر دو صفت عارف است قوله عارف از ظلمت شب نیابت
 ویدیه فرد است به کلی از خواب به یاء عارفی بر لے وحدت است از ظلمت شب نیابت صفت
 عارف یعنی خود تجلیات و در شب تاریا بنده بود فاعل فرد است عارف ویدیه مفعول آن
 قوله شب که ز خود رشید نظر و دخته شمع نظر تا سحر افروخته شب ظنر شمع نظر از فتن بیدار
 بودن کاف که خود رشید و فتنه است فاعل و دخته افروخته عارف محال لکه عارف و فتنه
 نظر از خود رشید و دخته یعنی و فتنه که خود رشید و فتنه و ناظر بنویس و تمام شب شمع نظر
 بر افروخته لے تمام شب بیدار بود و میتواند که فاعل و دخته شب بایگفت و آنگاه جمله که ز
 خود رشید نظر و فتنه صفت شب بیدار بود قوله به نظر از ویدیه خونابه و به بود برابر و ش هانگه به از ویدیه
 متعلق به هر سه به تقدیر ثابت خونابه و صفت ویدیه که مجنی بسته مره یعنی مره اعاز بیداری و عدم
 خواب بر بسته شده بود قوله روزی از و کرده مفعول سوال به کای زنده راه تو خواب خیال به کاف
 کای بیان گفت مخدوف است یعنی مفعول از و سوال کرد و گفت که آن زنده راه تو خواب خیال
 صفت منادی مخدوف است و مفعول بالندایت لاتی است قوله چون دل بیدار تو از خواب
 برست به ویدیه چرا بایادت از خواب است به ریخ نه خفتن چو گمان داردت به یکدم راحت چو زیاده است
 گراں یعنی کابل راحت خواب کردن که راحت نمودن به قوله گفت نشاید که خدای جابل به هر شب
 آید و نخست آسمان به کاف بیان گفت اول نشاید مخدوف است و کاف که خدای جهان بیان این مخدوف
 است و کاف که خدای جهان بیان این مخدوف است و این نشاید که خدای جابل به هر شب قوله بانگ

حکایت عارف و آثار

زند که صفت دوران راه کیست که آید بدین عذر خواه + کاف که صفت دوران راه بیان با ناک زند
ست دوران راه گرانان عذر خواه تا نب قول که تا کرم خویش سفیرش کنم رحمت خود عذر پذیرش کنم +
سفیر بفتح معنی صلح کار مردم و رسول فی الجلی و اینجا مراد شفیع است قول که من چنین حال بهم سر بخواب
گوش بخوابم دین خوش خطاب + او نظر لطیف بمن کرد باز + دیده اقبال من از فرزند با و کشا ده
فرزند به قول که هر که کند عول سوخت + او خواب کنان از رخ زیبای او + و عویش از صدق بود
بهر مرغ + چون نفس صبح تختین در مرغ + سودای من محبت مصرعه ثانی بیت اول حال از فاعل
کنند هر که مبتدا است ثانی خبر صبح تختین صبح کاذب قول که حامی اگر دیده تور در شش است + دور
دلش از روضه جان روز دست سخت قدم باش درین راه نه نیست چشم بدال و در که چشمش
به دست بد روضه جان شاهده الی روزن راه این راه من محبت الی جمله که چشمش به دست طاعت
چشم بدال و اینست مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان که نشان
ایشان بے نشان است و زندگانے ایشان در جان فشانی بدانکه
مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات هم بر سه قسم است + قسم اول مرتبه و اصلا و
کمالا و آن طبقه علیه است قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است + قسم سوم
مرتبه مقیمان زمین است و بنده نفعندان و آن طبقه سفلی است و اصلا و مقربان و سابقانند و
سالکان ابرار در صحاب پیر و مقیمان اشرار و صحاب شمال اهل و وصول بعد از انبیا و صلوات الله
اثر سن علیهم دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در پیج براس دعوت خلق بطریق متابعت ما
فروان و امور شده اند و این طائفه کمالان کمال اند که فضل معنایت ازل ایشان را بعد از استقرار
در عبادت جمیع و لایحه توحید از شکم ما این قنایه ساحل تفرقه و میدان بقا خلاص و مناصب اندازند و فرمود
ما خلق را نجات و درجات و آلات کنند و اما طائفه دوم آن جماعت اند که از وصول بدین کمال
واله تکمیل و رجوع بخلق با ایشان نفرت و محرقه بحر جمع گشتند و در شکم ما بی فنا چنان نا چیز و مستهنگ
شده اند که انیالشان هرگز پنیر و دانه را پس از حل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در ملک زمره
سکان نبات غیرت و اقطان دریا و نجات انحراف یافته و بعد از کمال وصول و لایت تکمیل و دیگران
ایشان مغرور گشت که انی نفی بتالاس قول که ای صفت تیره و الا حمزده + و از صفت اهل صفا
وزوده + تیره و الا اگر ان حمزده گرفتار آن صفت صوفیان صافی کیش و مژده می گرفتار تمام صفت

مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان

منادی بخند و دست و بہت لاتی مقصود بالہذاست قولہ دل شدہ صاف ز نام آوری۔ نام
بر آورده بصورتی گری۔ نام آوری شہرت و ناموس قولہ شیدہ صوفی کہ بود بینی۔ چند تو برستی خود
ایستی بستی زنا از بشریت و خواہی آستی وجود بشریت و خصال آں قولہ کم شوازیستی بہت عالم
بلکہ شوازی گشتگی نیز کم۔ کم ہر سہ بجای فارسی مضموم باید خواند اشتلم یعنی ہر ہر و سکون شین مجسمہ
و ضم قولہ و لام تنہدی و غلبہ کردن کذا فی نور الدین بلکہ شوازی گشتگی نیز کم یعنی فنا خود را در خیال
بسیار چہ وقتیکہ آں فنا خود را پنداشتی گفتی کہ فانی شدہ ام و جوہری باقی ست پس باید کہ
ازین صفت فانی شوی قولہ نام شدہ از خویش بقی بچونے۔ دم زدوت ز انکہ نیم تبے۔ نے کہ
میںو از ند چنے میانہ بقی باشد ز انکہ نیم متعلق و زون ست قولہ گر توئی اہم نہ آوازہ چسیت
ہر نفس این زمرہ تازہ چسیت۔ آوازہ و دوزمہ کنایت از دعوی خودی قولہ فی چو بود آنگہ بدنا
خویش۔ دم نزد جزو نہایتان خویش یعنی نے آنکس ست کہ در سخنان جزو و وطن اسلی کہ
قربا کہی باشد سچ نکلند و از ہستی و خصالش آں م نزدیکہ قولہ بادیہ ہستی خود بسیر پے بہ
نیستان عدم آوری و نیستان عدم عدم فانی از بشریت و باقی باللہ گردو قولہ چوں
ز نیستان شکار نشان شود۔ ہر حرفیان شکرستان شود۔ شکر نشان سخن گویان حرفیان ہم صحبتان
یعنی چوں از میان فنا سخن کنند و بگراں از دے متلفذ و مخطوط شوند مستعد سیر الی اللہ گردند
قولہ از شکرستان چو بر آرد نفس۔ طوطی جانہا شود آںجا بگس تفسیریت سابق شکرستان
ذات نے طوطی جان جان ہم صحبتان بگس مشتاق و فرامیوارہ قولہ بر بہت این لاف
کہ چو رہے نیم۔ و دولت اندیش کہ چوں کے کیم۔ نے ام لے نیستم کے ام اے کجا ہتم کہ قطع
اول پادشاہ پادشاہان کہ بتازی ملک الملوک خوانند و پادشاہ جبار نور الدین یعنی مدعی
آنجا کہ از وجود خود فانی و نیست شدہ ام و خیال آنداری کہ از پادشاہ ہم برترم قولہ قالب تورومی
دل زنجی ست۔ رو کہ نہاں شیوہ پیکر نگلی ست۔ رومی سفید زنجی سیاہ پیکر نگلی توحید قولہ باتن زنجی
دل زنجی کہ چہ بہ رنگ سیچہ گیر و درنگی کہ چہ بہ کاف کہ چہ بیان بگو مخدوف ست اے بگو کہ ازین چہ
حاصل ست۔ رنگ یکے گیرے و رظاہر و باطن متحد باش و از ذائم بشریت باطن خود را پاک
صاف کن۔ قولہ بہ کہ شفا جو سیجا شوی۔ بہ کہ ازین عیب بستر اشوی پشفا شفا ز حمت
باطن سیجا رشد کامل ازین عیب بے عیب باطن قولہ خشاک ز روزہ شکست طبل ساں ہشتہ علم بر
کتف طبل ساں۔ سرزدہ از دولت انصاف فقر چند بدین طبل و علم لاف فقر۔ طبل معروف و

که بدو ال چهرین زنده و در صراح و بل و غولک سیم علم بختین نشان که در بیان بود و نجیب امر او از
 اظهار است سر زدن پیداشدن طبلسان با لفتح چادر سے کہ خطیب اہل عرب بر کشتند انصاف
 بالکسر و داون وستی کردن عینی حقیقت فقر طہارت از لوث باطن فخلقوا باخلاقی اللہ
 ست نہ ترک لباس اگر ایش ظاہر چنانچہ حضرت شیخ مصلح الدین سجدی شیرازی رحمۃ اللہ علیہ فرمود
 فظاہر ترک دینا دشہوت ست ہوس پارسائی نہ ترک جامہ و بس قولہ خرقہ صد پارہ کہ
 داری بدوش پیر صد عیب بود پروہ پوش صد عیب عیب طن قولہ دلق مرغ را چو بود تار
 ست کہ بشود از خرقہ پارہ درست دلق مرغ مرغ خرقہ پارہ صد پارہ یعنی چوں اخلاق فقر بنا
 لباس فقر فقر حاصل میشود چنانچہ حضرت شیخ سجدی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید فظاہر زاہدی در
 لباس پوشی نیست زاہدی پاک باش طہس پوش قولہ رشتہ تسبیح تو دام ریاست مہر
 آن دانہ مرغ ہوس دام ریاضات باضافت خاتم فضہ است مرغ ہوا ہوا دانہ مرغ ہوا ہوا دام
 کنندہ مرغ ہوس قولہ دانہ دوام از پیے آگ ستری تا غدی از سیتہ مرغ خوری ہوا دانہ
 دام ہماں رشتہ دہوہ یا غدی بر لے قلت ست مرغ ہوا و ہوس سیتہ مرغ لے ہوا و ہوس
 خود حاصل کنی قولہ ہست زمسواک چو سومان توہ تیز کچن ہمہ دندان توہ زمسواک بیان
 سومان ہمہ ہمہ سلم قولہ تیزی و نہانت بہ سولہاں بساے از سیر ہر مغر مشو لقمائے سومان
 سومان واقع لے از سومان واقع تیز دندان خود بسای لے حرص خود زان کہن قولہ شرح محاسن
 چو بدیشانہ ات سر بہ قبل کج کثافسانہ محاسن پیش و نکو یہاے قبل شرح زشت نامی چو بد
 شانہ ات شرط جملے سے مخدوف ست لے سبج فایده نیست مصرعہ ثانی علت جنک لے چو چو شانہ
 شرح محاسن تو میکند سبج فایده نہ دار و نیز کہ افسانہ تو سیرہ سبج میکند قولہ نیست ہر سے
 تو سیکے موسیاء چہند کنی نامریا ہ از گناہ نامہ اعمال نامہ قولہ شکل کماں راست قدرت شرح وہ
 بہر کمان تو عصا کشتہ زہ راو کمان را بجنی برای ست شرح وہ بیان کنند ہماں قدیمیدہ قولہ
 تا کمانت فلک پس چلہ بہت تیر جوانیت بروں شد زشت کمان ہماں قدیمیدہ چلہ ہماں عصا
 تیر جوانی جوانی تیر ازشت شدن عبارت از قصہ و تصرف بدر رفتن قولہ نوبت پیری ست
 جوانی کن میل سحے نیل بانی کن جوانی ہوا و ہوس جوانی نیل بالفتح و ریا فتن انانی بہ تشدید
 یا جمع امنیہ مجنی آزادی قولہ بر سر سجادہ چو پاسایت پا ز عونت بزیں ناید تا بسایت
 سنا ان الیہ پائے است وز سر و مہر پس باید کہ بر سجادہ نماز تخوان تار عونت و ریا سرزنند

چنانچه میفرماید **قوله** رخ بزمی سائے بوقت نماز - زانکه مصلّا است حجاب نیاز و نیاز و سجناب
 اقدس باری تعالی **قوله** از کجی و کجروی اندیشه کن - پیروی راست رواں پیشه کن - کجی و کجروی
 عبارت از اخلاق مرائیانه است راست رواں مخلصان **قوله** یعنی خرقه تقوی می پوش - متقی جامه تن
 نموش - در هر دو مصرعه حرف شرط محذوف است ای اگر معنی هستی لباس تقوی براندازه خود متقی
 نخواهی چه کار متقی و عوی نیست و اگر متقی هستی اگر در دین راترک کن چه متقی آن است که هوا و
 هوس ترک کرده باشد **قوله** زاهد ز آلوده نسیر ز پوچ - پس ز رانده نسیر ز پوچ - مصرعه ثانی
 تمثیل است **قوله** صورت و محبت بهم راست دارد - تا ت شود اهل صفا خواستگار - یا ز
 سرت خرقه تقوی بکش - یا قلم از راه مت بکش - خرقه از سر کشیدن از خرقه بر آمدن خرقه
 تقوی تقوی قدم کشیدن ترک نمودن یعنی اگر راه هوا و هوس پیش گیری خرقه تقوی از سر
 بیرون کن - حکایت صوفی که به سماع غناء مخفی خرقه فقر از سر بر کشید
 و از کجی بحر حقیقت به حاصل محب از آرمید سماع لغت شنیدن و بداندیدیم
 بسیار شنونده و جاسوس غنا بالکسر سر و مخفی زنی سر و گوینده **قوله** کعبه روی از سر و خجسته
 در صفت پیران حرم شده مقیم به کعبه روح حاجی یا کعبه رو سے بر لے وحدت است و جبهه اند و بگین
 شدن و انجامه او انده عشق خدایست حرم نفیجین گرداگرد خانه کعبه پیران حرم شایخاں کج
 و در آنجا بودند لے از کمال شوق عشق که بحق تعالی او را پیدا شد متابعت به پیران حرم نمود و دل
 سلسله ایشان گردید **قوله** مرغند او چو روی پر دبال - برستی از بس دانگ پر دبال - پر دبال از نون
 بمعنی پریدن و انگ پر دبال و نیایه **قوله** وجد الهی رماندی و خویش - جذب حقیق باز ستاندی
 ز خویش - ز خویش لے از تعلق خودی و پندار خویش فاعل رماندی و وجد و شین الهی راجع
 به صوفی مفعول افعال ستاندی و وجد و شین حقیق راجع به صوفی مفعول **قوله** آمدی از هستی
 خود گشته صاف - رقص کنان گرد حرم و طواف - جمله او هستی خود گشته صاف حال از فاعل آرد
قوله روزی از آنجا که قصاره نوش - زخم بلا بر دل آگه زوش - کاف که قصایبان از آنجا است
 قضا حکم الهی شین زوش و مصرعه ثانی مصاف الی دل است از زخم گرفتاری غیر بر دل از زود بغیر خود مفعول
 ساخت **قوله** مطرب رلق کارش سپرد - و از دل جان صبر قرارش سپرد - تفسیر بیت سابق است همه مطرب
 بر لے وحدت است کار کار عشق الهی شین قرارش مصاف الی دل جان است و از دل جان صبر قرار سپرد
 فاعل مطرب به **قوله** ذوق میو عشوه نازش حبیب دل از حقیقت مجازش کشید - میو عشوه نازش شمه عشق

حکایت صوفی که با سماع غناء مخفی خرقه از سر بر کشید

شین تادنش راجع به مطر حقیقت محبت محبوب یقی که یاری تعالی باشد مجاز محبت معشوق مجازی که مطر
 باشد شین مجازش مضامین الی دل است راجع به صوفی و یعنی خودست ایدل خود را از محبت حق تعالی
 بر آورده بمطر یکشید و فاعل حشید و کشید صوفی است و میتواند که فاعل حشید صوفی باشد و فاعل کشید هم
 پس در بیز وقت شین یعنی خود بخود بود و قول بود بهمان حالت و جدش بجای لیک آن شاه و ستان ملز
 خرقه به پیران خرم و اد گفت به سر خود از خلق چه دارم بهفت به بهان مرکب از هم و آن است گاه به
 بچته بر و معتقد باشد و گاه به معنی اول و ثانی و گاه به معنی لفظ اول و ثانی باشد و اینجا حتی
 لفظ ثانی مراد است شاهد و ستان سر از مطر به خرقه خرقه سلوک و طریقت و مصرعه ثانی بیت ثانی
 بیان گفت است و عرفان و اول و محمد و است قول در دل من و جد که بی نمائند جنبش
 من جز بملای بی نمائند جنبش بهان و جد ملای شغل بغیر لای قول ز آتش اغیار و در غم بچش - خرقه
 اصحاب چه دارم بدوش به آتش عشق اصحاب لے صحاب طریقت چه یعنی بر لے چه خرقه بدوش
 و آتش یعنی پوشیدن قول خوش نبود بنگاه دل زان نگار خلعت اسلام بیکعبه داره خلعت اسلام
 خرقه صوفیه بنگاه دل زان نگار حال است آن نگار مطر یعنی در آن حال یکدل از خیال و تصور مطر
 بجا نگریده خرقه صوفیه و بر بخوبه نیست قول تا بحقیقت نکشد آن مجاز باز نیاید به سر خرقه باز
 تا غایت ترک خرقه است یعنی ترک خرقه تا بوقتی نمود که بشق حق تعالی مشغول شد قول جامی ازین
 قاعده دلپذیر به تا بتوانی سبق صدق گیر به قاعده دلپذیر قاعده مذکور به صوفیه سبق صدق لے
 تعلیم صدق به قول زانکه درین مرز عمر و آزمائے به هیچ نیزه و جو گندم نمائے به مرز عمر و آزمائے
 میدان عشق آبی جو گندم نما صفت موصوف محمد و است لے شخصی بے صدق و مولے مقاله
 و از دهم در شرح حال علماء از عجل و در و سفها به چهل و جدل مغرور و سفها جمع
 سفیه یعنی بی علم و باطل از عجل و در و صفت علماء به چهل و جدل مغرور و صفت سفها قول اے علم
 علم بر افراشته به چو علم از علم بر افراشته به لفظ علم اول و در هر دو مصرعه به فحشین است بمعنی
 رایت و نشانه و لفظ علم ثانی و در هر دو مصرعه بکسر اول و ثانی زده یعنی دانش و دانش بر افراختن
 بلند کردن و بر افراختن سر بلند کردن و مفتخر و سیاه شدن این بیت از تجنیس خالی نیست قول
 خوشین از علم علم ساختی به چو عمل آید علم انداختی به علم اول بکسر اول و ثانی زده و ثانی به فحشین مضامین
 به خوشین است لے خوشیدن علم ساختی از علم بیان علم علم انداختن عاجز شدن در و گویا اندیدن
 ایهام بدانکه اگر علم را عمل سازد علم نماند قول لاف دوستی است علم ساز نیست بهجت هستی علم اندازیت

معاذ و از دهم در شرح حال علماء

سازی و علم اندازی هر دو مبتدایان درستی و حجت سستی هر دو خبر از علم و هر دو مصروف لغت است
یعنی علم سازی و دعوی نه نمودن در علم لاف و کثرت است و علم و علم اندازی نیست کردانیدن
از عمل و دلیل سستی است و در عمل قوله دعوی و کثرت کثرت از جابلی به حاصل تحصیل تو بی اصلی به از جابلی
از سبب جابلی بودن چه علم بغیر عمل جابلی است مصرعه ثانی تفسیر مشروط بحد ف حرف شرط مصرعه
اول جزا یعنی چون از تحصیل علم تو عمل حاصل نشد دعوی نمودن و کثرت جابلی است مطلق قوله
خواه زنده بانگ که صنعت دوم پس شود از جودت صنعت دوم پیشیل مطلوب است خواجه لفظ
تفصیل است چنانچه میان صاحب بانگ زنده دعوی کند که صنعت دوم میان بانگ صنعت دوم ای
کیم اگر چنانچه مصرعه ثانی تفسیر است جودت بافتح میکی میم و م مصنفات الی صنعت و م
یعنی پس ازینکی صنعت من زنده شود قوله لیک اگر دست به پیش نهی چون گفت مفلس بود
از زرتشتی به جیب بافتح گریبان سیر این مراد کینه است چه زرتشتی را بران نزد گریبان باشد
قوله کی که خالی بود از زرتشتی به دعوی کیم هر چه بود از حکیم کیم بالکسر و وار و کیمیا که بدان زرتشت
نقده شود قوله جمع کتب از سر و ناسره کرده چو خشت است بگردت زرتشت به لفظ جمع مربوط بگردت
ای جمع کرده سر و ناسره صحیح و غلط است خره بافتح و تشرید گل تر که بتاریش طین خوانند و نیز توده گره
انجام مراد یعنی توده است و به تخفیف برائے ضرورت شعر است یعنی کتب صحیح و غلط جمع کرده شده گرد تو
مثل توده خشت است قوله آں خره کن زرتشت که از چار صد بهت میان تو و مقصود است از خره که فرو
کتب زرتشت کردن نکستن مقصود باری خالی قوله هر ورقه زان کتب آید حجاب به نال حجب تو به تو رخ را
بتاب به تو به بضم فوقانی و واد مجهول و ضم فوقانی ثانی دیه قوله تلبیری از بهر ذوق است
زال کتب امر و زبگرداں ورق به مصرعه اول تعریض به مصرعه ثانی از بهر آنکه همه کس سبق بمعنی بهت
ورق گردانیدن و در شدن قوله علم که خواندی بره ناصواب به باشد زان علم سیه زو کتاب
بره ناصواب به برائے راه رفتن و عملی و فریب و ریاست یا کتاب اعمال نامه قوله نور دل از سینه سینا مخ
به کشتی از چشم به بینا مخ سینا نام پدر ابوعلی حکیم از سینه ذکر ظرف اراده منظور است از حلال
که در سینه سینا است مصرعه ثانی تمثیل مصرعه اول است قوله جانب کفر است اشارات او به عیث
خوف است اشارات او به اشارات و بشارت او باعث کفر است که در دوسه و ثوق بهر باب است
و از سبب لاسباب قوله فکر شفا پیش به بیماری است میل به شفا پیش ذکر فتاری است به فکر لے فکر
کردن میل کردن بیماری و گرفتاری از سبب آنکه مطالعه این کتب اعتماد بر اعمال احوال آن است

و اینان از فاعل مؤثر حقیقی چنانچه در بیت لاحق میفرماید **قوله** قاعده طب که بقانونها و پائے
 نه از قاعده بیرون نهاده و یک نهال ساخت بر ابل طلب و دروغ مسیبت بحجاب سبب
 بحجاب سبب متعلق نهال ساخت است پس حاصل از علم سبب از نظر دور کردن است و سبب
 حقیقی نصب العین و دشمن تا از شرک خفی متبر گردد و چنانچه میفرماید **قوله** خاصیت علم سبب سوزی
 است و بشیوه جاهل سبب آموزی است و پس چون علم سبب آموزی کرد جاهل گشت نه عالم **قوله**
 طب نبی جو که طب البنی و سازت از جمله علل اجنبی و طب البنی عبارت از ترتیب باطن حصول
 معرفت الهی است و ایها هم بداند که کتابی است **علل** باطنی از بهر او بهوس شرک خفی و دریا و غیر هم
قوله از مرض جبل شفا بخشید و از که نفس صفا بخشید و بهر سبب آموزی که در نفیقت بین
 تیرگی فاعل سخت رت طب البنی است **قوله** تا بد از اسباب علل رت تو و او که از هر چه رت تو تو
 فاعل تا به طب البنی مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است هر چه نه حق است غیر خدا که اسباب علل باشد
قوله عمر تو شد معرفت اصول و فروع و هیچ نیفتاد و یا صلت بطن و بصرف شرح اصول مسائل مدلل
 فروع مسائل غیر مدلل حاصل معرفت حق تعالی و **قوله** هیچ و قوت و مقاصد چو نیست - از طلبان
 بمواقف نیست و مقاصد معارف الهی مواقف نام کتاب معروف و ایراد مقاصد و مواقف از
 تناسبت و **قوله** بر تو چو بخت در مفتاح راه و دولت فتح از در فتح خواه - مفتاح نام کتاب
 مشهور و در علم معانی راه راه معرفت دولت فتح فتح لایزالش راه معرفت فتح هم من اسما الله
 تعالی و ایراد مفتاح و فتح و فتح از صنعت اشتقاق است **قوله** که موانع دل تصافات نیست
 کشف موانع حدیث نیست و موانع موانع راه معرفت حق کشف تفسیر قرآن است از جارا الله در حشر
قوله نور هدایت نه بایه مجوبه راه نهایت در نهاییه مجوبه و بایه نهاییه هر دو نام کتاب است در فقه مشهور
 بدانکه راه معرفت به پیش خواندن علم فقه طے کرده نه میشود بلکه معرفت در تهنید با خلافت چنانچه
 فرماید **قوله** ترک نفاق و کم بلبس گیر علم زحمت به تقدیس گیر و ترک و کم هر دو مترادف اند تقدیر
 مقدس بودن از ذایم بشریت و تخلقا با خلاق الله گردیدن **قوله** هر چه نه قال الله
 قال الرسول بهست بر ابل فضیلت فضول و ای هر عمل نه قال الله و نه قال الرسول اے
 موافق قال الله و قال الرسول نیست ابل فضیلت ابل الله و مقبول لایحی **قوله** فضل خدا این
 فضولی کن و چهل حد رفت جهولی کن فضل خدا این و عطیه علم بر تو مقصود حق الله است فضولی کن
 ای کفران نعمت کن و آن نعمت را بجای که طلبی و بلبس و غیره یا شرف کن و بجای آن که نعمت کفران است

قوله گفت که حاشا که ازین چاه بپست - و در نیم امر و بدست تو دست - من که تعلیم میاں لبته ام
 از غرض سود و زیان بسته ام - جمله که تعلیم میاں لبته ام صفت **قوله** که ششم از بهر خردمندی است
 خاصه بی فضل خداوندی است - از بهر خردمندی صفت که ششست که ششست مبتدا و مصرعه ثانی
خبر قوله که بجز آنکه و اگر آتش - و از غرض آلودگی افزایش - بشین و در هر دو مصرعه راجع به کوشش
 غرض غرض است جمله و دیگر **قوله** در ته این چاه نشینم سیر - تا شودم بغیر خشی و تنگی - تا غایت تعلیم
 است یا بغیر خشی تنگی است **قوله** یا علمم چو بلند اوست - و هر چه جز آنم نه بلند اوست - این راجع
 به علم جز آنم غرض و دیگر سوائ این علم **قوله** بهت جامی که بلندی گرفت - از شرف علم پندی گرفت
 جمله که بلندی گرفت صفت بهت است **قوله** علم پسندید طبع بلند - و هر چه پسندید بهمانش
 پسند - مصرعه ثانی دعایه است مقاله سیزدهم که در مخاطبه سلاطین که اگر بر دیگران
 می تابند آسمان عدل را چشمه آفتاب اند و اگر همه گرد و خود میگردند طوفان ظلم
 را گرداب **قوله** که به سرت افسر فرمان دهی - افسرت از گوهر احسان نهی - بهت افسر فرمانی
 صفت متادوی محمد و دست مصرعه ثانی مقصود و یا لنداء گوهر احسان **قوله** ز یاور بهر افسر
 زان گوهرست - حالی ازاں مایه و در سرت ز یاور یعنی لازمی ز یب آن گوهر گوهر احسان
 ازاں که از احسان مایه موجب **قوله** که در میان تو وضع کرده قهره مار آوی با یکدیگر قهره
 گوهر مار که بجهت یکدیگر کشته گوهر و کینه - **قوله** لیکن آن قهره که در شمار نفع رسانند تو از آسیب نا
 قهره با نفع معروف پسین سنگ و گوهری گرد و نیز سنگ لیش که بدان کاغذ اهره زنند و نیز
 قریب و اینجا یعنی تر باک است روز شمار روز قیامت مار مار افروزی **قوله** تحت زرت آتش که گوهر در
 هست و خشنده چو آتش در و تحت مبتدا آتش خبر گوهر مبتدا چو آتش خبر در و در مصرعه اول راجع به
 تحت و گوهره ثانی راجع به آتش **قوله** شعله بجای در زده آن آتشست - لیکن پس بخودی آمد
 خوشست - آن آتش تحت زرت آتش صفات الیه جان بخودی **قوله** چو نجاتی ز شراب غرور
 آفرین خوشگی بر تو ز در آتش شعله قافیه معلوم و مجهول است **قوله** هر دم از در دو صد قطره خون
 ازین هر موشی تبار و در دل - هر دم که تبار و در دست صفات الیه هر موشی است تراد و
 معنی لازمی چکیدن فاعل تراد و دو صد قطره - **قوله** سود سرازوان ترا بر سپهره شمشیر آن گشته
 معارض بجهت ترا علامت صفات الیوان است بنا خطاب بر سپهره بودن پس بلند شدن شمشیر
 با شمشیر

مخاطبه سیزدهم در مخاطبه سلاطین

معاصر مقابل قولہ قصر تو چون کاغذ فلک سر بلند + حادثہ را قاصر از انجا گشت + این بیت شتمبلہ
صنعت اشتقاق است قصر بفتح کو شک یا خانہ بزرگ قاصر کوتاہ و ایراد قصر قاصر از اشتقاق
قولہ جاس و دیوار تراب رسکال + بستہ ہے حفظ اور خیال + حارس بابان دیوار + بابان
سکال کبیرین مہملہ کاٹ پارسی الف دشمنی و خصومت و اندیشہ دشمن بزرگال دشمن خیال خیال
بزرگال دشمن محافظت نمودہ کہ خیال دشمن در انجا نرسد قولہ لیک نیارند بکو چیل بہین نرختہ
کہ آید اجل + دو بود کا یاد اجل ادکیں پیشینہ عمر تو زندہ برزیں + کہیں نہ پاں کردہ و قصد برشتن
دشمن پسیل خفیشہ عمر عمر بر زمین زدن شکستن + قولہ نقد حیات تو بغارت کشد خصم ترا
بخت بشارت بردہ نقد حیات حیات فاعل بردہ مصرعہ ثانی بخت قولہ کسگر کاغذ تو بجاگ انگذ
طاق بلندت بجاگ انگذ + طاق یعنی کو شک کاغذ و طاق بجاگ انگذ ناپست نمودن و
دیران کردن و ایہام کہ کاغذ بویران ساختن خاک میشود قولہ افسرت از فرق قند زیر پائے + پائے
تخت تو بلغم ز جانش + تاد افسرت مضان الیہ فرق است زیر پا افتادن پست شدن لغزیدن پایہ
فتادون میگردن پس باید کار بر حوالہ او فکر آورده دل در نہ پائے بندی و یہ تمیز کاغذ و تخت اخروی
گر بندی چنانچہ میفراید قولہ روزے ازین اقعہ اندیش کن + قاعدہ دادگری پیش کن + این اقعہ
لے واقعہ مذکورہ دادگری پیشہ دادگری قولہ ظلم ترابنج چون حکم بود ظلم تو ظلمی ہمہ عالم بود
ظلم ترابنج لے سبج ظلم تو عالم ہمہ عالم لے موجب ظالم بودن و دیگران از متعلقان تو قولہ خواجہ
بجانہ چو بود و سر + اہل سرکش ہمہ کو بند باد + تمثیل اسبق قولہ شہرے ز آشوب تو غارت شود
تاتیکے خاد عمارت شود + بیان ظلم واقعہ یا شہری بر لے عظمت است آشوب شور و فو غام و اند
ظلم تات مضان الیہ خانہ است قولہ کاش کئی ترک عمارت گری - تاد کشد کار بغارت گری فاعل
بکشد عمارت گری قولہ باغ زنا سبب تو گرد و تلف + تات در آید تہ و سیمی کہتہ + سبب تو قعدی
تات مضان الیہ کہتہ است لے کہتہ + مخفف تاد لے قو قانی و لالت اظہار را و معنی مدد و فرو قولہ
برکہ ازین سبب سبب بود + ورنہ ہر سبب سبب بود + سبب مالہ حساب قولہ میوہ مرغے سرخوٹ
سقیم + از حرم بیوہ و باغ یتیم + این بیت شتمبلہ بر صنعت بعثت نشر غیر مرتب است یعنی میوہ از
باغ یتیم و مرغ از حرم بیوہ بر سر خوان تو ہمیشہ موجود است قولہ مطبخت ہمہ ز خوشی و رشت - میکشد
انہ نشہ ہر کونہ پشت - باد ترا میترکان لہن - طعمہ دہ از چوہ ہر میریزن - ہر شرکاراں باز داز ل
چندہ بچہ ماکیاں زاد باز تر یعنی براؤ لے بر لے باز تو قولہ بارگنی خاص ترا ہر سپیں + کاہ و چو از

تو به خوشه چسبید پس بر شام گاه بکاف تازی یعنی گیه تو به بود مجهول ظرفی که خوشه چینای از
چادر ساخته پس پشت خود آویزید و خوشه بهای در می اندازند و بهندش گوش گینه قوله گوش
کنیزان ترا واده بصره از دور ویزه گدایان شهر و لیسخ وال مهبله در وازه که بتادی باب خوانند
و در کون و کرت و مرتبه و باب که در کتاب نامه سر سخن مینویسند و معنی نوع و جنس و اینجا مراد
معنی اخیر است از دور ویزه لای از نوع و قسم و جنس گدائی و فاعل داده بهر گدایان شهر یعنی
گدایان شهر از قسم گدائی در و لقره حاصل کرده گوش کنیزان ترا بهود داده اند لای کنیزان ترا از
زیر دانه گدایان است که ظلم و ادانها غضب میکنی قوله چند کلمه تسلیم بهریم و مرز چند کلمه رسم و
به عدل و مرز بین که ازین هر دو کدام است به هر چه شد او بر رخ او دست نه بین مطالعه فرماید
هر دو لای عدل و ظلم دست بر رخ نهادن ترک دادن قوله ظلم نهید و ام سرب غرور عدل و عد
جام شراب سرور و سرب غرور و شراب سرور و سرور شراب و شراب تجنیس است - قوله
نان که جگر سوخت و دل کباب باز نمانی به سرب از شراب باها و الف کلمه است که در حل
تا کید گویند سرب بهال سرب غرور و شراب بهال شراب سرور قوله شهر و ده آباد به عدل است
بس و طبع جهان شاد و عدل است و بس و طبع جهان یطیع اهل جهان قوله تو چو شبانی در عیت به
در کف و رحمت تو چو ربه و لای شبانی که کند کار گرگ و همچو سگ زرد شود یا گرگ
و لای شبانی لای و لای شبانی بدان که گویند که سگ زرد آفت پذیر بگرگ بیاشد و بهر که سفت
یش فریفته پیش گرگ می برد و هر دو همفره گردیده میخوانند قوله بهر کند باز پستانش به تار و
گرگ به دوزان خویش و فاعل کند سگ و باز معنی جدا کردن قوله عدل تو که فیفسرانی کند
بر هر جا گرگ شبانی کند بچند کند شانه بدشت و دره شانه زند و گردن و پشت بره و فاعل کند
گرگ گردن و پشت لای برگردن و پشت حکایت عمر بن عبد العزیز که در همه عمر
عزیز از افسر عین عدالت سر بلند بود و از حلقه میسم مروت کمر بند
قوله عین عدالت میسم مروت مروت صنعت است که عین تیاج سرفظ عمر دست میسم
و میان او قوله چو فرود آمد عبد العزیز دولت دین شد شرف ملک نیزه چو دو حال نامیت
و در شرط است کن نشینان الح جزا و فرموده و رفت و فرزند و مراد از عمر است و در حلقه و رفت
بزرگ کنایت از وجود عبد العزیز است دولت باضم غلبه در جنگ دولت دین لای غلبه بر
دین قوله قاعده عدل عمر تازه کرد و ملک خلافت بیک اندازد کرد و عمر حضرت عمر بن الخطاب

حکایت عمر بن عبد العزیز

لے تاجہ بند بکاری الخ یاد بکاری فارسی برائے فکر است جمله کہ بموشی است بند صفت کار و پیہ است
 کہ جوئیست بہ قلم پیوند نوشتن متعذر شود و قول چند دو کاری ظالم کنی - دانہ دوش کسب ظالم کنی
 ظالم لے بادشاہ ظالم کسب ظالم کنی لے بر غر و مظلم لے جمع کنی قولہ تا سہری از دل ظالم غبار
 گردن ظلم کنی زیر بار بیان دو کاری ظالم عیار ملال قولہ خرمن و ہقان کہ بخون جگر کشتہ دی
 آمدہ درودہ بہر سوختہ آتش بیدار است دانہ و کاہش شدہ برباوتت خرمن و ہقان مبتدا
 موصوف کہ بخون جگر کشتہ دی کن الخ بہیت صفت او سوختہ آتش بیدار است خبر بر آمدن حاصل
 آمدن و کاہ بجاف تازی خس قولہ نقل کنی دانہ بانبار شاہ کاہ بری بہرستوری سپاہ بیان بر باد
 دادن دانہ و کاہ لے ملک ہقان نقل الفقہین از جائی بجائے بردن قولہ حصہ و ہقان چو شوی غور
 رس دانہ شک کہ روی دست بس حصہ و ہقان مبتدا مصرعہ ثانی خبر مبتدا و خبر برائے شرط است
 لے چوں غور بس ہقان بشوی حصہ و دانہ شک کاہ روئے بس است غور بالفتح منفعت رسانیدن و دانہ
 اشک شک کو روئے روئے کہ مثل کاہ زردست و ہقان حرب ہکان بحسب الہلہ و سکون ثلثی و کان
 پاری و الف مضارع قولہ مایہ تاجر کہ ز آوارگی جمع نشاء جزو بجز خواہ گی شدہ زیارت ہمہ وقت زکوۃ و کیف
 قبض است ہنوز اس برات مایہ تاجر مبتدا موصوف کہ ز آوارگی ال آخر بہیت صفت اکشد زیارت ہمہ وقت زکوۃ
 جز آوارگی کہ پیش از جمع شدن است برات نیز ارشد الخ غیب ماندن ان انجام را دکانہ دست کہ عمال گذر و
 چکے وقت مخلص مال سوداگران نوشتہ میدہند کہ در اینجا حاصل گرفتہ شدہ باز عالمی از احم مال ایشان
 نہ شود و آوارہ ہندی بیگزینہ زیارت لے از سبب بیگزینہ گرفتن ازال زکوۃ بالفتح بخشی حصہ ازال
 کہ در راہ خداوند نقلے صرف کنند و اینجا مراد لے است کہ عالم الان حصہ چہلم ازال تاجر بگیرند نہ صرف
 زکوۃ لے ہمال تاجر خرج براں ذات گردین و ہنوز اس بیگزینہ نہ رسیدہ قولہ کاسب سچاہ
 کہ در شہر کوئے - ز آبلہ دست کند کہ برے - در کف ز آبلہ سترگار لیش بہ ہیچ بجز آبلہ بکند لیش کاسب
 مبتدا موصوف کہ در شہر کوئی تا آخر بہیت صفت و بہیت ثانی خبر ز آبلہ دست الخ لے از دست
 و محنت خود آبلہ طلب میکند شین سترگار لیش الخ مضارع الیہ کہ لے در کف او بچسبند
 آبلہ گذاری و ہر چار محنت و مشقت مسلخ دست اور سد بہر گیری قولہ خاک لیش پیر کہ چوں
 خاک لیش ہمہ پوشش لیش نہ چارہ درشت چوں شود از خار تہی لیش او قیمت انرا کشتی از مشط
 شین پوشش مضارع الیہ لیش است لے لیش او کہ مثل خار لیش انرا لیش خار ہمہ باشد قولہ گاؤک
 شیر آور ہر ہر زغال خرج شدہ از تو بخر اجات سال ہ گاؤک تصغیر گاؤے گاؤر و خراجات ملل مزاجی

که هر سال بر سر هر کس مبلغ مقرر گیرند و در بهندی تری و پایه گویند قوله گرسنه و تشنه شده
گوشه گیر به خون جگر میخورد و اکنون چو شیر به گرسنه و تشنه حال از فاعل شده گوشه گیر که بهیزال شده
قوله مال بیمایاں بهر بهت پایمال به حاصل سایل ز تو ذل سوال به بهر بهت لے در راه ظلم تو ذل
بالضم و تشنه لایم خواری و خوار شدن و بالکسر زنی و نرم شدن قوله زیو طفلانت ز طبع لیسیم
بهست ز رسائل و ز لیسیم به لیسیم ناکس و نجیل یسیم طفل بے پدر او آدمی و بچه دراز پائے از چار پائے
و در نفیس و بیکانه از مردارید سایل و در یسیم هر دو مبتدا و زیو طفلانت خبرای ز رسائل و در یسیم زیو
طفلان تو است قوله مطرب تو آنکه بیانگ بلند به مال فلان گوید چونت و چند به حیل و لصد
گونه نمودن تو است به و از کفشت آن مال بر بودن تو است به نمودن تو است لے تو است نمودن و همچنین
بر بودن تو است لے تو است بر بودن مطرب تو لے خوش توه قوله نقل شب عیش تو نقل سخن به
نویز از تیره دلاں کن به نقل اول بالضم چیزے که مستان خورد خارج از طعام مثل کباب جز آن
و ثانی نقل سخن بیان حکایات ظلم نویز تازه بتازه و گفتن ناگذاشتن و دلاں ظالمان گزاشته
نویز صفت سخن تیره دلاں متعلق سخن لے حکایت ظلم ظالمان به پیشینگان نقل محض تست قوله
کار تو شد بار دل صد هزار به شرم نه میداری از این کار و بار به بار پنج صد هزار به صد هزار لے صد
هزاران مردمان قوله پیش کن دست تطاول بر دین به که تو قلم بر دو قلم شد فکون به پیش اے
پیش از این وقت تطاول گردن کشی و تکبر کردن و گردن دراز نمودن به وقت نگرستین و کنایت از
ظلم است رو بفتح برائے مهمله یعنی رفتن و اینجا مصدر یعنی مفعول است پس قلم رو یعنی شخصیکه بروی
قلم جاری شده باشد لے رعیت سرنگون شدن ضعیف شدن قوله شاه توبه نام رعیت
خراب به ملک ز غوغائے تو و ضطرار به غوغائے تو لے هجوم ظلم تو قوله کن نظر تجربه در بهر سال
تا نه شوی تجربه دیگران به بهر سال از وزیران دیگر که سابق بیادش ظلم رسیده اند و دیگران که
وزیران دیگر آئنده قوله تجربه خوب به بهل و خوشخت به به که عبرت نگری برداشت به سخت یعنی بسیار عبرت
بالکسر بنده و پند گرفتن تجربه الخ مبتدا و خبر او محذوف است لے تجربه خوب به بهل و خوب توبه بسیار بهتر
نیست و آنکه به عبرت نگری الخ قوله لیک سر تجربه گیریت نیست به تجربه جز حرص و زیریت نیست
حکایت موافق این بیت ایراد یافته حکایت و راز و ستی که دست و سیمیر پند و راز
قلم وزارت کوتاه شد قوله بودی که شاه که در ملک مال به عهد و زیرے چو رسیدی
به سال به در ملک و مال غنیمت و زیری چون رسیدی به بال است یا و زیری فارسی

برای وحدتست قوله دست قلم سانش جدا ساختی چون قلم از بند برانداختی بنشین سانش مفت
 الیه دست ست لے دست اود مصرعہ ثانی تفسیر قلم سانش ست از بند لے بند دست قوله به که
 گرفتاری زبوا دست اود پایہ اقبال شدی است اود غمیرا که در مصرعہ اول ست راجع به وزیر و در مصرعہ
 ثانی راجع به که اقبال لے اقبال وزیر می است اولے زیر پای او قوله دست فذارت بوی آری
 جان جو دوش ز حسدش کاستی دست لفتح وال مہملہ و سکون سین مہملہ یہ وفایہ و نصرت و ظفر و صد
 و مسند ملک و صدور و قوت و قدرت و طرز و روش و کثرت و مرتبہ و ستور و رنگ و رنگہ بر این پنج معنی
 مسندست قوله روزی ازین قاعدہ ناپسند ساخت جدا دست وزیر می زبندہ قاعدہ ناپسند
 دست بریدن وزیر فاعل ساخت پاوشاہ زبند از و بند دست قوله دست بریدہ بہ ہوا و رنگند
 تاش بگیرند صلا و رنگند تاش بگیرند تفرع صلا و رنگند دست فاعل در رنگند شکل پاوشاہ و شین تاش
 راجع بدست بریدہ قوله چشم خرد و فرزان وزیر دست اگر کرد و ما زان وزیر و وزیر و وزیر و وزیر
 بریدہ قوله دست خود از بخیر و وی خود گرفت بہر ذنارت رہ مسند گرفت بخیر و وی باعتبار
 پذیر نداشتن از یک دست بریدن چنانچه می فرماید قوله بخیر بہ گرفت ز دست سخت دست خود از
 دست و گرفتار شست دست شستن نا آسید شدن قوله جامی ازین پیش کہ دست اصل
 دست تو کو تاہ کند ازل دست ال از ہمد کوتاہ کن و دہفب کوتاہ اطلال راہ کن کہسانیکہ دست
 خود از جمع ابائی کوتاہ گردانند مقالہ پانزدهم در تفسیر آناک صبح شیب از شب
 شباب شان میدہ و در آن صبحگاہ نسیم آگاہی بمشام ایشان نرسیدہ
 صبح شیب شیب لے پیری شب شیب شباب لے جوانی در آن صبحگاہ و شیب
 قوله لے منت از شمع گدازندہ تر شعلہ زان آتش شیب ز سر و او حرف نہت از شمع گدازندہ
 تر آخربیت ثانی صفت منادی مخزون ست و بیت ثالث مقصود بالند است از شمع گدازندہ تر
 بہ سبب پیری آتش شیب شباب تا شیب مضاف الیہ سرست قوله دادہ سر سبز تو آتش
 نشان از شجر اخضر نار نشان سر سبز لے جوان باعتبار ماضی آتش نشان باعتبار
 حال صفت سر و نشان مفعول اواز شجر اخضر نار بیان نشان است شیب نشان راجع بہ شجر اخضر کہ
 بدوی نار شدہ حاصل آنکہ سر تو کہ در جوانی سر سبز بود و پیری سفیدی گرفته کو یا میگوید کہ اند
 شجر اخضر نار بر آمدہ است و درین بیت تلخیص است بآیہ کریمہ کہ لَذِي جَعَلَ لَكَ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا
 فَإِذَا أَغْنَاهُ تَوَقُّدًا وَن قوله خرج کہ بر فرق تو کا فور یخت بہر تو ہم از شجر تو کا فور یخت تا کہ کند سردی

مقاله پانزدهم در تفسیر آناک صبح شیب از شب

بر دل گرفت بوس خواب خورده کافور معروف و آن دو گونه است یکی از دخت می آید که آنرا جودا نه
 و بهیم سین گویند و دوم عملی که از کچور سازند و آنرا چینی نامند و نیز نام پادشاه شهر بخدا که آدمی خوار بود
 و ششم شهرت را فتح کرده و او را کشته و اینجام را و سفیدی است شعر بالفتح موئی و ایهام به پر و بزن فاعل
 کند مودی کافور بوس است خواب خورده مفعول اول کن مفعول ثانی او اگر م صفت دل است که
 دل که گم است در بوس اتی تا اگر گم مضان الی دل است قوله کرده شب موئی و تصویر صبح
 روز اجل راست تبا شیر صبح به شب موئی سیاه تصویر صورت و اینجام را فاعل مصدر است
 صورت تصویر صبح صورت سفید روز اجل مضان الیه تبا شیر صبح است لے تبا شیر صبح روز اجل
 است و تبا شیر بالفتح نام دارد و دست سر و مزاج برنگ سفید و تبا شیر کل شی اول در و شانی اول صبح
 و اینجام را و مخین آخرین است حاصل آنکه موئی سیاه که سفید گردیده است یقین بدان که این سفید
 آغاز صبح روز اجل است لے اجل نزدیک سید فکر کج سخن قوله گردش دولابی سپنج بریں
 بر سر آرام گرفته زمین به پس زمین سنگ زیرین است و آسمان سنگ زبرین بر دو آسیا گشته و دانه درینا
 و سه وجود مردمان را زده نموده چنانچه میفرماید قوله کالبه جو جو آزادگان به دره سنگ تمام افتادگان
 آرد کنان پس که لهر سود و کاست به موئی تو برگردان آن آسیا است به جو جو بگین صفت کالبه و مصرع
 ثانی بیت اول صفت آزادگان است فاعل فرسود و کاست چرخ کالبه آزادگان مفعول آن برگرد
 لے برگرد آرد لے وجود آزادگان دانه دار می ساید آرد میکند و آنان آسیا گرد آرد بموت تو رسیده
 سفید گشته و تخلص آزادگان آنکه مورد بلا و مصائب آسمانی وجود آزادگان است چنانچه
 حدیث شریف است **أَسَدُ الْبَلَاءِ عَلَى الْإِسْيَاءِ ثَلَاثٌ لَا تَمُوتُ إِلَّا بِمَوْتِهَا** و لیکن آنکه
 قوله پشت تو مانند کمان گشته که زه خشک شده پوست برل همچو تیر زه خشک شده پوست برل لے کمان
 پشت خمیده تو ز نام درخته و چسب که به کمان گشته پیچیده بتنازلش جبار خوانند و بهیم شاهی قوله
 رشته اشک تو برل بستره + ناوک آه تو برل تیر به رشته اشک مدی که از فردا آوردن اشک
 مقصود میشود برل ای بر کمان ناوک آه برل ای بر زه تیر به تیر زه نه پس این صورت
 تیر و کمان که بتو عطا گشته برل آن است که با آن طاعت الهی و عبادت را تنهایی کنی یعنی عمر سابق از
 دست نرفته اینقدر فرصتیکه بدست است از دست نر بکاسے مشغول شو چنانچه میفرماید قوله جز پی
 آن است که کار کنی به در و مقصود شکاست کنی به مصرع ثانی تفسیر کنی است در و مقصود است
 در راه حق تعالی شکاست لے تو بیاز و بد کردار و باغی آتش درن در طاعت پروردگار قوله قد تو لام و

آمد عصا به رو پشته نفی وجود تو لایعنی در آئینه لوح وجود نفی شود صورت بود تو زود به جمله الف
 آمد عصا معطوف بر قدم تو لام است ای قد تو مثل لام است و عصا مثل الف است هر دو ای
 الف لام آای صورت حرف لاکه موضوع برائے نفی است بیت ثانی تفسیر بیت اول است
 حاصل آنکه شکل تو که از ضعف بدین بهت گشته یقین بهاں که مرگ تو نزد یک سید پس باید که مستعد
 راه عقبی گردی و ز او این راه مهتاداری قوله کیسه شناسی دو وقت شمار تا کند شیشه و چشم تو بیا
 یک شناسی ز دوای امتیاز یکانه و نه کنی شیشه شیشه عینک قوله با بزم مار و نادیدنت
 خلق به نر یاور شنیدنت به دوم بالضم ترجمه ذنب تار و دینت مضاف الیه پائیل از کم دیدن تو پاوی
 برار افتد خلق الخ لے خلق که ترا مخاطب کنند و خطاب آنها را از گرافی گوش نشنوی بهانگ بلبت ترا
 بشنوانند و باز نشنوی تا آنکه بغیر یاد آید قوله سنگ اندنت شدی لخت لخت به موم کنول پیش
 تو چوں سنگ سخت به لخت لخت یعنی پاره پاره پیش تو لے پیش دندان تو قوله با همه خست که
 به دندان نیست ناید یکم ف برون نال و رست به بدندان ای و صفت دندان تو زان لے
 از دندان قوله ناید از دست که جنبی ز جانی به تان شود دست مدکار پائے تانے ناید
 مضاف الیه دست لے از دست تو نیا د از دست بر آمدن تیر آمدن کاف که جنبی بیان لفظ
 ایں که پیش از د و خد و دست لے از دست تو نیا د ایں که جنبی از جای به خیزی قوله لرزش دست تو
 به بنگام کار برده ز دست تو بر و شت سیار به لفظ بر و مر لوط به لفظ برون دست لے از دست تو اختیار
 برون برده فاعل برده لرزش دست و اختیار مفعول برگزیدن و به خواهش خود دل بر کای بستن
 رشیدی قوله چوں که بهیم شده مشت تو به رفته چو سیما ز انگشت تو به چوں حرف شرط مصرع جزوا
 که بهیم لے قابض سیم فاعل رفته سیم یعنی وقت یک قابض سیم که دوازده سبب کی قوت گیری آن
 سیم مثل سیما ز انگشت تو به رفته است قوله توت مساک نماندت بدست به که چه که مساک ترا دست
 بست به مساک و استدن و نگه داشتن (چنگ در زدن و باز داشتن) قوت مساک لے قوت باز داشتن
 چیزه و دست مساک ثانی معنی بخل لفظ ترا مضاف الیه دست است و راد علامت اصناف
 لے دست تو فاعل بست مساک یعنی اگر چه خصلت مساک و بخل دست تو از سخاوت بسته است
 اما قوت گرفتن چیزه و دست تو نماند راست آری قوله قاعده حرص جز مساک نیست
 چاره مساک بجز خاک نیست به جمله متر صند به تنبیه است قاعده حرص لے قاعده حرص
 مساک در هر دو مصرع معنی بخل است پس کنون جزین چاره نیست قوله پیش که در خاک شوی

خاک شود پیش کنایا پاک بی پاک رو پیش که در خاک شوی ای پیش ازین که در خاک شوی و همچنین در
 مصرع ثانی خاک شای تو اضع و تحمل باش و نخوت و غرور از سر بد کن پاکش از ذنایم و محاسنی زیر که
 قوله پیر شدی شیوه پیران گیر و نشیوه پیران خوش آید نه پیر به شیوه پیران نه ترک هوا و هوس این بیت
 مستلزم رد ابججست و همچنین بیت آینده قوله دست ز فتراک جوانان بدار عشق جوانی بچوانان
 گذارد دست ز فتراک الخ ای از محبت جوانان دور شود و محفل ایشان مرو و هوا و هوس انکار مبر
 قوله چو لادین پیری خوشی بلبل کی کند طبع جوانان قبول به علت بیت سابق است که
 کند الخ طبع جوانان پیری لقبول که کنعنی چنانچه لادین پیری خود نوزی جوانان هم از
 پیری تو متغیر اند پس محبت اینان اختیار کردن از محالات خجالات است چنانچه حکایت برین
 معنی ایراد یافته حکایت سرود شدن سپید و سیاه و از نفس آن خورشید گرم خوی که
 بازلف شبنم از صبح سفید موی دم زد و سرود شدن یعنی تنگ آمدن و طول گشتن
 خورشید گرم خوس کنایت از معشوق تند خوی شب رنگ یعنی سیاه صبح سفید موی سفیدی
 و خوی سفید موی کرده قوله فصل خزان کز دم بادوزال به کار که رنگ رزای شد رزای
 خزان یعنی خاند معبره و زان معبره الف روز هشتم از شهر یورماه ای است و نام فصل از فصل
 اربعه دم یعنی خزان و از فصل رزای اسم فاعل است از زیدین صفت باور و فتنه را و جمله پیانه
 انگور و باغ و رنگ و زهر و بکسر را و جمله مخفف زیر کدانی فرنگی جهاگیری و نور الدین و اینجا
 مراد از باغ است رزای جمع باغها و اگر رنگ رزای جمع رنگ باغات فارسی که آن را
 حوام رنگه و نیز گویند و بتا و لیش صناع گویند بدین معنی و کنایت از باغها باشد و رزای اسم فاعل
 از زبکسر را و جمله مخفف ریزنه کلام چنان میشود که کارگاه رنگه رزای ریزنده شد و خراب گردید
 رنگ بافتح را و جمله و خفا و لون خوبی و خوشی و رونق کار و شیرین کاری فرنگی نور الدین رنگ رزای
 باضافت است به رنگ باغها شد یعنی رفت ای کارگاه رونق باغها از دم باد خزان رفت و متغیر
 شد و لفظ رزای ثانی اگر بمعنی باغها باشد ایراد آن به نکران خواهد بود اگر بمعنی انگور یا زینبختی چنین
 باشد ای رونق باغها و انگور رفت فصل خزان غلظت متعلق موی سفید یا زینبختی است از تیره دامن
 کشید است کز دم باد و خزان تاسه بیت صفت خزان است قوله باغ جوان صورت پیری گرفت
 سبزه تر رنگ ز پیری گرفت به تفسیر رونق باغها است زینبختی است زرد که بدال رنگ کنند
 کدانی رشیدی قوله برگه خندان ز سر شاخسار به مختلف الوان چو گل ندر بهار مختلف الوان باور و نیم زرد

حکایت سرود شدن سپید و سیاه و از نفس آن خورشید گرم خوی

وسایه و غیره چنانچه وقت خزان احوال برگ درختان بشود قوله موئے سفیدی بقدر خم شده +
 سینه اش آتش کده غم شده + موئی سفید شخصی پیغمبر شده یعنی کوزه پشت صفت موئے سفید مصرعه
 ثانی صفت ثانی موئے سفید قوله پائے کشت از به دانا کشید + رخت تماشای گلستان کشید
 پائیز از به دانا کشیدن یعنی رزا شدن تماشای چمن سیر رخت کشیدن یعنی سفر کردن فعل
 کشید موی سفید است قوله از به قدرت قدی می نهاد + دانه بر عت نظر میکشاد +
 فکر کردن در کار خدا صنع ادو عجزت و پند پذیرفتن قوله دید که بالیسو چو پیروز باغ + کبک
 خرا می شده طایوس باغ + فاعل دید موئی سفید کبک خرام مفعول او پیروز باغ یعنی سیاه صفت
 کیسوی و موصوف با صفت مقدم کبک خرام است شده طایوس باغ صفت ثانی کبک خرام طایوس
 باغ طایه جلوه گرد باغ قوله معجز کافری او مشکپوش + گوهر دوز آمده ز دور خروشن + معجز کافری دوزی
 سفید شک کنایت از موئی سیاه گوهر دوز الخ طایه وقت رفتن او ز روز یور آواز میکند قوله رنگ
 خنار از کفش خول جگر + هر سرا انگشت چو عنب تره رنگ معنی حصه و نصیب کنایه فریبگ نور الدین
 رحمة الله از کفش بک از سرخی کف او خون جگر معنی غم و غصه رشیدی و نصیب جگر از سرخی کفش غم و غصه بود
 یعنی از حسرت غم و غصه میخورد عنب بال نعم و التشدید میوه است سرخ رنگ میوه اند که رنگ معنی خود
 باشد و معنی بیت ظاهر است قوله نیچه مرجان شده انگشت او + گوهر خود یافته درشت او + مرجان در
 فارسی لبدر آگینه لبه نعم سین مشدود و تخفیف معروف و از کلامه نیز گویند و سبب بوالی نامند معدن
 قدر و ریاست چو درخت روید سبزه با درال افکنند و پرشته سبز رنگ باشد چو باد و آفتاب بر آن
 سرخ گردد و در آن حال سائند قوت بصیرت نافع است کنایه عجب لب لیلان ابراهیم شاهی و وقت نیست
 که بر شبه درخت در میان کوه سیر و آید دکان و دروغ است سپید و سرخ هر که سرخ را در گردن
 که دو کال اندازد و از چشم زخم آید باشد و اگر صاحب حق بند و صحت یا بد و صرع به بین شود و اگر
 مرجان سفید و سرخ بسیارند و به او شهید آید و بر برص طلائع کنند سود دارد و اگر سرخ ماه پیوسته
 طلائع کنند تمام رود و شال گوهر و گوهر سرخ کاف فارسی و سخن و داد فتح دارد و لغت اول و هم کاف
 فارسی و سرخ دارد لغت ثانی و نژاد و جوهر و عرض و بدل نور الدین حاصل بیت آنکه انگشت او از
 سبب سرخی و صفای مرجان شده چه مرجان نیچه انگشت مشابیهت دارد و چنانچه از تحقیق او
 هویدا است که شاخ شاخ مثل درخت پیدا میشود و گوهر بر معنی اصل و نژاد و عرض و بدل را داده کنی فاعل
 یافته همان مرجان خواهر بود معنی بیت چنان میشود که مرجان اصل و عرض خود درشت او یافته و اگر معنی خواهم

مراوست معنی چنان میشود که چه گوهر خود را در مشت او یافته است از سبب صفائی و سحرخی که در مشت
 اوست گویا گوهر ذات خود را در وی محاسبه کرده پس فاعل یافته گوهر است و گوهر را موقوف باید
 خواند **قوله** گشت ز بهر ناخن او در خضاب به بدر و بلال از شفق رنگ تاب به در خضاب صفت
 ناخن بدر ناخن چسبیده و بلال ناخن افزوده شفق بهمان خضاب **قوله** پیر جوان دید دل از درشت
 پشت و دراز روی بپایش نهاد و دل از دست دادن فریفته شدن پشت و دراز حال از فاعل نهاد
 روی بهمان نهادن در پی گرفته **قوله** گفت باین صورت دریا که آونی ویا پیری ویا چپه که یا چپه با
 شباع کسر سبز است بمعنی کیستی و چستی **قوله** ناز جوانی به سر خود بنده و ملت ل به سپر خود بنده
 ناز جوانی اغماز عدم التفات به سپر آینه و پائمال از سبب عشق به **قوله** نیمه می نیمه این بنده
 باش جمع کن و پیر را آکنده باش به نیمه می اندک فرصت جمع کن لای بخش پیر آکنده باعتبار غلبه شوق
 یا ضعف **قوله** غنچه تو قشیش به نیمه کشود به گفت که ویر آکنده خیز زو و ویر آکنده وقتیکه حسن بود نیامدی
 خیز زو و ل این بر من بخیز **قوله** روی بر کن پیر از امید زانکه سرم هست چو حجر سفید به روی
 بر آه کن ل راه خود بگیر امید امید عاشقی به **قوله** بلک تو گوی بسرا من حرم شعر سفید است
 ز من سرم به نیمه حرم معنای الیه سر است ل سرم من شعر بفتح مو و و جامه ز ریش می باریک مثل
 حاصل آنکه این حجر جامه است که از من سرم سفید سرم بافته شده است **قوله** پیر چو از موسی کشیده
 این خبر خاست چو مو حالی و چپ پیر تشبیه بود در خاستن است ل فی الحال چپ پیر سر از ا
 معشوق **قوله** تازه گل از پیر جوان شید وید و پرده کا فور ز سنبل کشیده تازه گل جان معشوق آن
 شید و سر چپیدن پرده کا فور حجر سفید سنبل زلف **قوله** موسی خود آرد و ز حجر بروں به چوں سبه
 بشیرنگ چو شب قیرون به مصرع ثانی بیت سابق بقدر جرئت عطف **قوله** پیر بنالید که ایدل فروغ
 به ز تو کم بهر چه هست این فروغ به کاف که ای بیان گفت مخدوف است ای بنالید و گفت که ای دل
 فروغ متعلق به ز تو کم بهر این فروغ ای که موسی سیاه را سفید گفتی **قوله** گفت پیر آکنه کم آگفت که چپ
 زنده از طلب نار هست به کم آگفت ل بیان کم کاف کا نیمه بیان لفظ از این که ماقبلش مخدوف است
 ل کم آگفت این که آنچه زنده لطم آنچه زنده بدو خبر او مخدوف است به قرینه بیت لاحق یعنی آنچه
 راه تو از طلب مایه زنده بهمان چیز راه ما از طلب تو میزند ل پیری مانع طرفین است **قوله**
 زان سبب افتاده ز را نسیم ما به هر چه نه خواهی تو نه خواهم ما از راه افتاد دل استی که آن
 م صفت موسی است شبیرنگ قیرون معنی سیارنگ و این بیت معطوف است بر مصرع ثانی

دروغ گفتن قوله پیرشدی جامی و عمرت دشمنی به رشتۀ پیوند بهفتاد و هشت به تعال میروی
 نصیحت خود رشتۀ پیوند به رشتۀ انصال به عمر تو از شصت گذشته و بهفتاد و هشت است قوله
 یاد جوانی و جوانان کن - قیلۀ جاں جز در جوانان کن به جوانان محبت جوانان جانان محبوبت بی
 که مطلوب و جوانان است حبشانه مقاله شانزدهم در شرح حال نورسیدگان بعد
 جوانی که غره ماه عیش و کامرانی اند غره بالغ مغروری غره بضم اول ماه و اول بهشت راز
 به چیز نورسیدگان جوانان غره بعد جوانی صفت نورسیدگان که غره ماه الح صفت جوانی قوله
 لے شدہ بامو سیاه از غرور + از سفر موی سفید ماں نفور + لے حرف ندانمادی هر فرد
 نو جوانان مخدوف است و تمام بهیت صفت مسادی و بیت لاحق مقصود بالند الفقهین
 گروه مردم از سزاده نفور بضم رسیدن لفظ شدہ مربوط به لفظ نفور است از غرور و سبب غرور
 موی سیاه موی سفید آن پیراں عینی آنکه بسبب غرور موی سیاه از گروه پیراں نفور شد
 و دیگر بزی قوله رخ ز سفیدی به سفیدی منہ + نور آبی به ملاهی بدہ + سفیدی پیری سیاهی
 جوانی نور آبی پیری چنانچه منطوق الشیث نورمندی مصداق اوست ملاهی با دیها حاصل آن که
 از پیری پیراں مدوری و اندامه متوجه جوانی خود مشو پیری پیراں ابازی و لغو پندار قوله طفلی و
 چوں شیر شده موی پیر بهست عجب نفرت طفلان ز شیر یعنی موی سفید پیراں شیش شیر است و
 تو طفلی و مقرر است که طفلان راغب شیر میباشند و تو از آن نفرت میگیری این عجب پس باید که نفرت
 ز کنی و محبت پیراں را عنایت دانی که حالت پیری بتو هم خواهد رسید قوله زاغ سیاهی تو دین یوم بیم
 کے یا بدایں بار سفیدت سلیم + زاغ سیاهی سیب سیاهی موی یوم دنیا باز پیری و بعضی نسخ بجای یوم
 بیم باغ بیم و اجست مراد همان دنیا است قوله لکیمه بر سباب جوانی کن + هر چه توان تا بتوانی مکن
 هر چه توان الح به چاند نهوس جوانی است حتی المقعد و بازال اختر از کن و بجایمیر قوله باز دوی تو کر مبتل است
 پوست اگر به تر تو جوشنت + دست اجل موم کند آهنت تیغ قضا چاک ند چشنت + آهن جهان بازو
 سخت جوشن پوست زلفت قوله خم نه کنی بهر ضا ایت خویش سخت کماں خم نه شود و شست کیش
 خم نه کنی لے ساجد نه شوی سخت کماں خم خمیدگی چخت کماں خم نه شود و شست کیش شست دین چه حکمت
 شست دینی است که سجد نه کنی پس باید که دین وقت که قوت سعی بطاعت پیش کن و وقت یک طاعت
 نماند ناچار به صورت رکوع خوابی شد آن که هیچ فایده ندارد و چنانچه میفرماید قوله قوت بسیار تو اگر
 کم شود و اگر همه تیر است قوت خم شود و بسیار صفت قوت چوں کم شود و شرط قوت خم شود جزا سته

مقاله شانزدهم نوریدگان جوانی

اگر چه تیرست است اگر چه قد تو اکنون راست مثل تیرست یعنی دستیکه قوت نمائند قد تو خم خواهد شد و آنگاه
خمیدگی بکار نیاید پس باید که پیش ازین حال مشغول به طاعت شوی چنانچه میفرماید **قول** ما پیش که
سازد فلک عرشه ده تیر ترا همچو کمال تن چوده باش کمان در صفت طاعت و در آن به گوشه
گزیں از روی خمیدگی گران به پیش که سازد ای پیش ازین که سازد تیر قد دست بچو کمان ای خمیدگی چون
ز راسی لاغر و خشک باش کمان ای قد خمیده و طاعت کنان سخن گران خوشا در گویاں چه خوشا
گویاں عدم طاعت ترا حل به نیکی خواهند نمود و تو به گفته ایشان اعظم و کرده روبرو به بیدنی خواهی نهاده
قول به برتن خور راه ریاضت کشای از تن خود کم کن در جهان فرشته ایست به سقوط بر باش
کمان ای یعنی راه طاعت پیش گیر و ریاضت کن در تن خود را لاغر سازد و نور جان خود را بیفروشد زیرا که
قول سالک ره خشک بدن به بود و تنگ نژند اسپ که فریه بود به سالک راه زدنگ به صبح قوتانی
معنی دیدن **قول** تاشده پشت تو به پیری و دمانه راست همی رود پی سپیران ماه به مصرعه اول
حال از محاط به معنی تو و تا و تو و تیر مراد این اندا به اسم شاهی سپیران راه است مشاخص
معتقدین راه حق تعالی راست همی رود و الله متعالی ایشان که اینی کن زیرا که **قول** به صفت دین
اند چه سپیران امیر و باش به فترال امیران امیر و امیران امیران که سپیران باشند **قول** تا نشان
به اسیری زری که بود امکال که به میری رسی - اسیر بند خدمت بودن پیری بزرگی **قول** به در
به سیر بندیت به به که به سر تاج خداوندیت به که ای به اندیس که تاج خداوندی تاج پادشاهی **قول**
پایه گان کاخ بودیس بلند به کنگر آنرا که کنگر کاخ پیری و بزرگی که خدمت که کنگر کاخ پیری که
خدمت است به سبب وصول خدمت است **قول** که که صدگان که به یافته است به تاج بلندی ز کس
یافته است که صدگان که مصرعه صد کون تاج بلندی که مرتبه بلندی او از سبب است چه که به کوه
لازم است که کوه آفتاب عیسی علیه السلام و بیت امهور و میان کوه که به بالا باشد و نه فرو گذانی مثل
قول به شری کاف بردن کن در هر بهیم صفت بندگ به که کاف حرف کاکه دنیا دار و بهیم حرف به بندگ
به که حرف چنانچه حرف به که لفظ که گره است همچنان تو نیز به که خویش گره به بندگ به که بخت
آماده و مستعد خدمت شدن و در بعضی نسخ بند که به که واقع است پس برین تقدیر که اول معنی که به بند
که ثانی معنی میان باید نمود است مثل حرف بهیم که بند بر میان به بند **قول** در قدم به سبک است به شود
و اگر به شری که گره آمانا به شود به سبک پایه به بقدر و ناچیز که ذات پیر یعنی در قدم به سیر خود را ناچیز و
شوی و معنی آنکه سبک پایه حال از محاط باشد و در اینجا بنیکه به قدری در قدم به سیر شود تا گره آمانا به شوی

چون تو بخدمت مددش میکنی، آں مدد از بهر خودش میکنی، خدمت متعلق بدست نشین هر دو راجع به
 پیر نشین خودش مضاف الیه مددست قوله آب چو ریزی بگش در دهن و چهره اقبال دهنی دست نشین
 تفسیر مضمون بیت سابقست چهره اقبال الخله چهره اقبال خود میشوی بے بیدار میکنی چه روئے
 شستن را بیداری لازمست قوله سنگ ز راهش چو نخی بر گراں، پلای طاعت کنی از دے گراں،
 پلای طاعت ای پلای طاعت خویش یعنی پلای میزان عرصات که در وی طاعت سجد قوله کفش تپی چول
 نهیش زیر پائے، بر سر افلاک شوی کفش سائے، بشین نهیش مضاف الیه پائے ست کفش
 سائے سیر کننده قوله رکوه که در هر هی ادبری، آب ز سر چشمه میوای خوری، که کوی بقیع خوش
 بزرگ و کوزه کشتی خور و دبیں، بهر سه حرکت آمده و در نیجائی یعنی کوزه است، آب ز سر چشمه میوای
 خوری بے زندگی ابدی حاصل کنی، قوله خاک پیش را به مژده رب پاک، تا شودت دیدہ جان
 سرمه ناک، پاک بے تمام تا شودت مضاف الیه جان ست بے دیدہ جان تو سرمه ناک منوره
 در دشمن قوله غاشیه دولت او کش بدوش، تا شودت ستر گم عیب پوش، ستر بفتح بر ده تر
 حکم بے پرده کرم آبی تا شودت مضاف الیه عیب پوش ست بے عیب پوش قوله تا نشوی
 پیر چو پیران کار، دست خود از دهن خدمت بدار، دهن خدمت یعنی نادیده میکش مثل
 پیران کار بے کمال ندیسی دست از خدمت ایشان بدار، قوله پای پیری به جوانی مجو، راه
 ارادت به انانی مپوه جوانی بے به هو اوس و آرزو جوانی ارادت نرید، بودن یامانی بے باوجود
 آرزو بے خود مصروفه ثانی بیاء تفسیر مصرعه اولست قوله ترسمت آں پایه نگردد بساز، مانی ز آداب
 جوانیت باز، تا ترسمت مضاف الیه پائی ست ساز بهین مهمل و الف سامان آداب جوانی عیش و عشرت
 جوانیت بے جوانی خود حاصل آنکه اگر در کسب به پیری و بزرگی به هو اوس متوجه شوی آں پیری بهم
 حاصل نه شود و از عیش و عشرت جوانی ولذت آں بهم بازمانی چنانچه حکایت داغ برین معنی ایراد
 یافته حکایت زاغیکه رفتار یکبکی آموخت و رفتا خود فراموش کرد قوله زاغ از آنجا که
 فرار غصه گزیده، رخت خود از باغ برانغ کشیده که فرار غصه گزیده بران از آنجا است رخت خود ای فرات
 خود رخت کشیدن ببردن آمدن سراغ بفتح فرحت و خوشی دل بر این شاهی بلغ برآ
 مهمل و الف دهن که که به جانب صحرا باشد نور الدین و این بیت مشتمل بر صنعت سنجیدن تلمیذ است
 قوله رنگ ز نو دور آگینه باغ راه، خال سیه گشت رخ داغ راه، آیت نه باغ باغ و رنگ
 مضاف ست به آئینه راغ و راغ آخرش علامت از رنگ آئینه باغ دور کرد و خال سیاه راغ گشت

له موجب زینت گردید حاصل آنکه از باغ بیرون آمد و بلوغ رسید **قوله** دید یکی عرصه بیامان کن
 عرصه ده مخزن پنهان کوه به عرصه میدان عرصه ده ظاهر کننده فاعل دید زناغ است و نادره کبک
 مفغول آن یکی عرصه ظرف و کلمه را دل یکی عرصه مخدود است یعنی دید نادره کبک در یک عرصه
 این بیت مشتمل بر تینین نام است **قوله** لاله سبز چو لب و دشتال + داده ز فیروزه و لعش نشان بیان
 عرصه دامن مخزن کوه است چون لب مه و دشتال تشبیه لاله و سبز به لب مه و دشتال من حیث الطبع
 است نه من حیث الافراد چو لب مه و دشتال سبز و سبز بیانشین لعش بلوغ به کوه **قوله**
 نادره کبک بجای تمام + شاید آن دو عرصه فیروزه فام + شاه گواه و دوست و صاحب جمال نوجوان
 و ناظر و انجام دهنده صاحب جمال و ناظر مناسب است فیروزه فام سبز رنگ و عرصه فیروزه فام
 بهمان عرصه **قوله** ناخفته گون صدره سیر کرده تنگ + دوخته بر صدره سحاف و درنگ + ناخفته گون
 لغو قافی و الف و سکون فافوخ فو قافی نوعی از بانته ابریشمی صدره بالضم سینه و سیر بهین خور و که
 سینه را پوشیده بندش چولی نامند سحاف بر وزن کتاب آنچه در کنار جامه ووزند بجا نبه وزن
 بندش کوئی گویند مقرر است که رنگ کبک نیم سیاهک میشود و دور کردن او خط سبز به چیزه
 سیاهی میشود پس رنگش را که بر سینه بود صدره فرض کرده و آن خطر سحاف دورنگ ثابت کرده و
 در بعضی نسخ بجای گاه را ناخفته واقع شده و معنی ظاهر است **قوله** تیهود وراج بدو عشق باز و تیهود
 از گردن و سر سرفراز + تیهود بکسر میست خور و تراز کنجشک که آنرا سوسک شاشک شوشک و
 شیشو و سوسک شوشک نیز گویند به تصریح تیهود و تیهود خوانند و راج بالضم جانور است معروف
 رنگین نیز ابابیار نه تیهود دانی کبک بر همه ای بر تیهود و راج **قوله** یا چنجا بر زده تاساق پاسه
 کرده و چستی به سر شیخ چنجا مقرر است که کبک از پای تاساق بر ندارد و گویا یا چنجا بالا چیده است و پست که
 کبک قدم چست زند یا چنجا بالا میکند تیغ سر کرده و بالائے کن **قوله** بر سر هر رنگ زده قهقهه + پے
 پیش بر و هم به ره پے سپر یا شمال ای عاشق و فریفته به ره آنکه تیهودش نبوده **قوله** تیر
 و تیر و تیر گام خوش روش خوش قدم خوش خرام + هم حرکات متناسب بهم + هم خطوط متناسب
 بهم + خطوط جمیع خطوط بالفتح تنگ تازگامها و دن و بالضم گام متناسب به لے نزدیک بیک
قوله زناغ چو دید آن ده و رفتار او و آن روشن جنبش هموار او و رفتار او تفسیر است روش و
 جنبش هموار او لے حکایات متناسب خطوط متناسب **قوله** با دل و در گرفت را و رفت
 به شگوهی رفت را و مصرعه اقل حال از فاعل نیست است از دور گرفتار او صفت دل **قوله**

بقدم او قدسے میکشد۔ و از تلمے پارت می کشید و قلم با پائی ای پائے خود تم کشید لے همچون کبک
 قدیم می بنهاد قولہ و پیش القصہ در آن مرغزار بہ رفت بریں قاعدہ روزے سے چار بہار کشید
 از روش خویش پائے و در پائے او کرد بہ تعلیم جائے پائے کشیدن ترک کردن قولہ
 عاقبت از خامی خود سوخته بہ راہ روی کبک نیاموختہ لے بیار عاجز شدہ از خامی خود سوختہ
 حال از فاعل نیاموختہ بود لے عاقبت رفتار نیاموخت بجایکہ از خام کاری خویش عاجز و حیران قولہ
 کردہ فراموش رہ رفتار خویش مانع غرامت زدہ از دار خویش و فراموشی از فراموشی و از معنی روش قولہ
 ہر کس نہیں دانستہ تیر رو بہست دیں ویر لاری گرد و دائرہ آسمان ازین دائرہ ای از گردش آسمان تیر رو بہست
 دائرہ ویر گنایت از دنیا ہر کس از گردش وعدہ و بار برون گرفت و پائی بندست قولہ جانی داز
 و بہتہ سافکی و تاجور پسند از ادگی بہ از دہم لے ملازمت و پائے بندی ہمہ رول سافکی دار دو لہذا
 تاجور پادشاہ سند از ادگی ست مقالہ ہفتہ ہم در اشارت بہ حسن خیال و جمال
 محبوبات کہ و لغریب ترین گل ازین بہارستان اند و نا شکست ترین
 نقش این نگارستان۔ بدانکہ جمال حقیقی صفت از لیتہ باری تعالی کہ مشابہ نمودہ
 از لاد زوات خود بمشادہ علم پیس خواست کہ بہ بندہ و مصلحتات بہت بہرہ عین پیس پیدا
 کرد عالم مشعل آئینہ مشادہ کرد و در جمال خود عیاناً و قول آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم کہ کُنْتُ كَلِمَةً اُخْفِيهَا فَاحْبَبْتُ اَنْ اُخْرَجَتْ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ اشارت ستیز
 معنی پس چمن حقیقی حق تعالی ست و ہر لیج جمیل در عالم نظر جمال است و جمال ذات مطلق موجود ست
 در ہر صفت از صفات جمالی و جلالی عیون الذات ایاد پس یہ جمال صفات جلالی جمال ذات ست
 جمال صفات جمالی جمال ست و حق تعالی انسان را مظهر کمال الہی پیدا کرد بہ صورت خود جمیل و
 بصیر و جمال انسان وقت یکیشادہ کند جمیل را نظر بے بدال بایل میگردد و تذلل و حظ میگیرد و
 ہمیں میعان و انجذاب را حُب گویند و آن انواع ست آدل اخص ست و آن ظاصص میشود۔ از
 مشادہ روح جمال ذات و در عالم خبروت۔ دوم خاص ست و آن ظاہر میگردد و از مطالعہ قلب جمال
 صفات را در عالم ملکوت ہمہ امت ست و آن ظاہر میشود نفس جمال افعال را در عالم غیب ہمہ ہم
 اعم ست و آن ظاہر میشود از معایر جن جمال افعال را در عالم شہادت و جمال افعال رحمن نام نہادہ اند
 و لغریب ترین اصول فریبندہ تر نظارہ ہفت مقدم گل نا شکستہ بن لے ناصب کنندہ تر تماشا صفت
 مقدم نقش و نقش کنیت از حسن ست جمال لے او تمام و گل عالم برگزیدہ و پندیدہ تر جن و جمال

مقالہ ہند ہم در اشارت بحسن خیال

چون عرض از وجود عالم تماشائی سخن است بهارستان و نگارستان عبارت از عالم است قوله نقش
 سر بریده شایسته سخن به معنی خورشید آبی است سخن به شاه عبارت از ذات حق تعالی است و سر بریده
 کنایت از صفات و افعال است چه جمال ذات و صفات پر تو انداخته و از انجا و مراتب افعال
 ظاهر گشته و اورا حسن نام کرده و صفات و افعال تحت ذات اندکند التفسیر به سر بریده کرده نقش
 بمعنی لایزال است یعنی حسن ذات زیب صفات و افعال الهی اند چون عرض مظاهر که صفات و افعال
 اند تماشائی سخن ذات است مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول خورشید آبی عبارت از جمال ذات الهی است و
 لمع عبارت از حسن است که در عالم شهادت ظاهر است یک لمع از جمال ذات است قوله حسن که
 در پرده آب و گل است تازه کن جمیع دل است به پرده آب و گل عبارت از انسان است عهد قدیم
 معرفت حق و قدیم از آنکه خلقت در اصل برای معرفت و سیت چنانچه از ما خلقت الجن و الا انس
 اَلَا لِيَعْبُدُونَا اَنْى لِيَعْبُدُونَا پیدا است یعنی حسن که در انسان ظهور یافته و تماشائی او دل
 سالکین عارف جمال الهی میشود و قوله آنکه شد این سلسله بنیاد از دو لاشه سخن و هدایا از دو به آنکه این ذات
 حق تعالی این سلسله عالم شد این سلسله بنیاد از دو صفت آن است و مصرعه ثانی خبر آنکه یعنی
 آنکه سخن یاد باری تعالی می بخشد ای عارف میگردد و قوله با که خلیل شده هر چه و شیم سوخته خرمن
 زراں آتشیم به کشته عاشق فانی اند چنان گشته ای چنانچمی بینی مه و من صاحب جمال سوخته خرمن
 خراب حال آتش بهای جمال الهی یعنی تشبیه جمال با آتش بسبب سوختگی و فانی نمودن تماشائی است
 قوله در دل هر سوخته جوته که هست به لب هر خسته خروشی که هست به هر سوخته و خسته و بگریه خراب
 حال جبهش و خروش و فریفتگی و خرابی قوله یک شمر از گرمی زراں آتش است به وقت کسی خوش که با آتش
 خوش است آتش بهای جمال الهی که دو ظاهر است آتش و ضمیر است ضمیر آن آج به جمال الهی و ضمیر بین الجمع
 به کس مصرعه اول مربوط است بدو بیت بالون یعنی فریفتگی و خراب حالی در ماسا لکان و در عشق و عرفان
 یک شمر از آتش آبی است پس وقت کسی خوش است که به تماشائی آن جمال و خوش است قوله ایکه
 چو شکل خوش آراستند به فتنه آرا باب نظر خواستند به آج فتنه ندا و منادی صاحب جمال است
 این بیت که جلوه این آئینه نور باره از نظر بے بصیران دور دار به مقصود بالند است و از اینجا که
 چو شکل الخ تا مقصود بالند معرفت منادی است چو شکل خوش آراستند بشرط و مصرعه ثانی خبر فتنه
 یعنی خرابی و فریفتگی با باب نظر ناظر آن سخن قوله قد تو سر می است بهشتی سخن به روی تو شمع است
 سپهر انجمن بهشتی سخن ای مکان او بهشت است یعنی از بسبب غنائی قد ترا سر و بهشت باید گفت سپهر انجمن

لے عالی مقام قول صورت موزون تو نظم جمال مطلع آل جیبہ فرخندہ فال نظم جمال لے قصیدہ
 حسن است و بیت اول قصیدہ مطلع گویند و بیت آخر را قطع پس صورت موزون تو قصیدہ است
 کہ از جمال ساخته شده و مطلع آل قصیدہ پیشانی است کہ فرخندہ فال است و مقرر است کہ از مطلع
 قصیدہ فال میگیرند قول جیبہ از نور چو مطلع نوشت و ابرویت از مشک و مصرعہ نوشت و از نور
 بیان مطلع است از مشک بیان و مصرعہ است مطلع لے قصیدہ فاعل نوشت و مصرعہ جیبہ
 است اگر نوشت فعل معلوم باشد معنی چنان باشد کہ پیشانی تو نور را چو مطلع آل قصیدہ نوشت و
 و مصرعہ آل مطلع از دو ابروئے تو نوشت و اگر فاعل نوشت صالح مطلق باشد معنی اذ ظاہر است اگر
 نوشت فعل مجہول باشد معنی چنین شود کہ چون پیشانی تو بمنزلہ مطلع قصیدہ نوشتہ شد و مطلع از
 و مصرعہ خالی نباشد پس و ابروئے تو و مصرعہ آل مطلع نوشتہ شد قول سطر از ابروئے تو
 خوشتر نبود و لیکس کج آمد چو بسطر نبود یعنی سطر در عالم خوشتر از دخی تو نبود و لے از بسطر
 کہ در عالم است سطر ابرو دخی تو خوشتر است مصرعہ ثانی دفع تو ہم است یعنی سطر ابروئے تو محسوب
 خوب است اما کجبت سبب کجاست سطر نوشتہ شد و خوبی این سطر در کجبت قولہ تا بد از آن مطلع
 از ارتفاع و بر مہ رخسار تو بر دم شمع و از آن مطلع لے پیشانی مہر از لعل لے عالی مقام مہ
 رخسار و مقرر کہ ماہ مقتبس از مہر است قولہ بہت ز شمعش و عین بینی سیمین بینی بینی
 ز شمعش لے از نور پیشانی و عین لے و چشمہ و مصرعہ ثانی اثبات شعاع معنوی بشعاع لفظی نموده
 کہ ص در لفظ شعاع و عین است و در میان آل و الف است قولہ چشمہ نوشت کہ عجب جان فرست
 از آب تو تاب آب بقا است چشمہ نوش و آن شیریں عجب معنی بسیار لے بسیار جان فرست
 از لب بیان آب بقا است تالبت معنی بر لے تمام از آب حیات است قولہ خطر خط خرقہ کہ بود
 آمدہ و بر لبان چشمہ فرو دآمدہ و خطر خط خط و خط بہا خط کہ آغاز باشد حسن افزا میگردد و خط
 کہ بود آمدہ صفت خضر است بر لب لے بر کنارہ این چشمہ و چشمہ نوش قولہ گوئی ز خندان تو با گوئی سیم
 بہت چو سیمیت بلطافت و نیم گوئی ز خندان ز خندان حرف تر دید اول مصرعہ ثانی محدود است
 لے گوئی ز خندان تو با گوئی سیم یا مثل سیم است بلطافت و نیم صفت سیم چو سیم و نیم
 میباش پس ز خندان ہم مثل سیم و نیم میباشد سبب چاہیکہ در میان ز خندان میباشد قولہ بلطافت
 چکہ از عجب است است از آن است تالبت غنچ غنچ عین حمیم و باد مودہ گوشت و زریخ یعنی مانند لے
 لطیفست قولہ بلکہ خوش طاعت رخشان است مگر شدہ زیر ز خندان است بحسب عجب از بسکہ لطیف است

مستور میشود که از طلعت رخشان تو خوشی حکیدہ زیر رخندان تو جمع گردیدہ قولہ خال نہ خدانت بدل
 تنگے ماندہ برگرداب بلاز تنگے دل تنگی معنی خوارگی صفت خال ست و مصرعہ ثانی تخیل ست
 قولہ بر لب آں اندہ مشکین کہ بہت تخم غم ہر دل غمگین کہ بہت داندہ مشکین خال یعنی آن خال دیگر کہ
 بر لب ست تخم غم ہر دل غمگین کہ بہت سے غم نزلے ہر دل غمگین ست قولہ منکہ برخا رچو گلت رنو
 نقطہ زدہ بر خط رخسار تو بہ مشک لے خال مشکین نقطہ تو مضان الیہ رخسار ست چو گلنا صفت رخسار
 ست خط رخسار و آغاز دایہام بدانکہ بلفظ رخسار نقطہ ست قولہ در و طری لرزہ کناس برنت کہیک
 درمی طوق کش گردنت در و دلیج کل طری بخت تازہ یعنی گل تازہ بر تن تو میلزد اگرانی جود و لطافت
 تن نولے گل تازہ بر او لطافت تن تو بر خود میلزد و طوق کش غلام لے کہک غلام گردن است با آنکہ
 او ہم گردن صاف و خوش دارد و قولہ سینہ او چو دل عشاق صاف و چکیں چاک از دو تابناک
 صاف دل عشاق از خیال غیر محسوس کساں ای عشاق از شوق سینہ تو گریبان تابناک چاک نمودہ
 قولہ از ستم بادے تو کردہ سیم زال زدہ بر ساعد تو سیم یعنی سیم دانی کہ بر نیچہ گویا از ستم سفید بازو
 تو سیم کردہ بر ساعد تو آویختہ است کہ از ستم او محفوظ باشد لے بازو تو از سیم بسیار صاف و سفید ست و
 این بیت شتبر صنعت تجنیس ست قولہ با تو اگر دولت ہم دانوشی بہت نصیب کسے آنہم تو شی بہر آنکہ
 لے ہسری و ہسرتا ہم تو کسے نیست قولہ بہر تماشاگری رو تو خوشیہ آئینہ لیک زانوے خویش
 یعنی زانوے تو بسیار صاف و درو تو نماست قولہ نیست تو ہم قدمی حدس سایہ تو ہم قدم نیست
 بس حد اندازہ سایہ مستثنی کہ حدس مستثنی منہ حرف استثناء مخدوف ست ای تو ہم قدمی حدس
 نیست الا سایہ تو لے سایہ چہاں لطیف ست کہ با تو ہم قدم گردیدہ و درین اغراق ست چہ ہر سایہ لطیف
 نمیباشد قولہ صدرہ اگر از قدم فکد رائے از سرت آئیم فرو تا بیائے یک بیک اعضائے تو موزون لے
 ہر یک زال دیگر و افزون بودہ صدرہ یعنی صدر با عینی اقصاء تمام اعضائے تو موزون ست بلکہ
 ہر یک از دیگر موزون ست قولہ جلوہ حسن تو در افزونی ست آئینہ چونی و چونی ست و صورت
 چونی شدہ از دو عیاں بہ معنی بیچوں شدہ در دو نہاں بہت ثانی تفسیر بیت اول ست یعنی ازین
 جہت کہ مطلق و محال تعین محقق ست معنی بیچوں درو عیاں قولہ قبلہ ہر دیدہ دیدار آئینہ ست
 منظر اہل نظر ازین آئینہ ست دیدہ و راہل بصیرت کہ مبینہ جمال مطلق ولہذا لفظ قبلہ بودی تخصیص
 یافتہ اہل نظر ازین جمال متعین ولہذا منظر لوی یاد نمودہ قولہ بادو ایں آئینہ نور بادو از نظر
 بے بصراں دور بادو آغاز نصیحت صاحب حسن ست آئینہ چہرہ محبوبہ بار معنی نورانی صفت نظر
 پس در صورت

بے بصران فاسقان اہل شہوت لے حُسن خویش را مٹالی بر فاسقان مکن نیرا کہ قولہ کو رہہ داند کہ در آئینہ
 چہیت و عکس در آنکندہ در آئینہ کیست بر آئینہ چہرہ صاحب کسبت یعنی اس کو نظامہ و باطن نمیدانند
 کہ جمال کدام ذات است کہ درین آئینہ عکس اعلاختہ قولہ چہرہ نہاں را کہ آلودگان و جزیرہ بیہودہ ہمہ چو گل
 چول بہ جمالے تو نظر دہنند بہ آرزوئی خویش تا شاکنند کہ آلودگان علت نہاں دہشتن است
 مصرعہ ثانی صفت آلودگان است آلودگان مبتدا مصرعہ ثانی بیت ثانی خبر نیست آرزوے خویش
 لے شہوت و نفس پرستی چنانچہ از بیت لاحق می آید قولہ دیدہ شہوت نتوانند بستی از غرض
 خاطر ضرورت پرست بہ مصرعہ ثانی سبب اول یعنی از سبب صورت پرستی دیدہ شہوت نتوانند
 بست قولہ با تو یجز راہ ہوا نسپزند و جز بہ غرض روی ترا ننگردند و غرض چوں نہ شود و سودمند
 زد و ازیں آئینہ دل پسند سپرد شود چشم غرض بہن شاں و رخ ملاست شود آئین شاں بہ غرض ہما
 بہ شہوت دیدن نورمند نورانی آئینہ دل پسند روی محبوب یعنی وقتیکہ غرض ایشان از تو حاصل
 نہ شود چشم غرض بہن شاں سپرد و در رخ و ملاست آئین ایشان شود قولہ از نظر انداختہ خویش
 کنند تیرہ رخ از گرد و غبارش کنند پیشین در ہر دو مصرعہ ارج بہ آئینہ تیرہ رخ تاریک و مٹل
 گرد و غبار ہماں خواری و حکایت بریں سخنی ایراد یافته حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ
 بے رنگ دید و از عکس خود نہ پسندید و در خاک بینداخت قولہ
 دیونژادے چو یکے تیرہ ابر لب چو خم نیل کہ دو سطر بہ دیونژاد یعنی رنگی چوں تیرہ ابر لب بیت ثالث
 صفت دیونژاد است چوں خم نیل لے مثل لب خم نیل و تخصیص خم نیل برای گودی و مطبری است
 قولہ رنگ چو انگشت میفرودختہ چہرہ چو چوبین طبع سوختہ و رنگاوی رنگ تمام اندام دیونژاد انگشت
 بفتح ہمزہ و حقائے لون و کسر کاف پاریسی و سکون شین مجہ زکال نور الدین و تخصیص چہرہ بجمعیم براثر
 آن است کہ رنگ بیٹے از رنگ دیگر اعضا روشن مییابد و تشبیہ آن بہ چوبین طبع برائے آن است
 کہ چوبیہ سوختہ در روشن باشد و بہنا و ربود قولہ ماندہ دہن چوں دہن حقہ باز نہ ناشدہ همچوں
 محنت فرادہ حقہ بالضم و تشدید قاف ظرف نے از چوب و جز آن کہ در دم وارید و لعل و معاصین مانند
 آن کنندہ و بلائے و سختی رشیدی و اینجا بمعنی ثانی مراد است چہ اگر معنی اول باشد تشبیہ درست نمیشود
 چہ سابق لب تشبیہ بہ لب خم نیل مرادہ و حقہ بمعنی اول از روی خورد و یا یک میشود پس حقہ بمعنی ثانی
 انسب است و مصرعہ ثانی مونیاد است فراز بمعنی بند و تخصیص محنت بجهت دائم الہبط و ناودار المقص
 است و مقرر است کہ دہن رنگی بہ تشبیہ و قولہ یافت برہ آئینہ گردناک ساخت بہن بخش از گرد پاک

حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ بے رنگ دید

فاعل یافت دیونہرا دست قولہ دیدہ چو بر دے ویش آئیدہ شکل ازاں سال کہ شنیدی بدیدہ
 و ترکیب و ضمیر غائب از قبیل ترکیب میم ست چنانچہ شیخ نظامی نے فرمایہ نظایرہ را چہ ہم پہل لو لاد
 غائے و مرا و معنی ضمیر واحد است آرمیدے آرام کرد چنان شد آئساں مرکبہ ضمیر واحد غائب
 و لفظ سال کہ مفید معنی تشبہ است اے شکلے و صورتے مثل آنکہ سابق شنیدی مشاہد کردہ
 قولہ آج ماں بر رخ پاکش فگندہ و از کف خود خوار بجاکش فگندہ بشین در ہر دو مصرعہ راجع بہ
 آئینہ و در مصرعہ اول مضاف الیہا است و در مصرعہ ثانی مفعول فگندہ قولہ گفت کہ تا قدر تو بشتا خندہ
 بر بہت آئینہ نہ بیندا خندہ و صیغہ بشتا خندہ بہشت است و در ہجرت معنی ست قولہ پیش کاں
 بہتئی مقدار تو نہ نیست بجز زشتی دیدار تو بہ تو دیدار زشتی نمودن عکس قولہ طینت گر پاک چو من بودیت
 کے بہ گل خاک وطن بودیت طینت بالکسر سرشت و خوبی رشیدی و تا بودیت مضاف الیہ طینت
 نت و در مصرعہ ثانی مضاف الیہ وطن ست خاک معنی گل کسور است قولہ ہر ہر دینگی کہ پے اندر
 پے ست بہر ہر چہ بقدر روی است ایں بیت از کلیہ مقولہ زنگی ست پے اندر پے ست اے
 متواتر الوقوع ست بقدر و نیست یعنی اگر نیک ست نصیب پے ہم نیک ست و اگر بد است بہر ہر او ہم بد است
 قولہ چوں بر رخ خویش نظر کم کشا و عیب بر آئینہ نہ بخود نہاد و مقولہ مولوی ست در تنبہ عیب بی غیر
 عیب پاشی خویش و حرکت نفی مربوط بہ فعل نہاد است اے عیب خود نہاد و قولہ تو وہمہ نور و صفا آئینہ
 شد ز رخ عیب نما آئینہ طلعت اولو و بد آئساں سیاہ آئینہ را چہیت نہا نم گناہ آئینہ از صفا می
 خویش آنچہ طلعت سیاہ اولو و عکس نما شد و غرض او کہ خوب نمائی بود و فت شد لہذا آئساں کجا کجا اخلاص
 بہ نور عیب خود نہ پرداخت و چوں ایں قبضہ منہج آں کہ وہمہ چہ از بہ و نیک کہ عاید گرد ملتجہ احوال افعال
 آن ست بہ تنبہ نفس خویش بہ صراحت فرمود قولہ جامی از بس آئینہ رنگ بہر چہ نماید بہ صلح
 و جنگ کال سبب راحت و آزار است چوں نگری صورت کردار است آئینہ رنگ معنی صاف
 و عکس نما صفت گندہ ست بہر چہ از نیک بہ فاعل نماید گندہ ست مصرعہ اول بیت ثانی صفت صلح و
 جنگ ست مفعول نگری بہر چہ بہت صورت گرداوری عکس افعال نیک و بد است مقالہ
 شہر و ہمہ و را اشارت بہ عشق کہ شہر او نما سخاواراں جگر خواراں ست و جرات
 آں راحت جان و افکاراں عشق معنی میل بچنبیل البصیر الی الجمال جگر خواراں
 عاشقان و توان کنایت از حال ست اے حال او شان لذت از نمک شو و عشق تست دل انگاراں
 و دل عاشقاں جرات آں لے زخم عشق موجب راحت عاشقاں ست و طرفہ کہ راحت و جرات

مقالہ شہزادہ شمس الدین

موجود است یا آنست بدانکه چون ذات بخت باری تعالی بر خشتین نجلی گردو جمال خود بشارت
علمیه در خود مطالعه فرمود و محبت و عشقش پدید آمد که این جمال و مظاهر به بنید بشارت
غیبیه که گفت کُنْزٌ أَخْفَىٰ فَإِنَّا حَبِيبَتُكَ أَنْ أُعْرِفَتْ فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ مُصَدِّقًا لِّمَا هُوَ كَرِيمٌ
آن جمال ذات و صفات و زانجا در صومعه محسوسه پیورده و درین مریای مختلف الحال آن جمال
بشارت غیبیه دید پس خود عاشق گردید و خود معشوق و این مظاہر محسوسه برائے ظهور این عرض
گردیده و مظہر عشق موهشتقات گشته و بعضی از انجا مظہر عاشقی گردیده و بعضی مظہر معشوق
پس اصل موجودات و عرض اند وجود ال بهین است چنانچه مولوی علیہ الرحمۃ میفرماید قوله مایکام
و دجهان است عشق آنچو مظہر کمال عشق که مقصود بالوجود دست انسان بود و کمال ظهور
عشق موهشتقات در وقت جوانی است چو حالت جوانی حالتی است که انسان در آن وقت
جلیل بهیست و مثل بالجمال لهند میفرماید قوله رونق آیام جوانی است عشق مایکام و دجهان
عشق به اے اصل مراد از خلقت و دجهانی بهین عشق است قوله سیل تحرک بفک
عشق واد و ذوق تجرد به ملک عشق واد و سیل رغبت تحرک گردش لے فلک جہان جمیل
حقیقی ویدہ عاشق پوشد و حکم معشوقی و گردش آمد تجرد و اے تجرد و دن از علایق نفسانی
و غیره و محو بودن در تماشا لے جمال حق تعالی چنانچه در سیر معین الدین رحمۃ اللہ علیہ آورده
که به شمار بنی آدم از اول تا انتها لے ملائکه اند که هر روز در جمال ذات مستغرق میشوند و سوخته
گردند و هنوز آن خاکستر باشد که اندک آنها ملائکه دیگر آماده آن احراق میشوند ملائکه سوخته و باز در آن
جمال مستغرق و سوخته میگردند و همچنین طائفه دیگر مثل ایشان آماده آن احراق اندالی الانبیا علیہ
قوله چهل گل جان بود و عشق گرفت به با گل تن سنگ تعلق گرفت بهر گل جان بضم کاف فارسی
جان گل تن بضم کاف فارسی تن در کتب مسطور است که وقتیکه بروج حق تعالی فرمود که در تن
آدم علیہ السلام داخل شود بسبب آفتنا دی از صفا و کدورت که باین طایفه بود و دخول در بدنش
مینمود و مسکن و گروید قوله رائبہ جان و تن مانده دست به مردن باز لیستین از دست به مایه نوح انسان
یا حص چیران از دست لے ای عشق است مردن باز لیستین مایعنه تا وقتیکه اجل آید و رابطہ باقی است و چو
اجل رسید رابطہ نمی ماند لے مایه یک جان با تن عشق دارد و لیستین است و چو عشق نماند مردن است
قوله علوی سفلی همه بند و بند لست شود و در بند و بند علوی و سفلی لے تمام عالم بند و بند است
نقش و ای لے دارند و وجود از لے گرفت اند و معشوق ذات اگر بر حماله نمیشد و نماند عالم کمال

وی اندکے وجود میگرفت قولہ کہ شب نور دہی یافتہ است ، پر تو سے از مہر برداشتہ است
 از مہر لے از عشق حقیقی مراد باید داشت کہ وجود او گرفتہ و نور دہی یافتہ است یا عشق مہ کہ بہ
 آفتاب است مراد باید بنمود چنانہ عاشق آفتاب است از وی اقتباس نور مینماید قولہ خاک گرد
 بنود تابناک ، تا اثر و تہریر یافتہ بنجا ، خاک لے زین سینی کا از موالید سکہ گاہہ رونق دار و دوزخ است
 از تاثیر گردش گردن بنجا لے عشق دار و دوزخ و دامنہ بر دے گردش میکنند و موالید سکہ گاہہ از تاثیر
 آن متولدہ و رونق افروزند و دایہام کہ از تاثیر روز آفتاب بنجا لے دشمن میگردد و چون انسان کہ ہر
 مقصود جزین است و جمال حقیقی بجمال و روی ظاہر شدہ کیفیت حال او پرداخت و فرمود کہ قولہ
 چون بن آراہہ زہر است دل ، سنگ سیاہ است دمان تیرہ گل ، آراہہ معنی خالی صفت و سبت
 ہر لے عشق تیرہ گل تن قولہ ہر کہ نہ در آتش عشق است غرق ، از دل او تاجہ صنوبر چہ فرق ، ہر کہ
 لے انسان و لفظ نہ مر لوط بہ کلمہ غرق است آتش عشق صنوبر میثاقیت کہ مماثل دلست لے ہر
 انسان کہ دل او در آتش عشق غرق نیست دل او مثل صنوبر است و سبج فرق در میان نشان نیست
 قولہ کا صنوبر چہ بود غافل ، از تخم عشق ار کہ نہ صاحب دل ، تفسیر بیت اول است یا غافل
 صاحب دل عربی مصدری است لے غافل بودن صاحب دل بودن بینی صنوبر چیست غافل بودن او
 غم عشق و ظاہر است کہ صاحب لے کجا و صنوبر لے کجا است و در میان نشان تاجہ آسمان و زمین است
 پس قولہ زندگی دل غم عاشقی است ، تارک جہاں بر قدم عاشقی است ، عاشقی بیاد عربی مصدری است
 و یا مصدری کہ باسم فاعل یا باہم مفعول لاحق میکنند مصدر میشود ای زندگی عشق دل است تارک جہاں
 و رگ جہاں خدا بر قدم عشق است قولہ تانہ شود عشق بل پر دگی ، ہر گئی دل نیست جز افسردگی ، بختیکہ
 معشوق عشق و خیمہ دل پردہ نشین گرد و مسکن گیر د آنگاہ دل گرمی پذیرد و سوا آن گرمی افسردگی و غفلت
 است چون عشق شبتی از معشوقان شبتی شستہ افزائے دل اند بخو غفلت و تنبہ عاشقان شستہ
 پرداخت و فرمود قولہ لے شدہ کار تو بد از نیکواں ، جفت صد اندوہ ز طاق ابرواں ، خطاب
 بہ عاشق مجبازی کہ در پے مہر معشوق میگردد و بیک معشوق قرار نگیرد و لے حسرت نہاد عاشق
 کو چو گرد و ہرزہ گو کہ منادی است مخدوف است و از نیجا تا بیت کہ قولہ زیر کی و ز چنباں گیر یار الخ
 صفت منادی است جفت معنی ہم صحبت و ہم نشین طاق ابرواں لے خمیدہ ابرواں حسی معشوقان
 و جفت و طاق آردن خالی از صنعت نیست قولہ حال تو از حال سیاہاں تباہ ، روز تو از
 شکستہ غولیاں سہاں خالی سہاں عاشق چنانکہ خالہ داریند و مشکینہ اراں معشوق لے کہ مثل خال بر

خساره دارند یا مشک بزه خطای حال تو از تماشای ایشال خراب است و روز تو از نعم شان سیاه
 تاریک است این مشتمل بر صنعت تجنیس حال و حال است **قوله** رهزن خوابت شده چشمان مست
 تو به تو یا نرفته زبانش شکست چشمت ان مست معشوق که چشمان مست دارد - تو به تو ای تقوی پرهیز
 تو دریشال ای از چشمان مست **قوله** هر که شد از سر و قدان سر فراز ساخت سرت پست بخاک نیاز
 هر که لای نه معشوق سر و قدان معشوقان دیگر سر بخاک پست نمودن مغلوب عاجز کردن **قوله**
 هر که بر رخ نقطه سودا نهاد و داغ غمت بر دل شیدا نهاد و نقطه سودا نقطه سیاه است خال تار
 غمت مضان الیه دل است لای داغ غم بر دل تو نهاد و شیدا یعنی فریفته صفت دل است **قوله**
 هر که بر لب آب حیات آمده و رخ زلفش در ظلمات آمده هر که لای معشوق بلب آب حیات آمده است
 هر که بر لب او مثل آب حیات است و خط سر سبز بر لب او رخ تو در ظلمات آمده است و تاریکی
 آمده و تمام جهان بر روی تو تاریک شده **قوله** که دم اندیشه ماهی زنی ماه فلک بینی و آب زنی
 یاه ماهی فارسی است بر لای تنگ و در ادا ماه معشوق است و یاه آبی پاری بر لای عظمت آواز سبب کثرت
 است یعنی فکر معشوقی و در دل آری و ماه فلک ماه دیده و تصویر آن معشوق می کنی و لب یا آهسته ندی
قوله که زنگل خرم خندان شوی و نغمه سبیل بستان شوی یعنی گاه مقصود معشوق گل واقعی مادی
 بستان دیدن خوش میشوی و شیل بیل بر دوی نغمه سرگردی **قوله** که بغزاله دل شیدا می و در دایه
 چه دیوانه به چهل زنی یعنی گلبه به تصویر معشوق معهود و غزال ماه دیده دل بوی سید بنی دیوانه دارد و
 چهل زنی **قوله** یا بهم آغوش بهر یاده نوش و تو پس زانوی غم اندر خروش و بهم آغوش بهم صحبت و بهم نخل
 بهر یاده نوش لای بهر عاشقی که یاده نوش است **قوله** یا بهم آواز بهر یاده ساز و تو ز شیب
 فرقت اودر گذار و بهم آواز بهم صحبت بهر یاده ساز بهر عاشقی که سرود کننده است **قوله** یا بهم آهنگ
 بهر سینه تنگ و تو ز گمش گفت بهر سینه تنگ و بهم آهنگ متفق و بهم صحبت یعنی در پی معشوق
 که فریفته و خراب حال هستی و بهم صحبت و بگمان است و تو بجای خود و بهر چ و تاب افتاده پس
 چنین که تو متفق و بهم صحبت شد چنانچه میفرماید **قوله** زیر گی و روز چنان گیر یار که کش بود اندر دل جانست
 قرار و محرم خلوت که در ازارت شود و مونس شبها و رازت شود و آغاز نصیحت است عاشقی هر
 جای را **قوله** چندان جلوه بهر کاخ چند و مرغ زلف بهر شاخ چند کاخ و شاخ عبارات از معشوق بهر
 دوست است و پیدا است که بهر شاخ و بهر کاخ چند و مرغ نشیند **قوله** جلوه گر کنده یک شاخ نوز
 نغمه زدن تلک یک شاخ شود ای یک معشوق اختیار کن که خاص تو باشد چنانچه حضرت شیخ سعدی

مصلح الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید نظر معشوق ہزار دوست را دل نہ ہی + و رسید ہی و
 آن دل بہ جدائی نہی **قولہ** رو بہ یکے آر کہ فرزند گیت + ترک نفی کن کہ پرانگہ گیت + میوہ مقصود
 کے آر درخت + تاشکند پائے بیکجائے سخت + کہ زخند گیت علت مصدر است کہ او امر رو بہ یکے
 آر ناشی ست رو بہ یکے آر زیرا کہ رو بہ یکے آر دن فرزند گیت کہ پرانگہ گیت یعنی ترک
 و دوی کن زیرا کہ ترک دوی کردن موجب پرانگہ گیت و تشویش است بیت ثانی تشیل رو بہ یکے
 آر دن و بیکجائے قرار گرفتن موجب مقصود اسے میوہ کہ از درخت مقصود دست پس عاشق بر بندہ بہ
 عشق بازی ہمین است کہ عاشق یک معشوق باشد نہ طالب مطلوب متعددہ و مقصود ازیں تنبیہ
 آن است کہ طالب حق باش نہ عاشق ماسوی اللہ و امیرا و حکایت برین مبنی است + حکایت
 عاشق کہ در حضور معشوق بہ قصد دیگر دیدہ کشا و و بدال رنج نظری
 از نظر معشوق راست بین دور افتادہ **قولہ** بوالہوسے بر سر رہے رسید
 جلو کنال چارہ ماہے بدیدہ + بوالہوسے لے عاشق اہل ہوس نہ صادق جلو کنال
 صفت مقیم چارہ ماہ معشوق بکمال حسن **قولہ** مالہ شدہ گرد و فرعش خمیہ زدہ بر
 مہ شود چاہ دس + مالہ ہا و الف و فتح نام حلقہ و دائرہ کہ گرد ماہ بسبب بجات ارضی پدید آید
 قمر رخ تاباں معشوق معترض لے دہنی لے رخ اوقمہ بود و معجز گرد او شل مالہ شدہ بود و مصرعہ ثانی
 در ترقی ست یعنی رخ ماہ و خور بود و چادر او بر آں خمیہ شدہ یا آنکہ رخ او خورشید بود و معجزہ سبب
 اقتباس نوما ز دوشل ماہ بود و معجزہ قریب رخ شدہ و چادر بالائے او **قولہ** نغمہ سر جنبش خلخال
 او + نافہ کشا زلف زدن بال او + خلخال بفتح خاء مجھے ثانی و الف پائے برین - نافہ کشا +
 پوشی جنبش **قولہ** نعرہ برآورد کہ لے خود پرست + پائے مکن تیر کہ رنم زدست + فاعل نعرہ برآورد
 بوالہوسے ست کہ لے خود پرست رعنا و معشوق + ستغنی از دست رفتن بخود شدن و بے اختیار
 جنبش **قولہ** از تو بفریاد شدم ہمنفس + راہ کرم گیر بہ فریاد رس + بفریاد شدم ہمنفس ای ہمنم فریاد
 شدم راہ کرم گیرے کہ فریادے تو جچہ بمن کن رس بفتح را + ہملہ رسیدن و امر از رسیدن +
قولہ را تا نہ ہنم چوں شغف او بدیدہ + دین ہمد شور و شغب او شنیدہ + تا نہ ہنم معشوق رعنا شغف
 بفتحت یں شغفہ گردانیدن + **قولہ** چوں گل خنداں ز دم او گفت + چنچہ نوشین شکفانید و گفت +
 ز دم او لے از سخن او گفت بکسر شین و ہنم کانت یعنی گفتن چنچہ نوشین مہن شین شکفانید لے بکشاؤ
قولہ این خواہ برین سید اینکے پے + بہ زچون صمد سرکاب ہوئی لے + بیان گفت است بہ زچون آں لے بکشیہ

موتی دی بهتر از همچون من صدت قوله نیست ز خواب سخن آنجا که دست به من کیم و صد پیوست آنجا که
 اوست به یعنی در آن مرتبه جن که خواهر من دار و سخن خوابان دیگر کردن نب نیست قوله با شرف
 حسن خدا داد من به رفت به شاگردیش استا و من به بمانکه هر قدر که در منظره ظاهر و کف
 آنقدر آں جمال مری آن منظر است چه ظاهر مری منظر است پس آں قدر جمال که در ظاهر است مری
 من است و آں قدر جمال که در خواهر من ظاهر است مری اوست و مری و س با کمال است از مری
 من پس مری من نسبت شاگردی دار و پیش مری و س لے حسن او و جمال او با کمال است
 قوله ساده دل آں و سوسه چوں گوش کرد به قاعده کلام فراموش کرد و ساده بهان بوالهوس
 و سوسه کجی حسن محبوب و زیادتی حسن خواهر او قاعده کار طریق عشق که شبات بر یک محشوق باشد
 قوله در غلط افتاد ز گفتار او چشم و فافت ز دیدار او به کردی به دره و بیره نگاه و دیدار
 کسی نه براه و نه روبه ره یعنی به طر قوله باز در گلب سخن باز کرد و لایه گری پیش دیو آغاز کرد
 لایه بلام و الف و فتح با موصو و تعلق و خوشی لایه گری تعلق کردن قوله با ناک زو آں ماه که سهرزه
 گوید به که بگردانی از سهرزه روبه سهرزه با فتح به پیوده از سهرزه اسے از سهرزه به پیوده عشق
 قوله تب به مقصودیکه پیش نیست به قاصد آں قبله و اندیش نیست به غلت روی گردانیدن
 از عشق به پیوده قوله شرط طلب ترک و دوی کردن است و ردی را دوت به یک آوردن است
 شرط طلب و دوت را دوت شرط عاشقی و عاشق بودن قوله چوں زبکی روید و آورد و برسم
 نواست اینکه تو آورد و زبکی لے از طلب یک محشوق بدو آورد و لے طالب و محشوق
 گشته رسم نواست لے از هیچ عاشق این طریق سر زده قوله چند کشیدن ز دو بنیان گزند و دیگر
 دل جامی از بنیان به بند به انتقال به سوسه تنبیه نفس خود از دو بنیان گزند کشیدن باعث بهجت
 بایشان و ز زمین و همچون ایشان شدن و از توجه به محشوق حقیقی که داور مطلق است روی مافتن
 ظاهر است که این امر موجب گردند دل و جان است دیده دل لے توجه دل از بنیان ای از و بنیان
 قوله چشم ترا گره غم لے شکست چوں ز دو عالم نه رفت و یک است به اثبات مدعی
 سابق است به ترا شک و ترد و دست و صاحب یقین بهی و اگر ترا شک نباشد پس چرا متوجه بهی
 نیستی مقاله نوزدهم در حسب حال خام طبعان که از شعر شعروانی برسانند
 و در دست و پائے هر سخنة و خائے انداخته قوله خام طبعان شاعران طبع خام
 دارند و بدانکه حاصل بیخ طبعان میکنند بشر با فتح موی و بکسر موزون قوله بجز ازل بوج کرم در گرفت

مقاله نوزدهم در حسب حال خام طبعان

قوله چند تا طمع و پود لاف و بر قدر هر فله شوی صله بان و تار لغو قانی و الف ضد پود تار طمع طمع پود لغو
 باد فارسی و سکون و اولی پانی که در عرض کار با فند پود لاف لاف هر فله ای که قسم هر فله حله بان به صفت
 و مرع یعنی از طمع و لاف هر فله را موصوف باوصاف حمیده خواهی ساخت چنانچه در ابیات لاحق بتفصیل
 میبینی **قوله** چند هجی نام لثیمای کریم و چند کنی صفت سفیدبان حکیم و لثیم ناکس و بخیل که یکم پخته و جوهر
 و از گناه در گزیده سفید نادان و سبک عقل حکیم و انا و استکار و استوار و حاکم و خداوند حکمت
قوله آنکه بصندیش یک قطره خون و نایب از ماسک و دستش بر دل و نام کفش تلم حسان کنی و صفت
 به بحر کرافشال کنی و تفسیر سیرت سابق است آنکه یعنی الذکری که بصندیش خون آه صله و موصول ال
 خویش مبتدا و بیت ثانی خبر و همچنین ابیات آینده بصندیش ای بصندیش که بدستش زنی فاعل ناید قطره
 خوشت شیر کفش را جع کس که در وصف ای صفیه **قوله** و آنکه به تعلیم که ماه و سال و شکل
 الف نه نشاند زوال و عارف آغاز ازل خویش و واقف انجام ابد خویش و تعلیم که ماه و سال بگیتی که ماه و
 سال در وی تعلیم بگیرد شکل الف الخ بغایت جاهل و غبی است آغاز ازل انجام ابد ابی عارف
 اسرار ازل و واقف اسرار ابدی میخوانی **قوله** و آنکه چو از گریه بر آید خروش و زنده اندازیم به شورش
 شمشیر بایان پلیدان خویش و بلکه دلاور تر زان خویش و زنده اندازیم نهایت چنین تر از و شریاں
 بحسب زاده فارسی و محتانی و الف تند و خشن که مانع فتح دال مبدل و میم و الف فریاد کنان از روی شادی منظر
 و یا غضب بسیار و معنی تیر فتن **قوله** این همه اندیشه نارس است و این همه آئین کم و کاست چیست
 اندیشه نارس و آئین کم و کاست و گریه و صفت بیوقته است چنانچه مذکور شد **قوله** اینهمه از حرص و هوا
 زاده است و خود که در حرص و طمع آزاده است و این همه اندیشه نارس است و ایراد مصرع بر عموم است و
 کاف که معنی کدام است **قوله** و در پود جوع و طمع از شبع و گرسنه چشم اند حروف طمع و جوع که سنگی طمع
 ای اهل طمع یا جوعی که از طمع است شبع میرد ایراد مصرع ثانی برای نکته است ای حروف طمع حشو دارند و در آن حقیقه
 نوری هیچ چیز نیست و محض و روی خلوص **قوله** شب که طمع بر تو کید آرد و بدست قناعت نرسد و بدو
 کس آرد و نعلب کردن بدست قناعت الخ طمع ترا منقلب سازد **قوله** رخت به پیچیده تا تم کشی
 به پیچیده چند فرا هم کنی و پیچیده الفج باد فارسی و سکون تحتانی ضم غین حجه و دوا و مجهول و فتح لام و گوشت
 پیچیده تا تم خانی و لور خود از غایت افلاس به پیچیده چند تا سخنان به پیچیده **قوله** پوست کنی معنی است و
 غور کنی طرفه بغداد را و پوست مراد از عبارت و الفاظ است معنی است و مضمون شعر است و غور کنی
 بر بهنه کنی از روش عبارت اخذ کردن طرفه بغداد را معشوقه بغداد که معنی است و با شد و معنی و در

تخیل مصرع اول است و همچنین بیت لاحق قوله برکشی بازشا طلس لباس طلس لباس طلس لباس
 لباس + شا بهمان معنی است و طلس لباس معنی طلس پوش صنعت شاه است طلس ثانی مفعول
 برکشی است بشین سازیش مضاف الیه لباس است طلس کنایت از عبارت ناشایسته شاعر محاط
 است لے عبارت ناشایسته است و را دور کرده محنی او را در عبارت ناشایسته خودی آری قوله قافیه
 محبوب و در وینا را در عکس و زلش المے صا + بد آنکه قافیه و علم قوافی عبارت است از مجموع آنچه
 تکرار در آخر مصرعه یا بیت یا در چیزیکه بمنزله آخر باشد بشرط آنکه از حروف قافیه و حرکات آنکه
 مقرر اند باشد و حروف قافیه نه اند چنانچه درین قطعه مذکور است قطعه قافیه و وصل کجرف است
 و هشت آنزنج - چار پیش و چار پس این نقطه آنها دانه ۲ حرف تاسیس و خیل و روف و قید
 آنکه روی ۲ بعد از آن وصل و خروج است و مزید دانه ۲ و حرف مقدم بر روشی آن است که دین
 بیت پیش ازین مذکور شد حرف نوخر از روی آن است که پیش او درین باب مذکور شده است روشی
 عبارت است از آخرین حرف اصلی از قافیه یا از لفظی که آنرا در حرف قافیه میگویند یا آنچه بمنزله
 آن حرف فی الواقع یا آنچه شاعران را به تکلیف بمنزله آن حرف داشته باشد و تاسیس عبارت است
 از لفظی که کجرف متحرک واسطه باشد میان ماه و روسته چنانچه خاور و یا در و وصل عبارت است
 از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند دا و در لفظ خاور و یا در و وصل
 عبارت است از الف ساکن یا قبل مفتوح و فا و ساکن یا قبل مفهم و یا در ساکن یا قبل مکسور که
 پیش از روی واقع شده چنانچه زبان و کشورستان و خون و چو و تا زمین و زمین و در میان
 روت و روی حرف ساکن اگر باشد آنرا زاید گویند و آن شش حرف اند که مجموعه آن شصت سخن
 میشود و چنانچه داشت و گشت و مواد و یافت و گرفت و فریفت و کاست و گزیت و تافت
 و سوخت و گزخت و راند و اند قید حرفت ساکن غیر حرفت که پیش از روی باشد بے واسطه و
 حروف و لفظ فارسی آئیده اند و در لفظ عربی بسیار اند چنانچه این بیت مبتنی است فطال
 بود و با لفظ عجم حرف قیید با لفظ عرب که بهشت کشیر + یا و خاور از او سیدین شین + و در عین قانون
 و یا دیگر + و مثال این حروف درین بیت مذکور است هلیت ابر و تخت و در نرم دست گشت
 نخر گشت و پن یکچهره خوش است + وصل عبارت است از حرفیکه بر وے پیوند و حرف
 وصل حکم استقرار است چنانچه درین مذکور است ابیات ده بود وصل فارسی گوراء الف و
 و آا و کانت و ما و حرف جمیع و اضافت و مصدر و حرف تصنیف و رابط است و گر + و هشت

آن بترتیب درین ترکیب مذکورست بدیت رفیقا باید عیارگی کرده باشند. خوان میثم آوردن
 سر اچه خروج حرفیست که بوصل پیوند و چنانچه میثم در آن مثال یاریم و ندریم مزید حرفیست
 که بخروج پیوند و مانند شین درین الفاظ بسیمیش و سوه ستمیش نائره عبارتست از حرفیکه
 بزمید پیوند و خواه یک باشد چنانچه شین درین الفاظ سپرو سیمیش و نبرو میثم و خواه پیشتر باشد
 مانند میثم و شین درین مثال سپرو سیمیش و نبرو سیمیش است چنانچه درین
 بدیت مذکورست بدیت رسن و اشباع و خند و توجیه است. باز مجری و بعد ز دست
 نفاذ. رسن حرکت ماقبل تا سیم و آن حرکت بفتح نمی باشد چنانچه مایل و نایل و اشباع
 عبارتست از حرکت و خیل فتح یا در و در آورد و کسر زایل و نایل خند و حرکت ماقبل
 روت و قید است چنانچه حرکت ماقبل نادر و مهر و توجیه عبارتست از حرکت ماقبل
 روی ساکن چنانچه فتح ماقبل نون تن و نون مجری حرکت روی است و قنیکه به او حرف
 وصل پیوند و چنانچه کسر نادرین مثال که پرستی و هستی و نفاذ حرکت و صلیست و قنیکه خروج
 با متصل شود چنانچه فتح یا در و نایم و تا توانیم و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ گویند مانند حرکت
 میثم و شین درین مثال که پرو و میثم و آور میثم و عیوب بلقبه تا فیه چارست چنانچه
 درین بدیت مذکورست بدیت بز و عجم عیب چارست و آنها سنا دست و اتوا و اکفا و ایطام
 اسناد و خلقات روت است مانند واد و وید و وید آقا و تبدیل توجیه است مانند کل
 و گل و تبدیل خند دست خندوی که حرکت ماقبل روت مانند وود و ویر و ویر و ویر که حرکت
 ماقبل قید است در قافیه که روئے آن متحرک باشد تبدیل آن جایز داشته اند مانند آهسته و
 بسته اکفا تبدیل روی است به حرفیکه در مخارج با و نزد یک باشد مانند صیاح و سیاه و غیر
 آن چنانچه چپ و طرب و سراچه و خواجه و ایطاک و قافیه بیک معنی غیر از قافیه معر
 اول مطلع که تکرار آن در غیر مطلع ایطانی گویند و مطلقاً عیب نیست چنانچه ترا و مرا و جارا
 و یارا صفات و کائنات و سراچه و غلاچه و در و مند و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و حاجب
 عبارتست از یا کلمه بیشتر که مستقبل باشد و تلفظ و پیش از قافیه همی بنیک معنی ترا
 یا بد چنانچه لفظ از یار درین رباعی هر چند رسد بر نفس از یار نمیاید نه شود
 آنچه دل از یار دمی زانرو که چونیک بنگر و زان غمها از جانب او است اکثر از یار کسی
 و اگر حاجب در میان قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانچه درین رباعی هر سه غزل

بیت لے شاه نہیں برآسمان داری تخت بہست ست عدد تو کماں داری سخت بہ حملہ
 سبک آری و گراں داری رخت بہ پیری تو بہتد ہیر و جواں داری سخت بہ رویت عیارت
 ست از کلمہ با بیشتر مستقل باشد و تلفظ و بعد از قافیہ اصلی بیک معنی تکرار باید چنانچہ دریں
 رباعی بہ و باغی یا رب تو خلاصیم ز ہر عصیان وہ بہ تشریف لباس رحمت و غفران وہ بہ فی فی
 کہ مراد است مقصود و لم یعنی کہ بمن ہر چہ خواہی آن وہ بہ قافیہ محبوب اے شتملہ بر نناد و
 ایطاد اقرار دینی نارد اے شتملہ کفاعت و زلزلہ شکست وزن کہ ہر قانون بحر عروض
 نباشد **قولہ** صدر و عجز و بے مزہ از و خام رو بہ حشو خبر داده خود از نام او بہر آنکہ عروضیاں
 رکن اول مصرعہ اول را صدر گویند و رکن آخر مصرعہ اول را عروض گویند و رکن اول مصرعہ دوم
 را ابتدا گویند و رکن آخر مصرعہ ثانی را ضرب و عجز خوانند چنانچہ دریں بیت مذکور است صدر
 و عروض و ابتدا و آنکہ ضرب و آن چیز کہ در میان بود حشوست تمشیل او چنین است
 یا راز بولے مراد یوانہ کرد و با از و عظم صبا دیوانہ کرد و تقطیع او چنین است کہ فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن پس فاعلاتن اولی مصرعہ را صدر گویند و فاعلاتن کہ
 در آخر مصرعہ اول است عروض نامند و فاعلاتن کہ در میان صدر و عروض است حشونا نامند
 و فاعلاتن کہ در اول مصرعہ ثانی است ابتدا گویند و فاعلاتن کہ در آخر مصرعہ دوم است
 ضرب و عجز خوانند و فاعلاتن کہ در میان ابتدا و ضرب است حشونا نامند بے مزہ بی قانون
 عروض حشو در لغت آنچہ بالشت باد پیکند و آنچہ پوچ باشد ضمیر او در مصرعہ اول راجع
 بہ صدر و عجز دوم مصرعہ ثانی را حشو بخشوست و از خام اولے از خامی خود از نام اولے
 نام خود اے کہ صدر و عجز اند و حشو و پوچ است یا ضمیر در ہر دو مصرعہ راجع بہ شعر باشد لے
 صدر و عجز آن شعر نامزد و حشو از زشت و پوچ است **قولہ** از تعب طبع
 کج اندیش خویش چوں شوی آسودہ نمی پیش خویش بہ از تعب متعلق آسودہ
 است یعنی از ریخ و قتی آسودہ میشود مفعول نمی یہاں آسودہ شعر خام است یعنی
 مسودہ شعر را برائے صاف نمودن چوں پیش خود نمی و اسباب از کاغذ و دوتا و غیر
 ہیت کنی چنانچہ در بیت لاحق می آید **قولہ** کہنہ دوائے چو دولت تارنگ بہ کاغذ
 از تیرہ رخت برودہ رنگ بہ تار اے تار یک برودہ رنگ لے از سیاہی مخ تو کاغذ
 سیاہ گشت **قولہ** خامہ چو نظم سخت سخت است و املاء تار و است و

خط نام درست به سخت معنی بسیار الماذا الفاظ که در این قانون آمده چنانچه منتظر بصورت مرقوم
المانار و است چنانچه منتظر بدین صورت من نظر نویسد تا به است خط خام و درشت قوله
گشته دو تا میل سوادش کنی، واسطه نیل مرادش کنی، سواد زوشتن نیل مراد حصول مرا به
قوله و در دستار زنی صبحگاه، قطره زان تا در صاحب جاه، قطره زدن یعنی تند
و تیز رفتن که پویه نیز گویند اصحاب جاه دولت مند، قوله خواهج بروی که مبینا و کس
منتظر او مینشاند کس به خواهج لے صاحب که مبینا و کس الخ البیت صفت خواهج قوله
چون بدر آید پس صد انتظار به برز بر بهتر از خود سوار به پیش روی بوسه بنایش و ہی به
لابه کشان داد و ثنائیش و ہی به چون بدر آید شرط و بیت ثانی جزا فاعل بدر آید خواهج برزیر
بهتر از خود سوار لے هر اسب که بهتر از دست سوار زیر که از اسب فایده بار برداری است و
از خواهج مسک هیچ فایده نیست یا آنکه از حاققت مثل خربود و اسب بهتر از خر است آری به
بلام والف و فتح موحده ملحق و فروتنی و چرب زبانی و شین بپایش راجع بخواجه و ایراد تپاک
و ثنائیش از تجنیس است قوله رقعہ شعر آوری از سر بردل، صدر قم از حرص طمع در در دل
از منزل لے از دستار سر قوله آروش آن رقعہ که صد پاره باد، نامه عصیان قیامت بیاؤ
شین آروش راجع به خواهج فاعل آرد رقعہ جمله که صد پاره باد، دعائی صفت رقعہ است نامه
عصیان مفعول آرد است نامه عصیان قیامت بیاؤ لے آن قدر بلول و کد ز شود که بره ز قیام
از نامه اعمال خود عاصیان مکرده خواهند شد قوله تانه خورد و زخم سفاقت ز تو به رقعہ
ستاند به گرامت ز تو به مصرعہ اول علت مقدم مصرعہ ثانی است سفاقت به گوی قوله
او ز زبان طلبت و در گریز حرص تو دندان طمع کرده تیز به بیهوده گفتار تو در مدح کس
نقش بر آب است و گره بر نفس به بیهوده لے بے گفته و بیفراشت بر آب الخ لے بی ثبات
و لے قرار دایر و نقش و نفس از تجنیس است قوله مژده برآں بیهوده که بیهوده است
خاصه برآں کس که نه فرموده است به مژده لے مژد طلب کردن به قوله طرفه که کار لے
به تبرع کنی به باز برآں مژد توقع کنی به تبرع بخشیدن چیز لے و کردن کار که بردواجب
نباشد قوله سوخت جہاں از طمع خام تو به خلق بجاں آمدن ز ابرام تو به ابرام استوار کردن
و مستوه آوردن و بلول کردن به قوله ترک لجاج و کم ابرام گیر به یکدم زین غدغه آرام گیر به لجاج
سندو کردن لے سینه در سوال کردن و غدغه بدو ال مہله مفتوح و دو غین محجبه کن تفرقه

و اضطراب قوله خواجہ زفضل تو بصد دل بلول + تو زنده میش زباں پر فضول + بصد دل بلول
 بسیار بلول پر فضول پر لات قوله تو بجز خورش به سرور آمده + اور حضورت به بغور آمده
 منتظر وقت نشسته کیوں + با تو دھند نفرت خاطر برون + ایراد حکایت به طبق این
 معنی است + حکایت به گفتن لاغری شاعر خواجہ فریبہ را کہ بروے
 لباس سودگی از فریبہ تنگ آمدن بود قوله فریبہ از خوان سخن پروری + شاعریش
 کردہ لقب لاغری + فریبہ اے چختہ و قوت ناک و در شاعری سخن پروری شاعری خوان سخن پروری
 سخن پروری شاعریش کردہ الخ اے تخلص اور شعر بود شاعرے قوله گفنت به نظم خوش و
 شعر فصیح + بہرے خواجہ فریبہ به فاعل گفنت ہماں لاغری و به معنی مفعول گفنت ست
 قوله خواجہ مسکین چو مدحش شنید + بوئے توقع بہ متامش رسید + لفظ مسکین برای
 ترجمہست بجمال خواجہ کہ از شاعر لاغری عاجز ہی گماں داشت قوله کرد ازاں نامہ پر رنگ + ریوہ
 خاطر آدم چو ز لال دل دیو + فاعل کرد خاطر خواجہ است و ہم معنی رسیدن مفعول او قوله
 خاست ازاں انجمن پرگزندہ کرد توجہ سوئے قصر بلند + انجمن پرگزندہ باعتبار بودن آں
 لاغری مدآں و مصرعہ ثانی معطوف بر اول ست اے خاست و توجہ کرد + قوله چوں
 نفس از فریبہش گشت تنگ + در ریش انت و زمانے در تنگ + گفنت بدو لاغری
 به سنج + فریبہش میدہد اے خواجہ به سنج + خواجہ ازاں نکتہ چو گل بر شکفت +
 بادل صد بارہ بخندید و گفنت + ازاں نکتہ اے ازاں سخن کہ فریبہش میدہد اے خواجہ
 به سنج و وجہ تلفظ و خندیدن آنکہ انجمن نکتہ و لطیفہ و دیگر ناشی ست چنانچہ
 بیت لاحق مقتضایست + قوله سنج ہمہ گرچہ زتن پروری ست + سنج من اکتوں ہمہ از
 لاغری ست + ہمہ اے ہمہ مردم تن پروری اے فریبہی قوله لاغری اے از فریبہیم دست برد
 در کف صحت و جسم سپرد + دست بردن بہقت نمودن بہر سنج نمودن ست و
 مصرعہ ثانی تفسیر دست بردن ست قوله جان تو جامی بہ دروں لاغریست + حرص تواز
 جان تو فریبہ تر ست + انتقال مولوی علیہ الرحمۃ بحال خود لاغری جان
 باعتبار عدم نور و جو و ظلمت است چہ از تن پروری و حرص جان تاریک میشود
 قوله عمر گراں ہمایہ بہ سرے بری + غافل ازین فریبہی و لاغری + فریبہی فریبہی حرص
 لاغری لاغری جان پس نے باید کہ جان را فریبہ سازی و حرص را لاغری کنی +

حکایت بی گفتن لاغری شاعر خواجہ فریبہ را الخ

مقاله بستم در پند و اندرز فرزند از بستم در که در بستانان طفولیت
 بنیان استین پرورده باد و در ویرستان بلاغت نهایت کمال
 پئے آورده باد و قوله لے شب بیتی مرا ماه نو به وین بختم بخیالت گرو به شب امید
 امید به نو لے روشنی بخش خیال اے صورت لے دید به بخت من بصورت تو دنیا است +
 قوله ادیس گئی روی نماید هلال + روئے نمودی تو پس از شصت سال به شصت سال شارت
 به عمر دوست لے بعد عمر شصت سال تولد شده قوله سال تو چارست بوخت شمار + چار تو
 چهل با و چلت با و چار + اے چار سال تو به چهل سال گذشت چلت با و چار لے هر یک چهل تو
 چار چل شود یعنی عمر تو یک صد و شصت گرو به قوله هر چله تو یک چله که علم و حال به سیر
 کنی در درجات کمال به هر چل تو لے هر یک چل از اں چار چل یک چله لے اربعین که
 سالکان بر خود لازم کنند و در اں کسب کمال کنند که علم و حال الخ هر چل تو یک چله باشد
 که در اں درجات کمال از علم و حال سیر کنی از علم و حال بیان درجات کمال است قوله نام
 تو شد یوسف مصروفه با و لقب دولت وین را خلیفہ مصروفه و فلک لے از کمال محبت یعنی
 نام تو محمد یوسف است و لقب تو ضیاء الدین باد و قوله میکنم از خانه حکمت نگار بهر تو
 ایں نامه حکمت نگار + ایں بیت مقصود بالند است حکمت نگار صفت خاملے خانه که نگار
 حکمت است حکمت نصیحت ایں نامه حکمت لے مقاله بستم که مشتمل بر نصیحت فرزند است
 معقول نگار میکنم نامه حکمت است قوله که چه ترانیت کنوں همسم و پند + چون بجد
 همسم کسی کار بند + همسم عقل و باو خ کار بند اے و هم عمل آر به قوله تانه شود برقه روی
 تو موئی به پامنه از خانه باز آرد کوئے + موئے لے موئے ریش پامنه الخ لے تاریش بر روی تو
 نیاید و در باز آرد کوئے مروی وقت بے ریشی منقضی برف دست قوله سلسله بند قدم
 خویش باش بهیچ شین جرم خویش باش + ایں بیت تفسیر مصرعہ ثانی بیت سابق است سلسله
 بند بند کشنده حبس مصدر معنی مفعول لے محبوس نشین خانه نشین خویش باش قوله
 هیچ که از محبت هم خانگاں به رخت کش بر و بیگانگاں + هم خانگان با و در پدر و غیر
 از این خانه رخت کشیدن بهیچ رفتن قوله طلعت بیگانه میمیل بود به خاصه که سانس
 ز تو سوز بود به علت رخت کشیدن بر و بیگانه است قوله و بر و بستان هر دو کارت و پند

مقاله بستم در پند و اندرز فرزند از بستم در که در بستانان

لوح الف با یکبارت دهنده به سر و کار شغل لوح الف بالی لوح که بر مے الف و ابیعی
 حروف نهجی نوشته باشند به قول به پهلوی به سفله مشوجا نشین به از همه بیکت شود
 تنهانشین به پهلوی به سفله مشوجا نشین الخ لے نشیننده نه پهلوی به سفله مشوتنها نشین
 تفسیر بیکت شدن است لے از همه بیکت لگان تنهانشین و به سفله بهم صحبت مشوزیرا که
 شخص در ذات خود نیک میس باشد و بهجت سفله سفله می شود چنانچه قول
 که چه بخود نیست کج اندام الف دبیں که چهرساں کج شده در لام الف به بخود الخ لے
 بذاته الف کج نیست لام الف مرکب بدیں شکل لایمی نویسد قول لوح خود آندم که نهی
 در کنار چوں الف انگشت اذناں بر مدار به آغاز نصیحت است لوح خود لوح الف دبے که
 بر لے خواندن خود چهیتا کنی نهی در کنار لے خواندن آغاز کنی چوں الف ای اے چنانچه
 الف مثل انگشت بر لوح چپان است قول دال و ش از شرم فکن سر بر پیش صا و
 صفت دار بر آخ چشم خویش به دال و ش لے چنانچه حروف دال سرافکنده است بدیں
 صورت که صا صفت لے چنانچه حروف صا که بصورت چشم است و بر آں لوح چسبیده
 است قول خنده زناں گاه باں گاه بایں به رشتہ دندان نما بچوشین به بهر عه اول حال
 است از مخاطب قول دل کن از فکر پریشاں دو نیم تنگ دهاں باش ز گفتن چه پیسم فکر
 پریشاں ای بازی و غیره سولے خواندن ز گفتن لے از گفتن دیگر کلام قول که شش کن
 بیهوده بر قیل و قال به تانه کنشی در دوسر گوشت مال به بیهوده بیفایده قیل و قال که نکو لے
 سولے خواندن در دوسر ریج و آزار گوشت مال لے آزار گوشت مال استاد قول در او ب درس
 معلم نگاه به تانه شوی طبباک تعلیم گاه به لفظ ادب مضاف الیه تدریس است و معنای مضاف
 الیه به علم است لے ادب و در معلم نگاه و از عینے بر طبع که معلم تر است بچپان
 بتاویب دار و یا و کن طبباک خور که در پند می شود هولاک گویند و مقرر است که طبباک
 بوقت نواختن سیله بیدار می خور و تعلیم گاه مدرسه قول سیلی او گر چنانچه سلیست و ده
 که تو به سیله نه رسانی به است به ضمیر او را جعیه است او متا و مفعول نرسانی محذوف است
 لے خود را قول چه چه به سر منزل قرآن بری به روزی به روزی اذناں خواں خوری به
 چه چه به سر منزل الخ قرآن خواندن آغاز کنی روزی به روزی اے سبق به روزی خواندن
 اذناں تو آه محمد به حبه که چه زار به صا زحما و به شاد مصحف بنشار به رکت به

چند گره بمیان زدن بسیار مقید بودن شاید مصحف مصحف قوله باش ز رخسار نکوفال او
 محو تماشای خط و خال او رخسار قرآن صفح او لے قرآن خالی و خال حروف مسطوره آل
 قرآن قوله هر چه کنی زان گهر سلک خویش + سازه تکرار زباں ملک خویش + هر چه لے
 سبق هر قدر که باشد ذرا لے از قرآن گهر سلک خویش لے مسلک و محفوظ در سلک
 ادراک و فهم خویش ملک خویش باعتبار یادداشتن قوله حرف نوشته بدل طفل خور و در ملک
 نیایا نتواند سپرد + علت بیت سابق است که زکات فتح کاف فارسی و چون زار محو کسر
 قلم تراش که زکات نیان قوله چوں تو حق حفظ دی آری بجای و حفظ حق از جهانت
 شود غم زد لے + دست طلب ده به قلم گاه + شو بهو لے خط خط را در راه + حق حفظ دی و یا
 حق کردن قرآن حفظ حق لے حفظ باری تعالی بحصول دولت جان تر خوش ساز و بیت ثانی
 جزاء بیت اول است دست طلب خط خط را در راه متوجه یعنی نوشتن هم بیاموز قوله باد
 نشان از ره کسب کمال + از غم آن ناله گردی ملال + باز لفظ و آید است که اول فعل واقع
 شده ناله قلم از غم آن ناله اے از نوشتن قلم گرد و ملال ملال ای نقصان کمال خود بنوشتن خط
 پیدا کردن و در کن قوله کوش بحسین خط از هر خط + لیکت چند که شوی جمله خط + صفر کن هر دو
 انگشت خویش + از گهر برهنه شست خویش + صفر کن خالی کن هر سه انگشت خویش ای هر نوشتن که بستر
 انگشت حاصل میشود یعنی به حصول یک هر خط که بستر انگشت حاصل میشود خالی کن شست خود را
 از هر ناله دیگر قوله شعر اگر چه هر دو بیک است + شمه از عیب شعر اندر دست + عیب نفس خود را
 در مدح ناپاکاں خج نمودن قوله شعر که عیش ز میاں هر زنده بهمت پاکانش قلم در زنده قلم
 زدن ترک نمودن + قوله در رفتت که اندیشه اش + کوش که چون من ز کنی پیشه اش + ضمیر هر دو
 شین ارج بر شو کوش لے بسیار کوشش مثل من ز کنی قوله هر نفس که گهر ارجمند + قیمت آن
 بیشتر از چون و چند + آن گهر از دست مده را نکال + خاصه که در مدح فروما نکال + بیان عیب
 است چون و چند لے هر چه در عالم است آن گوهر لے نفس قوله محنت این کار بخود در مده + بچ
 کشی و در طلب علم به + این کار لے شعر کردن قوله در طلب علم که حقیقت کن + دست ز اشغال اگر
 حست کن + تاج سر جمله شعر است علم + نفل کشی همه در دست علم + باتو من از علم چه گویم حق
 علم چو آید تو گوید که کن + یعنی وقتیکه در علم مشغول باشی علم بتو گوید که بجز علم مشغول نمایی و دیگر
 از دست مده لیکن قوله علم کثیر آمد و عمرت قصیر + آنچه ضروری است بدان مشغول گیر + کشیر

لن

بسیار قصیر اند که آنچه ضروری است علمیکم ضروری باشد از صرف و نحو و اصول و فروع و تفسیر
 حاشیه و غیره که علم دینی باشد قوله هر چه ضروری است که حاصل کنی به به عمارت گری دل کنی +
 چون از ضروریات علم فارغ گردیده و در حصول دل سحر کن قوله آن ست عمارت گری دل که دل
 آتشی از کشمکش آب و گل به بیان عمارت گری دل ست از کشمکش آب و گل به پرورش تن از
 آب خورش و لباس و غیره که تعلق به تن دارد قوله پائے به دامن کشی و سر به جیب به تن بهادوت
 و بی و جاں به غیب به پائے به دامن کشی به خلوت گزین باشی سر به جیب به مراقب باشی تن
 به شهادت دمی به تن به اشتغال این علم مشغول داری جان به غیب به جان را بحق مشغول
 داری قوله یاد خدا پر دلی بهش کنی به هر چه بجز او ست فراموش کنی به پر دلی بهش به پرده
 هوش بجز او ست به هر چه بجز یاد حق تعالی ست فراموش کنی و صلاً ماسوی الله را در هوش راه
 نه دمی چنانچه حکایت برین معنی ایراد یافته که ارشاد پیر مرید را این مطالب است که مشغول بیا و حق
 باشی و ماسوی الله را فراموش سازی حکایت پیر پشیمار و مرید فراموش کار
 قوله سادو مریدی ز جهان دست شست به آمد و در صحبت پیر نشست به سادو مرید به
 نادان و جاهل از طریق سلوک بخت ز جهان دست شست به ترک جهان نمود و عازم سیرالی الله
 گشت قوله گرم نه کرده به زمین جامه نوز به خاست ازال انجمن دل فردوز به جانے گرم کردن قرار
 گرفتن انجمن جان فردوز مجلس پیر که نور بخش جان بود قوله پیر بر آشفست که تعجیل حصیت به
 نفرت دیو از دم جبریل حصیت به کاف که تعجیل حصیت بیان گفت محزون است ای بر آشفست
 و گفت که تعجیل حصیت نفرت دیو به نفرتی که منسوب به دیو ست که از دم جبریل
 که سخن مضامین مرشد باشد قوله گفت قضا پرده کش هوش گشت به ناو ده چیزیم
 فراموش گشت به فاعل گفت مرید ست قضا حکم خدا پرده کش هوش گشت ای بر پشیمار
 من پرده کشیده قوله میروم این لحظه به روست و کو به تاکنم آن کم شده را به سجوی
 پیر خود شنید که اے بوالهوس به درد و جهان هست یک چیز و بس به کال نه
 سزاوار فراموشی ست به قبله گویائی و خاموشی است به اے پیر بخته فرمودیکه
 چیز که ذکر خداوند تعالی گویائی و خاموشی بیا و عربی است به قبله اهل گویائی و
 اهل خاموشی ست قوله گرم نه آفاق در آغوش تو به باشد آن چیز فراموش تو
 در آغوش تو باشد به حاصل تو باشد آن چیز به یاد حق قوله غایت آگاهی تو

حکایت پیر پشیمار و مرید فراموش کار

غافلست به حاصل اوقات تو بجای اصلی است. این بیت جزاء بیت سابق است غایت آگاهی
 اے انجام و آگاهی که به شغل علم داری غافلست قوله در بود آن چیز فریاد تو باشد و کن
 خاطر ناشاد تو که کو دو جہاں گشته فراموش باش، لب ز سخن لبسته فراموش باش، آن چیز
 ہماں ذکر حق تعالی فریاد اے یاد قوله جامی ازین مشغلہ فراموش کن، بہرہ چہ نہ آن چیز فراموش کن
 مشغلہ شغل ماسوی اللہ صریحہ ثانی تفسیر فراموش کن است قوله زانچہ سر انجام تو خاموشی است
 آخر کاری تو فراموشی است، علت خاموشی کن است خاموشی و فراموشی از ماسوی اللہ کہ وقت برگ
 حاصل آید پس آنچہ عاقبت کار است ہماں کار بند و بجل آرہ و در تسم کتاب و خاتمہ
 و خطاب تحفۃ الاحرار گوید قوله خامہ چو بموجب جفت القلم، خشک بیفتاد
 ازین خوش قسم، بموجب جفت القلم اے بر مقتضائے مقبول جفت القلم بجا ہو کان یعنی
 خشک شد قلم ادلی بعد نوشتن آنچہ موجود گردید پس قلم من ہم بعد نوشتن این خوش رقم کہ در کتاب
 باشد خشک گشت و از نوشتن فایز گردید قوله بہر دعا از لپ اُم الکتاب، حرف سقا
 اللہ ش آہ خطاب جزاء شرط کہ بیت سابق است اُم الکتاب لوح محفوظ شنیدن راجع پنجامہ
 است اے خطاب او حرف سقا اللہ آمد یعنی سیراب دارد و ترا اللہ تعالیٰ اے ہموارہ
 نویسان باشی قوله روح ایں دست بامیں کشاد، چرخ بریں سجہ بردین کشاد، گو ہر آن سجہ
 بیانش نشانند، در قدیم غالیہ سائیش نشانند، گفت جزا کہ اللہ ازین فیض پاک، از تو بہر جا
 نشیناں چہ پاک، روح امین جبرائیل علیہ السلام سجہ پردین پردین تہم غالیہ سائے
 باعتبار سیاہی نوشتن قلم فاعل نشانند گفت فلک بریں است این فیض پاک تحفۃ الاحرار
 سجادہ نشینان خاک بزرگان دین کہ بر خاک ساکن اند یعنی از سبب این فیض پاک بہر جا وہ
 نشینان تو رسید جزا و بہتر احق تعالیٰ جزائے خیر، قوله نقش شفا خامہ عیسیٰ است این۔ یا رقم
 خامہ مانی است این، شفا نامہ عیسیٰ عیسیٰ بہ آیات و سہ اعمی و اہرہ صرحت و شفا
 میسہ اومانی نام نقش کہ در نقاشی بہ کمال رسیدہ و عوئے پیغمبری نمودہ بود و نقش خود
 را اعجاز قرار دادہ حاصل آنکہ کتاب من شفا بخش اعمی است و در حدت رقم مانی با یہ
 گفت قوله غنی از گلبن ناز آمدہ، یکگلے از گلشن راز آمدہ، ناز کشش معشوقہ او نام
 مدینتہ ست خوشبو ناک و غایت شہرت کہ بنا ز لیش صنوبر خوانند و اینجا یعنی لازمی
 حسن و لطافت مراد است راء ستر و سختمائے پوشیدہ گلبن ناز ناز گلشن راز باغ ست

بمعنی قوله حشرش دفتر فرزانگی است - تازه کن نایه دیوانگی است - حشرش نویسنده دفتر فرزانگی
 لے دانائی بخش است تازه کن الخ لے دیوانه سادرم طالبان حق را قوله قفل کشے در کاخ صفاست
 عطر فرای گل شاخ و فاست - کاخ صفا صفاست صفا فی بخش باطن است عطر فرای لے
 خوشبوی بخش شاخ و فادفا لے و فابخش است بذات حق تعالی لے عشق خدا محفل آید از قوله
 نظم کلامش در بغایت بلند و تانه شود و هر کس زناں بهر مذهب صبح طرب مطلع انوار دوست و حبیب
 ادب مخزن اسرار است - صبح طرب طرب مطلع انوار آغاز کتاب حبیب ادب مخزن اسرار
 مقالات کتاب پس برین تقدیر صبح طرب و حبیب ادب محمول است بر مطلع انوار و مخزن اسرار یعنی
 مطلع انوار و صبح طرب است و مخزن اسرار و حبیب ادب است لے در آغاز و انوار احمد و لغت و لغت
 پیرو و بیان تجلیات است و در مقالات او بیان آداب سلوک الی الله است و توفیق شغل معاش
 و معاد است و اگر مطلع انوار و مخزن اسرار محمول بر صبح طرب و حبیب ادب باید نمود معنی چنان میشود که
 بطرب او یعنی آغاز و مطلع انوار است و حبیب ادب یعنی مقالات او مخزن اسرار است و او بهرام
 به فکمال مطلع انوار و مخزن اسرار که منسوب بامیر خسرو دهلوی و شیخ نظامی گنجوی رحمة الله است
 و است قوله معانی نه انسان دقیق بخش نتوان یافت به فکر عمیق به لفظ خوش و معنی ظاهر در و
 آب زلالیت جا هر دو مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است پس آب زلال کنایت از لفظ خوش است
 و جوهر عبارت از معانی ظاهر و جوهر در آب زلال نمایاں باشد زینهاں و مصرعه باین معنی است
 لایق است که قوله از خرد خاشاک چو صاف است آب - زلال نه شود بر در و گوهر چهاب - شاید
 اسرار لے از صوت و حرف - که کرده لیسے به برنو و شگرف - شاید اسرار لے معنی
 از صوت و حرف بیان لیسے است قوله بسته حروفش متقن مشک فام چو مقصودات فی النجیام به بسته
 لے بران شاید اسرار حروف او پیروده مشک فام بسته مصرعه ثانی که تقصید آید که بسته تخمیل مصرعه اول است یعنی
 گو یا اسرار حروف است که مشک ساخته شده اند و زینهاں پس اسرار مثل حوریت و حروف بروی قهرت
 و اوراق خیمهاست قوله فاشطه خامه چو کمر استش - از قبل من بقی خمر استش - ماشطه خامه
 فاعل آراست و خواست خامه است و شین در هر دو مصرعه راجع به کتابت است قوله تحفة اسرار لقب
 وادش به تحفة بحر از فرستادش - مصرعه ثانی معطوف بر مصرعه اول است یعنی تحفة الاحرار نام او که در و تحفة پیش
 از اوگان و بزرگان فرستاده و مخفی نیست که کتاب تحفة بخدمت شرف و علیا الدار فرستاده شد لیسے این نام
 او کرده قوله که که بدل از خودش روز نیست - در نظرش مورد گلشنی است - در است چنهاست را بخاطر او برکن

شادی و نهال سرور و بیان گشتن است چنانچه مقدم سطر است مصرعه ثانی صفت چنانچه است گل شادی
 شادی نهال سرور و سرور قوله جوی در از جدول شال آب خورده سبزه تر کردی اندلا جور و به از جدول گلین
 جویت شال مضاف الیه آب خورده و آب خورده معنی نصیب قیمت اول جور و بیان سبزه است جویت جدول از
 جوی درست که آن جور و چنانچه است و خط لاجوردی که گرد جدول از درید باشد گویا سبزه است که گرد و بهار آمده
 است قوله که در جدول سرور جلالتش چمیل و دادادیم از سرورش سهیل و مجله کلام مشدود و جلدیاد شین جلدش
 راجع به تماشای شین مهرش مضاف الیه ادیم است راجع به مجله فاعل او سهیل است و ادیم مفعول اول او شین مهرش
 مفعول ثانی و مقر است که ادیم از تماشای سهیل گلین میشود قوله زهره شد از چنگش آوازه اش و تار بر شیم ده
 شیراز اش به خوش آوازه صفت چنگ شین آوازه اش راجع زهره شین شیراز اش به تار یعنی زهره
 بر شیم شیراز کتاب من از چنگش آوازه خود تار بر شیم داده قوله میکل آیات گرامی است این و حرز حمایت
 جامی است این و این سبک توفیق بر آن محافظت از آفات در باز و با گرون اندازند آیات گرامی عبارت از
 وعظ و نصیحت عالی است که کتاب من توفیق است که در روایات گرامی نوشته شده و حرز بالکسر حاشی
 استوار و توفیق حمایت گرنگا چهار نده لے نگا چهار نده جامی است از لیسان خلق هر خواندن کتاب موجب
 یاد آور می صفت است قوله باش خدا یا به کمال کریم - حافظ او ز آفت هر چه قلم و آغاز و عاود حق کتاب
 خود ضمیر او راجع به کتاب که قلم غلط نویس قوله ظلمت ملک ی ازین حرف نور و در چنان گشت بداندیش
 دور به ظلمت ملک یا به قلم ضمیر و راجع به قلم این حرف نور است که کتاب که حرف او از نور
 حقایق و دقائق روشن است یعنی یابی آفت قلم ازین حرف روشن و دور و در چنان گشت روشن
 از دی و درست ای کتاب که در روشن آن کج قلم بسیار و از آن محفوظ دار قوله چل بتراشد سر خا نه شین
 ساند و از نیش دل نامیش و ز سر خامه بیان نیش است و مصرعه ثانی جزء مصرعه اول است و دل نامیش
 کردن باعث باری و دل آوردن نام از اصلاح و خوبی و بر شستی آوردن آن قوله به خط و خطی خط و ش
 بر دل گشته سر خط و نهال و چون خط قطع به خط اصلاح و از خط اصلاح نگیر و اصلاح خط و شش و شش سر حد
 خط خط قطع خطی که عروضیاں وقت وزن کردن شعر در شستن می آرند چنانچه مصرعه بیت سخن فیه از وزن
 کنند چنین نویسد چون خط تقیفتن سطح نه بفتن اصلاح فاعلان نیز اصلاح کتاب است حکایت شیدین
 اصلاح صلاح و ادون صلاح خوبی و دوستی مصرعه ثانی بیت ثانی صفت مصرعه اول است که چنین خط که
 بتراشیدن و اصلاح و ادون دستی نباید قوله تنگ کند خامه سر نیز را به رشته بر نظم و آید را به رشته نظم نظم
 انتظام سخن شری خراب از قوله حکم لے از خوب محال بهر شما است و زرا کمر و قاضیه معرا بهر است
 و فی نظم

عنوان بافتح سخت گیر لے ظالم قولہ ویدہ حرفیکہ بود ویدہ بازہ گرد و زو وقت کتابت فراز و ویدہ باز چشمہ
 کہ بود ویدہ با بصفت حرفیکہ چشمہ و درست چنانچہ صا و ویم و فیم و فرزند بست یعنی چشم حرف چشمہ و ارا
 بند و کور ساز و قولہ چشمہ نگار و چو بہ کلک ہوس ، نقطہ نہ بر جای نہ چو کس ، کلک ہوس لے
 کلکے کہ از راه ہوس و درست گردنتہ از راه دانش ، قولہ گاہ زند بر رخ غم خال غم ، گاہ شود ویم
 ز دستش ستم ، بیان مثال نقطہ نہ بر جای نہ و ن دست و اں پر دوشی ستم یکے آنیکہ حرف نقطہ دار نہ
 بر دے نقطہ انداز و چنانچہ بر لفظ عم نقطہ انداز و عم را عم انداز و و دیگر نقطہ پائین باشد و دی بالا
 می انداز و چنانچہ نقطہ لفظ سیم را بالا انداز و سیم را ستم ساز و خال غم ، نقطہ کہ بر لفظ غم ستم قولہ
 گاہ مرید و دانش مرید ستم ، ضد و س آںجا کہ نویں صد است ، ہر مد لے لفظ مرید ضد و س لے
 لفظ ضد کہ نوشتہ است آںجا کہ نویں صفت ضد است یعنی لفظ ہر جا کہ نوشتہ است او ستم در اصل صد است
 حاصل آنجا کہ بسبب لفظ مرید از نقطہ بی گردان اول لفظ مرید شدہ است و لفظ صد ہم ازین سبب لفظ
 شدہ است و ابہام بدین سخن است کہ مریدان از سبب کج نویسی او مرید شود و انا مادہ کہ ہرے داشت
 برگرد و آںجا کہ چہ نوشتہ است صد کس ضد او گرد و وید گوی آں کہند قولہ چند بلیب باج حکایت
 دہم ، شکر تا باج حکایت دہم ، باج حکایت حکایت آں کج نویسی تا چند بلیب حکایت آں کج نویسی
 کنم و الاں کہ وقت ادا شکر است بر تمام نعمت کتاب شکر است پیش غم پس باید کہ شکر ادا تا نیم چنانچہ
 میفرماید قولہ شکر کہ این شکر بیایاں رسید بخیل کارد بدال رسیدہ این شکر ای تالیف کتاب
 نظم آن بخیہ معنی دو خن و کنایت از تمام کتابست لے بخیہ این خرد کتاب بدال رسید لے آخر
 رسید قولہ ہر نہ خاتمہ این کتاب ، شد رقم خاتمہ تم لکت ب ، ہر نہ رقم کنندہ خاتمہ این کتاب
 لے ہمیں کہستان آخر این کتاب خاتمہ تم لکت ب لے لفظ عم لکت ب کہ خاتمہ ستم لے ختم کنندہ است
 لے آخر واقع شدہ ہر نہ خاتمہ کتاب گشتہ لے خاتمہ کتاب ب لفظ تم لکت ب ستم پس لفظ تم لکت ب
 از حیث تلفظ یک خاتمہ ستم و قسم او کہ عبارت از نقش حروف است ہر نہ و ستم سازندہ و تمام کنندہ
 خاتمہ این کتاب الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین محمد و آلہ حبیبین
 و تابعین تمام تحفۃ الاحرار از حساب جنگی تم لکت ب کہ ہشت صد و نو و چہار شصت پیدا است فافہیم .

ت م ا ل ک ب
 ۴۰۰ ۱ ۲۰ ۴۰ ۱ ۲
 ۱۹۲ { ۲

CALL No. { ۰۸۹۱۵۱۴۵۰
 ACC. No. ۱۰۶۵۶۰۰۰
 AUTHOR..... محمد رضا حیات
 TITLE..... شیخ قزوین الاربابی

| | | |
|--|--|--|
| | | |
|--|--|--|

۰۸۹۱۵۱۴۵۰
 ۱۰۶۵۶۰۰۰
 شیخ قزوین الاربابی

| Date | No. | Date | No. |
|------|-----|------|-----|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

MAULANA
 AZAD
 LIBRARY



-:RULES:-

ALIGARH
 MUSLIM
 UNIVERSITY

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue.

